

روز

روزگار

روزگار

روزگار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ
لِیْزِیْرَیْ عِیْنًا مِّنْ وَرَیْدِیْ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ
لِیْزِیْرَیْ عِیْنًا مِّنْ وَرَیْدِیْ

مجله علمی و فرهنگی

از انتشارات شورای عالی نظام

مطبعه خورشید طهران

جنگ های ایران و روم

مؤلف

پروکو پیوس

ترجمه

محمد سعیدی

از انتشارات شورای عالی نظام

مطبعة جورشید طهران

مقدمه

کتاب تاریخ جنگهای ایران و روم که اینک ترجمه آن اولین دفعه بفارسی منتشر میشود یکی از مهمترین مآخذ تاریخ ایران بشمار می آید.

مؤلف این کتاب «پروکویوس» در اواخر قرن پنجم میلادی در شهر قیصریه واقع در فلسطین متولد شده است و با آنکه راجع باوایل زندگانی و دوره تحصیلات او اطلاعات جامعی در دست نیست ولی می دانیم که در رشته علوم قضائی تحصیل کرده و در ایام جوانی خود به قسطنطیه رفته است. مشارالیه در سنه ۵۲۷ بسمت مستشار حقوقی و منشی مخصوص «بلیزارئوس» انتخاب گردید و بلیزارئوس در ان موقع صاحب منصب جوانی بود که در جزوقشون ژوستینین خدمت میکرد و تازه بدرجه سرداری ارتقاء یافته بود.

«پروکویوس» در تمام جنگهایی که بلیزارئوس در افریقا و ایتالی و در مشرق کرده است همراه او بوده و حوادثی را که در کتاب خود شرح می دهد همه را بیچشم مشاهده نموده است. در سنه ۵۲۷ در بین النهرین بوده، در ۵۲۳ باتفاق بلیزارئوس بافریقا رفته و در ۵۳۶ با او با ایتالیا مسافرت کرده است و باینجهت چنانچه خودش هم در مقدمه «تاریخ جنگها» متذکر میگردد صلاحیت او برای نوشتن تاریخ ایندوره بیش از هر کس دیگر بوده است.

پرو کویوس سه جلد کتاب تألیف کرده و کلیه حوادث دور سلطنت ژوستینین را تا حوالی سنه ۵۵۰ میلادی در آنها ضبط نموده است. اولین و مهمترین کتاب او «تاریخ جنگها» است که دارای هشت قسمت است و برتیب ذیل تقسیم می شود: کتاب اول و دوم راجع به جنگهای ایران و روم، کتاب سوم و چهارم راجع به محاربات دولت روم با «واندال» های افریقا، کتاب پنجم و ششم و هفتم در خصوص زد و خورد رومیان با «گوتها» در افریقا و کتاب هشتم بشکل ضمیمه و متمم آنهاست که وقایع عمومی نقاط مختلفه امپراطوری در آن شرح داده شده است. باید دانست که جنگهای ایران که «پرو کویوس» جداگانه شرح و توصیف کرده است همه در زمان هم و در یک موقع اتفاق افتاده است مثلاً در حینی که رومیان از تهاجم قشون ایران جلوگیری میکردند و با آنها دست بگریبان بودند لشکر های دیگری نیز با افریقا و ایتالیا فرستاده و در آنجا با بچنک و زد و خورد با اقوام وحشی اشتغال داشتند. علت اصلی این محاربات و کشمکشها هم آن بود که دولت بیزانس سعی داشت حدود امپراطوری سابق روم را تجدید کرده و ایالاتی را که قبایل وحشی از دولت مذکور منتزع ساخته بودند دوباره بدست آورد. مخصوصاً ژوستینین این هوس را در سینه می پخت که یکبار دیگر امپراطوری روم را مثل ایام سابق مالک الرقاب دنیای انروزی سازد و برای نیل باین مقصود از بذل هیچگونه سعی و مجاهدتی فروگذار نمی کرد لیکن متأسفانه کاخ با عظمت امپراطوری روم چنان فروریخته و از هم پاشیده بود که تجدید بنای آن بهیچ وسیله میسر نمی شد و ژوستینین

باهمه توانائی و نیروی خود نمیتوانست کاری ازپیش ببرد.

دویمین کتاب او بنام « تاریخ محرمانه » موسوم است و دراین کتاب « پروکویوس » بدون هیچگونه بیم و ملاحظه بامپراطور و ملکه و حتی به بلزاریوس و زوجه او حمله کرده و بایبانی هرچه شدیدتر از اوضاع امپراطوری « بیزانس » و از مسائل و نیز نگاهیکه در امور اداری و اجتماعی جریان داشته است انتقاد می کند. رویهمرفته این کتاب بمنزله تصویر سیاه و تاریکی است از اوضاع دولت روم در اندوره و مؤلف تا بعد از فوت ژوستینین جرئت نمیکرد آنرا انتشار دهد.

کتاب سوم او موسوم « بساختمانها » درست نقطه مقابل کتاب « تاریخ محرمانه » اوست باینمعنی که مؤلف در این کتاب سعی کرده است باینیانات و عباراتی تملق آمیز و پرتکلف از ژوستینین تمجید نماید و خود را مورد توجه و عنایت او قرار دهد.

موضوع این کتاب شرح اینیه و عماراتیست که ژوستینین در نقاط مختلف مملکت احداث نموده و پروکویوس در موقع توصیف هر يك از آنها موقعی بدست آورده است که باستایش و تمجید خود امپراطور را با آسمان برساند. این کتاب با وجود انتقاداتی که از لحاظ ادبی بر آن وارد است معذک بواسطه اطلاعات جامع و کاملی که راجع باوضاع داخلی و اداری مملکت روم دارد یکی از مهمترین مآخذ تحقیقی اندروه بشمار میرود.

سبک تحریر « پروکویوس » فوق العاده روان و ساده است و همه جا سعی کرده است که حقایق را با عباراتی واضح و بی تکلف بیان نماید و

مخصوصاً حوادث و وقایع را همچنانکه اتفاق افتاده و خود بچشم دیده است با کمال بیطرفی و بی غرضی ضبط کرده و هیچگونه تعصبی بکار نبرده است. اینک از کتاب «تاریخ جنگها» دو قسمت آن که مربوط بتاریخ ایران است و وقایع دوره سلطنت انوشیروان و زده خورد های ایریادشاه بزرگ را بادولت روم ضبط مینماید از لحاظ اهمیتی که برای تاریخ عمومی و مخصوصاً تاریخ نظامی ایران دارد ترجمه و منتشر می شود تا این سند مهم تاریخی در دسترس استفاده متبعین فارسی زبان واقع گردد.

جنگهای ایران و روم

کتاب اول

- ۱ -

پروکوپوس (۱) از اهل قیصریه تاریخ جنگهای ژوستینین (۲) امپراطور روم را با ملل شرقی و غربی مدون ساخته و حوادث هر کدام را جداگانه ثبت نموده است تا اعمال بزرگی که سائنس اهمیت مخصوص مییابد بواسطه فقدان ضبط و تدوین صحیحی که وقایع آنها را نگاهداری نماید در طول زمان از خاطرها نرفته و بطاق فراموشی و نسیان نیفتند. بعقیده او ثبت این وقایع دارای اهمیت خاص میباشد و در مواقع مقتضی بحال مردم این عصر و همچنین بحال نسل های آینده مفید واقع خواهند شد؛ چه اشخاصیکه میخواهند داخل جنگی شوند و یا خویشان را برای هرگونه مبارزه آماده و مجهز سازند از امثال این قبیل روایات استفاده میبرند و چون روایات مزبور نتایجی را که مردمان پیشین از امثال اینگونه جنگها گرفته اند ثبت مینمایند لهذا اشخاص آزموده و تجربه دینه لا اقل میتوانند از روی آنها به نتایج احتمالی حوادث و وقایع کنونی زمان خویش پی برند.

علاوه بر این «پروکوپوس» خود را برای تدوین این تاریخ دارای صلاحیت مخصوص میدانند زیرا در موقعیکه وی سمت مستشاری «بلیزاریوس» (۳) انتخاب شده بود تمام وقایع مذکور را بچشم دیده است و هرچه که در این کتاب نوشته میشود همه نتیجه مشاهدات شخصی او میباشد. «پروکوپوس» معتقد است که در

نطق و خطابت نوع بیان و منطق و در شعر قوه ابداع و ابتکار لازم است لیکن در تاریخ نویسی تنها چیزی که ضرورت دارد بیان حقیقت است. بنا بر همین اصل مشارالیه هر واقعه ای را همان نحویکه اتفاق افتاده است بدون آنکه تغییر و تبدیل ضبط نموده و حتی از ذکر خطایا^۱ و اشتباهات دوستان خوبی نزدیک خود نیز چشم پوشیده است :

اگر ما خواسته باشیم اساس قضاوت خود را بر پایه حقایق استوار نمائیم باید این نکته را اعتراف کنیم که هیچ واقعه مهمتر از جنگهای مزبور در متون تواریخ یافت نمیشود زیرا حوادث و اتفاقات مهمی که در طی این معاربات رخ داده است نظیر آن در هیچیک از سایر جنگهای بزرگ عالم واقع نشده مگر آنکه خوانندگان این روایت مقام افتخار و بزرگی را منحصرآ شایسته ادوار قدیم بدانند و اعمال و شجاعتهای معاصرین را وزنی ننهد و آنها را لایق ملاحظه و اعتبار نشانند چنانچه بعضی ها سربازان امروزی را بنام « کماندار » و ساهبان قدیم را بعنوان « رزم آزمایان » و « سرداران » و امثال این قبیل القاب افتخار آمیز خطاب می نمایند و تصور می کنند که از خس شجاعت و دلبری ادوار قدیمه چیزی در این دوره باقی نمانده است. در صورتیکه این فرض بکلی از حقیقت دور و با اوضاع کنونی مغایر میباشد. امروز کمتر کسی متوجه این نکته است که کمانداران عهد « هومر » (۱) نه سوار اسب می شدند و نه نیزه و سپری برای حفظ و حراست خود داشتند و اصولاً بیکر آنها هیچگونه از حملات دشمن محافظت نمی کردند. بلکه سربازان بیاده وارد میدان جنگ میشدند و در موقع ضرورت یا با یستی زیر سر رفیق خود پناه گیرند و یا بر فراز تپه ریخت سنگ قبری مخفی شوند بطوریکه در موقع هزیمت لشکر موفق بفرار گردند و نه در حین فرار دشمن بتوانند بر او حمله نمایند. سربازان آنعهد هرگز نمیتوانستند در میدان علنی بجنگ تن به تن بردارند زیرا مجبور بودند برای تهیه قوت و لوازم خویش بسزدیدن آذوقه و سایر اشیاء دشمن مشغول باشند. از اینها گذشته

(۱) Homère

بقدری در غن ثیر انسانی بی قید و بی اطلاع بودند که زه کمان را فقط تا مینه میکشیدند و اینجهت خدات ایشان بدون فشار وفوت لازم زها شده وغالباً به هدف نمیرسید اما کمانداران امروزه همه بان خود وجوشن کاملی که سر تا پای آنها را میپوشاند مسلح هستند و در طرف راست آنها ترکش بر از ثیر و در سمت چپشان شمشیر برنده آویخته است و برخی از آنها نیزه در کمر و سپر کوچکی هم بر شانه دارند که سرو کردن آنها را کاملاً پوشانیده و از اصابت ثیر محفوظ نگاه می دارد. مهارت و چالاکی ایشان در سواری بقدری است که حتی در حین تاخت می توانند بدون هیچ زحمت و اشکالی با کمان خویش نشانه بگیرند. و خواه در حال حمله و خواه در حین فرار دشمن را از دور هدف قرار دهند. زه کمانرا امروز تا نزدیک گوش راست میکشند و بدینجهت ثیر چنان با قوت رهامی گردد که بهر کس اصابت نماید فوراً او را هلاک میسازد و سپر و خود و مغز را هرگز تاب جلوگیری و مقاومت آن باقی نمی ماند. با وجود این بعضی ها چنان شفته و دل داده اندوار قدیمه هستند که مزایای امروزه را در مد نظر سی آوزند و اصلاحات جدید را قابل اعتنا نمیشمرند ولی البته عقیده این اشخاص مانع حقیقت اینست که نمیتوانند باشد که در طی این جنگها اعمال ترک و دلبری های قبل توجهی مظهر رسیده است که شاید نظیر آنها در سایر جنگها هرگز مشاهده نشده باشد. تاریخچه جنگهای مزبور از مدتی قبل از این تاریخ شروع شده و در خصوص وقایع محاربات مدین و رومبان و شرح فتوحات و شکستهای آنها بحث مینماید

« آرکادیوس ۱ » امپراطور روم دره وقع وفات خود در شهر « بیزانتیوم » طفل خرد سالی داشت موسوم به « آئودوسیوس » (۲) که چون هنوز سن بلوغ نرسیده بود پدرش راجع به آتیه زندگی او و همچنین راجع اوضاع مملکت بعد از فوت خود فکران بود و امید داشت که برای حل این دو موضوع مهم چه تدبیر عاقلانه اتخاذ نماید

زیرا « آرکادئوس » بی باین نکته برده بود که اگر بخواهد شریکی برای سلطنت پسرش تعیین کند درحقیقت دشمنی قوی برای وی ایجاد نموده و باعث هلاک او می گردد و در عین حال هم میدانست که اگر بخواهد پسر را به تنهایی بر تخت سلطنت بنشاند بسیاری از ضعف حال و صغر سن او استفاده کرده علم طغیان بر علیه او بر میافرازند و پس از هلاک وی بدون هیچ مانع و اشکالی تخت سلطنت را غصب می نمایند. مخصوصاً که « تئودوسیوس » خویشاوندی در « بیزانثیوم » نداشت که کلمات او را نموده و مرافق حال وی شود و عموی او « هونریوس » (۱) نیز خود گرفتار اغتشاشات ابعطالی بود و نمی توانست در موقع احتیاج مساعدتی با او کند. از طرفی هم « آرکادئوس » از بابت مدعی ها امیدشناک بود و بیشتر سبب قوم مزبور امیراطور خردسال را از تخت سلطنت بر انداخته و فساد و خرابی غیر قابل جبرانی به روم وارد آوردند. پس از متوجه شدن باین اشکالات و مضامرات « آدکادیوس » باوجود آنکه در سایر مسائل چندان عقل و درایتی مخرج نداده بود نقشه عقلاة کشید که بوسیله آن هم جان پسرش را از خطر رها کند و هم تخت سلطنت را محفوظ نگاهداشت باین معنی که در وصیت نامه خویش « تئودوسیوس » صغیر را جانشین خود و وارث تاج و تخت روم قرار داد و بزدرگد شاهنشاه ایران را ولی و نیم او معین نموده و از وی تقاضا کرد که با تمام قوا در حفظ جان و سلطنت « تئودوسیوس » کوشش و مراقبت نماید. این ترتیب « آرکادئوس » امور شخصی و مسائل مملکتی را مرتب ساخت و خود دار فانی را وداع گفت.

اما بزدرگد پادشاه ایران همینکه وصیت نامه « آرکادئوس » را دریافت داشت کرامت و بزرگواری شایان ذقنی از خودشان داده و همچنانکه « آرکادئوس » از وی تقاضا کرده بود « تئودوسیوس » را بفرزندی خود برگزیده و سپاست خویش را بر اساس صلح دائمی بادوات روم برقرار کرد و صمدان مکاتونی به مجلس سنای روم نوشته سمت ولایت و سرپرستی امیراطور جوان را رسماً قبول و با نظر

کرد که هرکس بر علیه او قیام و توطئه ای نماید گرفتار سرگومی و تنبیه شده
او خواهد شد.

وقتی « نئودوسیوس » به حد رشد و بلوغ رسید. یزدگرد وفات یافت و
جانشین وی بهرام پادشاه ایران بالشکری جرار، بخاک روم حمله برد لیکن
بدون آنکه خسارت و آسیبی وارد آورد و کاری از پیش به برد مراجعت نمود.
تفصیل این داستان برابر سب که ذیلا نگاهشده میشود:

« نئودوسیوس » سردار مشرق « آنا تولیوس » (۱) را تنها و منفرد بسمت
سفارت نزد ایرانیها فرستاد و وی همینکه بازگشت ایران نزدیک شد از اسب
خود فرود آمده مسائلی را پیاده طی کرد تا نزد بهرام رسید. بهرام چون او را
دید ویس از استفسار از اطرافبان خویش دانست که مشراییه سردار رومی است
و سفارت نزد وی آمده است از حسن احترام داری فوق العاده او چنان در شکفتن مانند
که فوراً عنان اسب خویش را بگردانید و تمام سپاهیان وی نیز به تبعیت او از خاک
روم خارج گردیدند. همینکه بهرام بسرحد مملکت خود رسید سفیر روم را
با احترام فراوان پذیرفت و معاهده صلح را بهمان ترتیبی که وی پیشنهاد نموده بود
قبول کرد و فقط يك شرط بران علاوه نمود که هیچیک از طرفین حق نداشته باشند
در سرحدات مجاور خاک یکدیگر احداث غلایع و استحکامات جدید نمایند. پس از
اتقاع عهدنامه مذکور هر دو پادشاه بفرات خاطر مشغول اداره کردن امور
مملکتی خویش گردیدند.

چند سال بعد پادشاه ایران فیروز بر سر اختلافات سرحدی با هخامنش
یا [هونهای سفید] داخل جنگ شد و بالشکر جراری بمقابله آنها شتافت.
مواصله قومی هستند از نژاد « هونها » ولی بواسطه بعد مسافتی که باهم دارند
هیچگاه با سایر اقوام نژاد مزبور خلطه و آمیزش نمیکند. سرزمین هخامنش در شمال

ایران واقع شده و شهر آنها موسوم به «گورگور» درست در مجاورت خط
سرحدی ایرانها بنا گردیده است و به همین جهت هم غالباً بر سر مسائل سرحدی
بین این دو مملکت نزاع و مشاجره برپاست .

عیاطنه مانند سایر طوایف «هون» چادرنشین و بسیار نیستند و مدتهاست
که در سرزمین حاصلخیز خوبی اقامت جستند و بالنتیجه هیچوقت به تنهایی
حمله باراضی روم نبرده اند مگر در موقیبه که به همراهی قشون مدعا یعنی آمده
باشند . در میان نژاد (هون) تنها این طایفه هستند که پوست سفید دارند
و زبان آنها کریمه و بدمنظر نیست . طریقه زندگانی و آداب و رسوم آنها
باهم نژادانشان اختلاف کلی دارد و مدتی است که از حال توحش خارج
و به تمدن نزدیک گردیده اند . حکومت آنها در دست یک نفر پادشاه است و چون
در مملکت ایشان قوانینی نیز وضع گردیده معاملات آنها با خودشان و ماهمسایگان مراعول
عدالت و حق گذاری میباشد و از این حیث فرقی با رومیها و ایرانیها ندارند .
اقتیاد و متمولین عادت دارند که بده بالغ مر بیست نفر یا بیشتر دوست و
دیم برای خویش انتخاب کرده و در کلبه دارائی خود بانها یک قسم حق
شراکت میدهند و هر جا میروند در مجالس و مهمانیها آنها را با خود میبرند ولی
ضمناً عادت بر این جاری است که وقتی یکی از متمولین مزبور میبرد تمام اتباع
او باید زنده سوخته شده و وی در قبر مدفون گردند !

فیروز در موقع حمله به خاک عیاطله سفیری همراه داشت موسوم به -
«اوتزیوس» (۱) که از جانب «زنو» (۲) امپراطور روم بدرباروی فرستاده
شده بود .

عیاطله همیشه قشون فیروز را دیدند چنان و او نمود ضکرند که فوه
مقاومت ندارند و از ترس حمله وی بنقطه که از هر طرف با جبال مرتفع و
چنگلهای انبوه احاطه شده بود فرار نمودند . مابین رشته های کوه و در میان
دره که وسط آنها قرار گرفته بود چاده و سیمی وجود داشت که علی الظاهرنا

(۱) Eusebius (۲) Zeno

مسافت نا محدودی امتداد می یافت و به قلب مملکت می رسید. لیکن بجایه فریروز در حقیقت جز راه کوتاهی نبود و پس از قطع اندک مدافعی منتهی بچند سلسله کوه عظیم و مرتفع می گردید که بهیچوجه راهی بخارج نداشت.

فریروز بی خیال از دامی که برای وی گسترده شده بود و مخالف از اینکه در سر زمین بیگانه و دشمن حرکت می کنند بدون هیچ حزم و احتیاطی بتعاقب دشمن ادامه می داد. یکدسته کوچک از لشکریان هیاطله در مقابل وی فرار می کردند در صورتی که قسمت اعظم قشون آنها در کوهستان اطراف پخنی شده و از پشت سر سپاه ایران آهسته حرکت می نمودند و قصد ایشان آن بود که دشمن را کاملاً بمیان دامی که در وسط کوهها گسترده بودند کشیده و در آنجا راه مراجعت را برایشان ببندند و بر آنها حمله کنند. وقتی که مدی ها کم کم علائم و آثار خطر را مشاهده کردند و بوضع خطر ناک خویش پی بردند از ترس فریروز هیچکدام جرأت اظهار نداشتند و ناچار متوسل به « اوزیبوس » سفیر روم گردیده از وی تقاضا کردند که بنحوی مقتضی فریروز را از کیفیت امر مطلع سازد و او را وادارد که تشکیل شورائی داده و راه نجاتی پیدا کنند. « اوزیبوس » مسئول ایشان را پذیرفته بحضور فریروز رفت ولی بجای

آنکه او را علناً از بدبختی و مصیبتی که در کمین وی بود مستحضر سازد شروع بنقل قصه کرده گفت شیری از حوالی تبه می گذشت و در بالای آن بره را دید که با طنابی بسته شده و مشغول صدا گرفتن است. شش او را اقمه چربی فرض نمود و بیك چستین بظرف وی حمله برد که کارش را بسازد لیکن هنوز بیالای تبه نرسیده بود که بقعر گودالی عمیق و تاریک در افتاد و دیگر از آن هاویه بخوف بیرون آمدن نتوانست. چاه مزبور را صاحبان بره برای همین مقصود فیلا حفر کرده و بره را مخصوصاً در آنجا بسته بودند که شیر را بهوای او بدام کشند و هلاک سازند.

فریروز چون این قصه را شنید خوف و هراسی سخت بر وی مستولی

گرفتند که مبادا مدی ها در تعاقب دشمن خود را بورطه خطر ناگهی کشیده باشند بدینجهت دست از تعاقب کشید و در همان نقطه که رسیده بودند فرمان توقف داد تا اسرآن لشکر مشورتی نموده و چاره ببندیشند. در همین موقع عساکر « هونها » از کین گام بیرون جسته و حمله کنان بطرف سپاه ایران پیش میآمدند و همه جا مدخل راهرا مسدود می ساختند که دشمن نتواند عقب برگشته راز دامگاه خارج شود. ایرانی ها چون حال را بدیدند نوال مشاهده نمودند برخیط خویش و خطری که آنها را احاطه کرده بود واقف گشته و کار خود را ساخته دیدند ، زیرا بهیچوجه امکان خلاصی از دامی که در آن افتاده بودند متصور نبود. در این اثنا پادشاه هباطله تنی چند از اتباع خود را نزد فیروز فرستاده ابتدا او را ملامت و سرزنش نمود که چرا خارج از حدود حزم و احتیاط رفتار کرده و جان خود و اتباعش را بی باکانه بتخطر انداخته است و بعد هم باو اعلان نمود که هباطله حاضر هستند او و لشکریانش را رها سازند بشرط آنکه فیروز شخصاً در حضور پادشاه آنها زانو زده ، اظهار اطاعت و انقیاد نماید و ضمناً هم مطابق آئین ایرانی ها سوگند یاد کنند و گرو بسپارد که بعد از این هرگز معرض هباطله نشود و قشون بخاک آنها نبرد. فیروز چون این پیشنهاد را شنید با مویدانی که همراه وی بودند مشورت نمود و از آنها استشاره کرد که آیا شرایط دشمن را بپذیرد یا نه. مویدان در جواب وی اظهار داشتند که راجم سوگند هر قسم میل پادشاه باشد می تواند رفتار نماید لیکن درباره سایر شرایط باید دشمن را با حیه و نیرنگ قریب دهد و ضمناً او را متذکر ساختند که اگر اینجا بعاتد دیرینه خود هر روز در موقع طلوع آفتاب خون را بخاک مانده اند و در مقابل خورشید سجده میراند و بنا براین پادشاه می تواند فرصت نگاهداشته در طلوع صبح با سردار هباطله مقابله نماید و روی خود را بطرف خورشید کرده در حضور وی سجده برد و این ترتیب در آنجه خود را از تنگ این عمل زشت آسوده سازد. فیروز بنا بصوابدید مویدان گرو صبح را داده و خود ترتیب فوق در حضور دشمن زانو زد و بعد از آن باتمام سپاهیان خویش بدون آنکه تلفاتی داده باشد سرزمین ایران مراجعت کرد.

کمی بعد از این و قباچ ، فرروز عهد و پیمان خود را فراموش کرده و مصمم گردید که انتقام اعمالی را که هیاطله باو وارد آورده بودند از آنها بکشد . بدین قصد لشکری جرار عبارت از جنگیان ایرانی و متحدین آنها تجهیز نموده و بیچنگ هیاطله شناخت . از میان سی‌پسر خود فقط یکی را که از همه جوانتر و بنام قباد موسوم بود در مملکت باقی گذاشت و بقیه را جمگی بیچنگ برد .

هیاطله چون خبر قشون کشی فرروز را شنیدند از غدرو نیرنگ او سخت متعجب گشته و پادشاه خود را سرزنش و ملامت نمودند که چرا آنها را بیچنگ مدها انداخت . پادشاه هیاطله در جواب تعرض و نذوهش قوم خود خنده ای نکرد و از آنها پرسید که من از جان و مال و اراضی شما مگر چه چیز را بدست دشمن سپرده‌ام ؟ رعایای او بوی گفتند تو چیزی از دست نداده جز فرصت مناسبی را که همه چیز ما بسته بان بود .

هیاطله با کمال جدیت اصرار داشتند که برای مقابله دشمن تجهیز سپاه نمایند و و بیچنگ بستانند لیکن پادشاه آنها بصر و سینه بود میخواست از خروج و حمله آنها جلوگیری نماید و بانها می گفت که هنوز ایرانیها در داخله سرحدات خود هستند و تا بحال اطلاع قطعی در باره نهانجاچم آنها نمانرسیده است . باین ترتیب پادشاه هیاطله قوم خود را ساکت کرد و در همان نقطه که اقامت داشتند باقی ماند ولی در عین حال شروع با اقدامات ذیل نمود :

در دشت وسیعی که ایرانیها از میان آن عبور کرده و بداخله خاک هیاطله حمله می آوردند قطعه زمین عریض و حلوبالی را انتخاب نموده و خندق عمیقی بطول بسیار در آن حفر کرد و فقط در مرکز آن راه باریکی قرار داد که ده نفر سوار از روی آن میتوانند عبور نمایند . سپس روی خندق را با تپاوشانده و بروی تی نیز خاک ریخت و با اینوسیله سطح خندقها را با سطح طبیعی زمین یکسان نمود . بعد از آن پسرهایان « هون » دستور داد که وقتی می نتوانند بطرف خندق عقب نشینی

نمایند صف یاریگی تشکیل داده و آهسته از روی زبانه زمین محکمی که در وسط خندق قرار گرفته است عبور کنند و مراقب باشند که نگردان نیفتند (۱) سپس پادشاه هیاطله نمکی که فیروز بدان سوگند خورده بود به علامت نقض پیمان ایرانی ها بر بندق سلطنتی آویخت و خود با انتظار آمدن ایشان نشست . مادامی که سپاهیان ایران هنوز در داخله سرحد خود بودند ، پادشاه هیاطله بر جای خویش باقی مانده و اقدامی نمی کرد لیکن وقتی از جاسوسان خود شنید که دشمن دشمن شهر « گورگور » رسیده و از آنجا هم در گذشته است و بطرف قلب مملکت پیش میاید خود با قسمت عمده سپاهیان در میان خندقها مخفی گردید و دسته کوچکی از لشکریان خویش را بمقابله ایرانیها فرستاده و بانها دستور داد که ابتدا خود را از دور دشمن بترسانند و بعد در مقابل آنها فرار اختیار کرده و همینکه بخندق رسیدند مطابق دستور وی رفتار نمایند لشکریان مزبور امر پادشاه خود را بوقت اجرا گذارده و چون به نزدیکی خندق رسیدند ستون ، ریزگی تشکیل داده و آرامی از زمین سخت عبور کردند و اردوی اصلی خود منطبق شدند لیکن ایرانیها بی خبر از خدعه که در کار ایشان شده بود گرم حمل و تعاقب دشمن از سر تاسر دشت سرعت گذاشتند و چون بخندقها رسیدند يك يك آنها در میان آن افتاده و مرد و مرکب بر سر یکدیگر غلط شدند بطوریکه یک نفر از ایسان هم جان سلامت در نبرد و فیروز و کلبه پسرانش نیز در این نوائحه بهلاکت رسیدند .

معروف است که وقتی پادشاه ایران خود بلب پرنگاه رسید و کار خویش را ساخته دید مروارید غلطانی را که در گوش راست داشت بچپه بادت کشیده و بگوشه پرناب کرد . این مروارید از حیث آب و رنگ و وزنی بی نظیر بود و هیچ پادشاهی تا آنوقت مثل آنرا نتوانسته بود چنگ آورد و

(۱) این خندق تقریباً بخط مستقیم از سر تاسر دشت عبور میکرد :

سپاهیان هیاطله در میان خندق یکمین ایرانیها بسته و دسته کوچکی نیز بمقابله آنها رفته بودند که بجزیه دشمن را بطرف خندق بکشاند .

مقصود فیروز هم از مفقود ساختن آن این بود که بعد از خورد او هیچکس آنرا
تصاحب نکند. این داستان بنظر من افسانه و قصه مآیید زیرا کسیکه جان
خود را با پنهان خطر هولناکی مواجه می بیند مشکلی بفکر جواهر وزینت خود
می افند ولی تصور می کنم در آنواقعه هائله آسیبی بگوش فیروز رسیده و
مروارید مزبور بیک شکلی مفقود گردیده است .

امیراطور روم خیلی کوشش نمود که این مروارید را از هیاطله خریداری
کند ، لیکن بهیچوجه موفق بهحصول آن نگردید زیرا خود وحشی ها هم با
وجود جستجوی استیاری که کرده بودند نتوانستند آنرا پیدا کنند . بیکروایت
دیگر هم میگویند که هیاطله مروارید مذکور را بچنگ آورده و بعد ه آنسرا
به قباد فروختند .

قصه این مروارید بطوریکه ایرانیها نقل میکنند می ماسبت نیست در اینجا
ذکر شود زیرا معین است بعضی ها آنرا بکلی عاری از حقیقت ندانسته و
بازة قسمتهای آنرا راست شده اند .

بنابر روایت ایرانی ها ، مروارید مذکور در شکم صدیقی جا داشته که
در آب های مجاور سواحل ایران شنا می کرد است و دو بر که آن
از هم باز شده مروارید خود را که از حبت بزرگی و آب ورنک هیچ مروارید
دیگری در عالم با آن را بری نمیتوانست کرد نمودار بساخت . نهنگی عظیم الجثه
مروارید مزبور را دیده و عاشق رنک شفاف و درخشان آن می شود و بطوری
شیفته و دل باخته آن می گردد که شب وروز دنبال آن افتاده و نحضه از تعاقب
و پیروی آن غفلت نمبورزد ، حتی در مواقعی هم که مجبور بخوردن غذا
می شود نگاهی باطراف انداخته و هر چیز خوردنی که دردسترس خویش بیاید
بعجله آنرا می بلعد و دوباره در پی صدف روان شده و بنظاره معنوق خویش
مشغول میگردد . بالاخره صبادی حال آنها را مشاهده کرد لیکن از ترس
آسیب نهنک جرأت دست درازی بجانب مروارید نداشت و ناگزیر داستانشرا
بعرض فیروز پادشاه رسانید . فیروز چون توصیف مروارید را شنید شوقی

عظیم به نصاحت آن در دیش پدید آمد و صیاد را وعده پادشاهی، بزرگداد که بهر وسیله هست آن در شاه وار را بچنگ آورد. صیاد چون نمیتوانست بر خلاف امر و میل سلطان رفتار کند بوی گفت: «خداوند! علاقه انسان به پول زیاد است و از پول عزیز تر چنان انسان است لیکن از هر دو اینها گرامی تر و ذقیقت تر فرزندان و جگر کوشکان شخص میباشد و بخاطر علاقمندی و محبت آنها هم هست که انسان خود را بهر مخاطره و آفتی میاندازد. من اینک بقصد مبارزه با نهنگ میروم و امید دارم که تو را صاحب و مالک مروارید گردانم. اگر در این مبارزه کامیابی حاصل کردم که مستمم است از این بعد در زمره مقلان و نیک سخنان داخل خواهم گردید زیرا مجال است که شاهنشاهی چون مرا از بخشش و انعام بیگران خود محروم گذارد لیکن اگر بخت یاری و مساعدت نص کرد و بکام نهنگ افتادم در انصورت شاهنشاهی وظیفه تو است که اطفال مرا بخاطر مرگ پدرشان پاداش نیک بخشی و از آنها نگاهداری کنی. اگر این احسانها در حق فرزندان من بجای آوری، هر چند من وسله برای شکر گوئی و سپاسگذاری نخواهم داشت، لیکن در عوض آوازه سخا و جوانمردی تو پیش از پیش در آفاق شایع خواهد گشت زیرا احسان و سخاوتمندی رفتی در مورد مردگان اعمال شود از هر شایه و غرضی میراست و بدون هیچ غل و نقشی در انظار جلوه گر میگردد. صیاد پس از آدای این کلمات از حضور پادشاه بیرون آمده و بهجلی که صدف و نهنگ معمولاً در آنجا حرکت میکردند شتافت و در آن نقطه بر روی سنگی منتظر موقع مناسب نشست که نهنگ لحظه از مراقبت صدف غفلت نماید و او مروارید را بچنگ آورد. از فضا يك وقت نهنگ بنا بر عادت معمول خویش در پی صید طعمه رفته و صدف را تنها گذاشته بود. صیاد موقع را منتقم شمرده و همراهان خود را که برای کمک و مساعدت وی آمده بودند در ساحل گذاشت و خود با تمامی قوا بطرف صدف شنا نمود و تازم مروارید را بچنگ آورده بود و بخواست مراجعت کند که نهنگ او را از دور دید و بجانب وی حمله در گشت. صیاد چون مشاهده

کرد که قبیل از رسیدن وی بساحل ، نهنگ او را خواهم گرفت تاچار مروارید
را با تمام قوت بطرف خشکی پرتاب کرد و در همان لحظه نهنگ بوی رسیده
و کارش را در میان امواج بساخت .

کسانی که در ساحل بودند مروارید را برداشته بحضور پادشاه بردند و
سرگذشت صیاد را عرض وی رسانیدند. این بود داستانی که ایرانیها راجع به
مروارید مزبور نقل مینمایند و حال لازم است باصل روایت خویش برگردیم
باین ترتیب قبرز و تمام لشکران وی بهالآت رسیدند و عده قلبنی هم
از سپاهیان او که بخندوها نیتانده و زنده مانده بودند در دم ششبر هیاطله جان
سپردند . در نتیجه ایی واقعه هولناک ، ایرانیها قانونی وضع کردند که وقتی در
سر زمین بیگانه بجنگ مشغولند هرگز بتعاقب دشمن نپردازند و فرضاً هم که
دشمن را بقتل و غنیه منهزم ساخته باشند باز در پی او بتداخله مملکت نروند
بعد از کشته شدن فیروز ، ایرانیها پسر جوان وی قباد را که همراه
وی رفته و در ایران مانده بود به سلطنت انتخاب نمودند و از آن بعد ایرانیها
تابع و خراج گذار هیاطله بودند تا موقتی که قباد پادشاهی خود را ثابت و مستقر
گرتانید و آنوقت از دادن خراج سالیانه امتناع نمود . مدت حکمروائی وحشی عا
بر ایرانیان دو سال طول کشید .



چندی که از سلطنت قباد گذشت و اقدارات وی در
اداره امور مملکت توسعه یافت بعضی بدعت های تازه ایجاد نمود که
از آنجمله بود وضع قانونی راجع بمشترك بودن زنها در میان مردان . ایرانیها
از این قانون ناراضی شده رایت طغیان بر افراشتند و قباد را از سلطنت
خلع ودر زندان محبوس ساختند و بجای وی بلاش برادر فیروز را پادشاهی انتخاب
کردند (۴۸۶ میلادی) علت انتخات بلاش آن بود که چنانچه در بالا اشاره کردیم کلبه
اولاد فیروز در چنگ با هیاطله کشته شده بودند و ایرانیها را نیز رسم و قاعده

این بود که هرگز کسی را از طبقات عامه بسنطت انتخاب نینمودند مگر اینکه خانواده شاهی بکسلی منقرض و نابود شده باشد. بلاش چون به تخت سنطت نشست مجلسی از نجبا و سران قوم تشکیل داده و درباره قباد از ایشان استشاره کرد زیرا قاطبه مردم و اکثریت ملت با کشته شدن وی موافقت نداشتند. پس از آنکه عقاید و آراء مختلف در مجلس مذکور اظهار گردید، شخصی موسوم به «گوشانشاد» که سمت سرداری قشون داشت و مقر حکمرانی او ایالتی مجاور با سرحد شاک میاطنه بود از میان جمع برخاسته چاقوی دراز خود را که همه ایرانیها معمولاً یکی از آنرا همیشه همراه دارند و ناخن خویش را با آن میگیرند؛ بدست گرفته گفت «این چاقوی ظریف کوچک میتواند کاری را الساعه انجام دهد که چند ساعت بعد هزار ها مرد جنگی مسلح از عهده انجام آن بر نخواهند آمد»

مقصود او از این اشاره آن بود که اگر قباد را بقتل ارساتند در آتیه تولید مزاحمت های زیادی برای ایرانیها خواهد کرد لکن چون حضار مجلس هیچکدام با ریختن خون خاندان سنطتی موافقت نداشتند، تصمیم گرفتند قباد را در قلعه ای که ایرانیها آنرا «ژندان فراموشی» مینامیدند محبوس سازند. سنت نسیم ژندان مذکور بدین اسم آن بوده است که مطابق قانون مخصوصی هر وقت کسی در این زندان محبوس میگردد هیچکس حق تذکار اسم او را نداشت و اگر شخصی اسم محبوس را بزبان میآورد خود او محکوم بقتل میشد.

بطوری که در تواریخ ارمنی روایت میکنند فقط در یک مورد اجرای قانون «ژندان فراموشی» بتعویق افتاد و شرح آن داستان بقراریست که ذیلا نقل میشود: وقتی مابین ایرانیها و آرامنه جنگی طولانی اتفاق افتاد که بدون انقطاع تمدت سی و دو سال ادام یافت. پادشاه ایران در زمان این جنگ «یا کورپوس» و پادشاه آرامنه شخصی موسوم به «اشک» از خاندان اشکانی بود. در مدت جنگهای مزبور طرفین هر دو صدمات و خسارات فوق العاده کشیده و مخصوصاً

ارمنی ها بکلی خسته و فرسوده گردیده بودند ، لیکن چون هیچیک از این دولت اعتماد و اطمینانی یکدیگر نداشتند هیچکدام حاضر نبودند اول پیشنهاد صلح نمایند اتفاقاً مقارن همین اوقات پس ایرانیها و طوائف وحشی که در مجاورت خاک ارمنستان اقامت داشتند ، جنگی درگرفت و ارمنی ها برای اینکه ایرانیها را از مقاصد صلح طنبانه و نیت صادفانه خویش مطمئن سازند ، بانها پیشنهاد کردند که خود بخاک وحشی ها حمله برده و دفع مزاحمت آنان از ایران بکنند . این جبهه فلقاً باجماعتی انبوه بر سر وحشیها شبیخون برده و همه آنها را از پیر و جوان بقتل رسانیدند و ایرانیها را از سرایشان بالمره آسوده ساختند « یاگوریوس » که فوقالعاده از آن پیش آمد خوشوقت و مشهور گردیده بود و چند نفر از درباریان خویش را که طرف وثوق و اطمینان بودند به نزد « اشک » روانه ساخت و پس از دادن تائیدات لازمه از وی دعوت نمود که بدربار ایران برود « اشک » این دعوت را با کمال شوق پذیرفته و چون بخدمت پادشاه ایران رسید شاهنشاه او را اعزاز و اكرامی بسزا نمود و با وی مثل یگنفر هم‌رتبه و برادر رفتار کرد و پس از آن هر دو سوگند یاد نمودند که از آن بعد ایرانیها و ارمنیه از روی صدق و صفا با هم دوست و متحد باشند و هرگز هیچکدام بخینال تعرض یکدیگر نیفتند ، سپس شاهنشاه ایران « اشک » مرخص نمود و وی بدمانکت خویش مراجعت کرد .

دیری از این واقعه نگذشت که برخی اشخاص « اشک » را بجرم نقض عهد و خینال سوء قصد نسبت بایران نزد شاهنشاه متهم ساختند و « یاگوریوس » را وادار نمودند که او را بعنوان مشورت در کار مهمی بدربار ایران احضار نماید . اشک بدون هیچ تاخیر و شامل دعوت شاهنشاه را اجابت کرده و باجمعی از سرداران رشید خویش که « پاسیکوس » مشاور مخصوص و سردار شجاع و خردمند وی نیز در جزو آنها بود بایران آمد . « یاگوریوس » چون او را دبد شروع بهلامت و توبیخ وی و « پاسیکوس » نمود که چرا نقض عهد و سوگند کرده و زودی خینال تمرد و سرکشی افتاده‌اند . لیکن آنها خود را از این افترا و تهمت بری دانسته و با کمال جرئت قسم میخوردند که هرگز فکر تمرد و عصیان از خاطرشان خطور

نگرده است « یا کوریوس » ابتدا هر دو آنها را مجبوس و در تحت نظر نگاهداشته بود ولی تیری نگذشت که در خصوص ایشان از موبدان استفسار نمود و رأی آنها را خواست که مطابق آن با مجبوسین رفتار نماید. مؤبدان مقتضی نمیدانستند که کسانی که جرم خود را متکر گردیده و هیچ دلیل و علامت دیگری هم بر ثبوت گناه ایشان در دست نیست محکوم گردند. اما ضمناً تدبیری اندیشیدند که اگر « اشك » واقعاً مقصر نبود، بدانوسینه مجبور میگردد که خود شخصاً بگناه خویش اعتراف نماید. تدبیر مزبور این بود که دستور دادند زمین بارگاه سلطنتی را یعنی از خاک ایران و بومی از خاک ارمنستان مقروض ساختند و بعد بوسینه جادوی مخصوصی تمام بارگاه را مسحور نمودند و پادشاه سفارش کردند که اتفاق « اشك » در آنجا قدم زده و در حین حرکت او را بسبب نقض پیمان و حرکت نهنجارش ملامت و توبیخ نماید. خود مؤبدان نیز قرار شد در آنجا حاضر گردیده و شاهد کلبه و ندا کرانیکه مابین دو پادشاه میشود باشند « یا کوریوس » بنا بدستور مؤبدان « اشك » را بارگاه احضار کرد و در حضور ایشان با وی قدم میزد و از او میپرسید که چرا پیمان خود را شکستی و دوباره خواستی ایران و ارمنستان را گرفتار کشمکش و خونریزی سازی. مادامیکه مذاکرات آنها در آن قسمت از بارگاه بعمل می آمد که خاک ایران پوشیده شده بود اشك جداً تهمتی را که بوی بسته بودند تکلیف میکرد و سوگند های موکد یاد مینمود که همیشه نسبت به شاهنشاه مطیع و تابع بوده و هرگز خیال سوتی نداشته است لیکن همینکه در ضمن صحبت بقسمت دیگر بارگاه که از خاک ارمنستان مستور بود میرسیدند اشك در تحت تأثر قوه مجهولی قوراً لحن کلام خود را تغییر داده و شروع به تهدید یا کوریوس و ملت ایران میکرد و میگفت هر وقت من دوباره آزاد شوم و بمقر حکمرانی خویش برسم انتقام این اهانتی را که بر من وارد آمده است بستختی از شما خواهم گرفت. همینطور چندین مرتبه در ضمن قدم زدن در زمین بارگاه اشك لحن کلام خود را تغییر داد یعنی وقتی بخاک ارمنستان میرسید لب به تهدید میگشود و همینکه بخاک ایران میآمد از گفته های خویش پریشان و متوجش گردیده و با آهنگی متضارع از « یا کوریوس » عذر میخواست و برائت

ذمه میبجست . بدین ترتیب کلیه مقاصد و خیالات وی فاش گردید و هر نقشه که در سینه داشت آشکار گشت . در نتیجه موبدان او را محکوم به نقض عهد و شکستن پیمان صالح نمودند و پاکوریوس « باسیکیوس » را کشته پوست بدن او را باکاه انباشت و از شاخه درخت بلندی آویخت لیکن چون نمیخواست خون کسی را که از خاندان سلطنت است ریخته باشد لهذا دستور داد اشک را در « زندات فراموشی » محبوس ساختند .

پس از مدتی که از این وقایع گذشته ایرانیها با یکی از قبایل وحشی مجاور داخل جنگ شدند و در جزو قشون آنها یک نفر ارمنی بود که همراه اشک ایران آمده و علاقه و دلبستگی مخصوصی بوی داشت . شخص مزبور در طی جنگ با وحشی ها رشادهای زیاد از خود بروز داده و عامل بزرگ فتح و غلبه ایرانیها گردیده بود . « پاکوریوس » که خود شخصاً ناظر رشادت و دلیری او در جنگ بود بوی تکلیف کرد که هر تقاضایی دارد از او بشاید و ضمناً بوی اطمینان داد که هر مسئول و تقاضایی داشته باشد پذیرفته شده و هر قدر که خواهش او مهم و بزرگ باشد رد نخواهد گردید . شخص ارمنی تنها تقاضایی که از پادشاه ایران کرد این بود که اجازه داشته باشد یکروز بخدمت « اشک » برسد و بمیل خود ادای احترام و خدمتگذاری نسبت بوی بشاید . پاکوریوس از این تقاضا که او را مجبور بشکستن آئین و فاعده دیرین مملکت مگرد فوق العاده آشفته و مشوش گردید لیکن چون میخواست بقول خود وفا کرده باشد بوی اجازه داد که اشک را در زندان ملاقات کند . آن شخص چون وارد زندان فراموشی گردید و اشک را دید بی اختیار خود را باغوش وی افکنده و از این سرنوشت شومی که نصیب او شده بود شروع بگریستن نمود و تا مدتی هر دو یکدیگر را در بغل فشرده و هیچکدام نمیخواستند از هم جدا شوند . بالاخره وقتی هیجان و اضطراب اولیه آنها اندکی تسکین یافت و از گریستن فارغ شدند آن شخص اشک را در آب پائین تطهیر نمود و مطابق مراسم معمول آن زمان در حضور وی سجده و پرستش کرد و جامه سلطنتی او را بر او پوشانیده و ویرا بر تختی از نی و گاه نشانید . بعد از

آن اشك به ترتيب سابق خویش کسانی را که در زندان حضور داشتند بضيافتی شاهانه دعوت نمود و در سر سفره خیلی حرفها زده شد و بسیاری وقایع رخ داد که همه باعث مسرت و خوشنودی قلب وی میگردد. مجلس ضیافت و میکساری تا نزدیک شب ادامه داشت و تمام حضار مست سرور و شادمانی شده بودند. عاقبت موقع رفتن فرا رسید و آن شخص ارمنی ناگزیر با پادشاه متبوع معزز خود وداع کرده و با دلی شکسته و غصه دار از وی جدا گردید. میگویند در خاتمه مجلس ضیافت اشك گفته بود که پس از گذراندن سعادتمندترین روز زندگانی خود و بعد از رفتن شخصی که من از تمام مردم بیشتر باو علاقه داشتم دیگر مایل بادامه زندگی سراسر لذات خویش نیستم و باینجهت باچاقوئی که برای همین منظور از سر سفره برداشته و پنهان کرده بود خود را بکشت. این بود سرگذشت حزن انگیز « اشك » بطوریکه در تاریخ ارمنستان مسطور است و فقط در همین يك مورد بوده است که قانون زندان فراموشی ایران نقض گردید. حال برگردیم بوضوح اصلی روایت خویش.

در موقعیکه قباد محبوس بود، زوجه اش از او مراقبت و پرستاری میکرد و دائماً در زندان به ملاقات وی رفته خوراک و سایر لوازم برایش میداد، اتفاقاً زندان بان شیفته حسن و وجهت فوق العاده وی گردیده و هر وقت او به محبس می آمد با نگاههای پر از علاقه و محبت وی نگاه میکرد. زوجه قباد که از فضیله مسبوق گردیده بود شوهرش را هم از این امر مطلع گردانید لیکن قباد بوی دستور داد که با زندان بان بطریق ما شاة رفتار نماید و میل و علاقه او را بیشتر تحریک کند. باینجهت زندان بان کم کم با زن آشنائی حاصل نمود و رفته رفته بقدری در عشق و محبت وی مستغرق گردید که باو اجازه داد هر وقت میخواهد بدون هیچ مانع و محظوری به نزد شوهرش برود و هرکاری که او در خارج زندان دارد

برایش انجام دهد. از نضای یکی از نجبا و دررگان ایران موسوم به «سوسز» (۱) علاوه و دوستی مخصوصی با قباد داشت و غالباً در اطراف زندان وی تردد میکرد و منتظر فرصت مناسبی میبود ~~صکه~~ بلکه بیک ترتیبی وسائل استخلاص او را فراهم سازد. عاقبت توسط زوجه قباد برای او پیغام فرستاد که در نقطه معینی در حوالی زندان اسب و قلام و سایر وسائل فرار را آماده ساخته است و هر موقع بتواند خود را از زندان خارج سازد پاسانی خواهد توانست راه فرار پیش گیرد. بالاخره یکروز همینکه سپاهی شب ظاهر گردید قباد لباس زوجه اش را در بر کرده جامه خود را بروی پوشانید و او را بجای خویش در محبس گذاشته و خود تا کتلی آرامی از زندان خارج گردید. مستحفظین بگمان اینکه وی همان زنیست که هر روز بمحبس آمده و شد میشاید متعری او نگردیدند و موقع صبح نیز که زن را در لباس شوهرش دیدند او را خود قباد پنداشتند و چندین روز در این اشتباه پائی بودند و در عرض این مدت قباد مسافت بسیاری را پیموده بود. پس از کشف قضیه درست نمیدانم با آن زن چه قسم معامله کردند و او را چگونه مجازات دادند زیرا روایات ایرانی در اینخصوص مختلف است و اینجوه من از نقل آنها در اینجا خودداری میکنم.

قباد با اتفاق «سوسز» بدون هیچ سوء حادثه از خاک ایران خارج شده و سرزمین هخامنش رسید. پادشاه هخامنش او را با کرام و احترام پذیرفته و دختر خود را بزوجهت وی داد و لشکری جرار بزرگجهز ساخته در تحت فرمان او گذاشت که بچنگ ایرانیها رزد و نجا و نجات از دست رفته خویش را باز ستاند. ایرانیها چون اطناً مایل نبودند که «لشکر قباد بچنگند لهدادر مقابل حمله او فرار اختیار کرده و منبزم گردیدند. همینکه قباد بقر نفوذ و حکمروائی «گوشااشناد» رسید یکی از همراهان خویش گفت که هر کس امروز از میان ایرانیها زودتر «تبعیت و خدهتگذاری من بیاید او را بجای «گوشااشناد» سپهسالار خواهم نمود. لیکن بلافاصله از گفته خویش پشیمان گردید زیرا بدش آمد که مطابق آئین ایرانیها

هیچ شغاف و منصبی بکسی داده نمیشود مگر آنکه اصل و نژاد او بدان شغل بستگی و ارتباط داشته باشد و بدینجهت نگران بود که مهرداد اول کسیکه نزد وی مباداز خاندان سپهسالار کلونی نبوده و مجبور شود که برای حفظ قول خویش قانون مملکتی را نقض نماید. درحینیکه او دچار این اندیشه و نگرانی بود تعادف طوری پیش آمد کرد که قباد بدون آنکه مجبور به نقض قانون شود توانست بقول خویش وفا نماید. بدینمعنی صکه نخستین کسبیکه نزد وی آمد جوانی بود موسوم به «آدرگودوباد» (۱) از اقوام نزدیک «گوشانشداد». جوان مزبور که مردی رشید و جنگی بود قباد را بنام «خداوند» خطاب کرده و اطاعت و بندگی خویش را بحضور او عرضه داشت و تقاضا نمود که او را به غلامی و خدمتگذاری خود بگیرد بدین ترتیب قباد بدون هیچ مانع و زحمتی بقصر سلطنتی شتافت و در آنجا بلاش را گرفته کور نمود. زیرا در آنوقت ایرانیها را رسم بود که هرکس را میخواستند عقوبت نمایند او را بکمی از دو وسیله ذیل کور میساختند. یا روغن زیتون را جوشانیده و در همان حال جوشیدن آنرا در میان چشم شخص میریختند و یا میله آهنی را در آتش گذاخته و بانوک آن تخم چشم را سوراخ میکردند. بلاش پس از دو سال سلطنت بدین ترتیب کور و در زندان محبوس گردید.

«گوشانشداد» بامر قباد بقل رسیده و بجای وی «آدرگودوباد» به سپهسالاری منصوب شد. «سوسز» بلا قصد پس از شاه شدن قباد بمنصب «ادراستاران سالاری» (۲) یعنی کسیکه امرش بر تمام دوائر و مقامات کشوری و لشکری نافذ است انتخاب گردید و وی تنها کسی بود که در ایران بدین منصب نائل شد زیرا نه قبل از او و نه بعد از او این رتبه بکسی دیگر عطا نگردید. بعد از آن قباد باستقلال مملکت و استقرار امنیت پرداخت و چون هوش و فضیلتی کامل و کفایت و لیاقتی بسزا داشت بطوبی از عهده انجام این امر برآمد.

(۱) adergoudounbade

(۲) adrastadaran salare

کمی بعد از این وقایع چون قباد مبلغی پول پادشاه هیاطله مقروض بود و قادر بتادیه آن نبود ، از « اناستاسیوس » (۱) امپراطور روم تقاضا کرد که مبلغی برسم قرض بوی بدهد .

« اناستاسیوس » در اینخصوص با دوستان خود مشورت نمود و آنها هیچکدام صدمه باین استقراض نگذاشتند و میگفتند صلاح نیست که پول ما و سینه ارتباط و دوستی دشمنان ما با هیاطله شود بلکه بر عکس لازم است که هر قدر ممکن باشد ما این آنها را تقای انداخته و خود را اختلاف ایشان استفاده بریم . باینواسطه بود که قباد مصمم بچنگ ارومبها گردید و ابتدا بچنگ ارمنستان حمله برده و بسرعتی هرچه تمامتر قسمت اعظم آنجا را دستخوش غارت و تاراج قرار داد و بعد بطور ناگهانی حمله بشهر « آمد » واقع درین النهرین برد و با آنکه فصل زمستان و هوا بغایت سرد بود بمحاصره شهر پرداخت . اهالی شهر چون بهیچوجه اطلاعی از این تهاجم ناگهانی نداشتند سربازان خود را مرخص کرده و در نهایت امن و راحت میزیستند در اینموقع هیچ وسیله برای مدافعه حاضر نداشتند لیکن باوجود این مردانه در مقابل دشمن ایستادگی کرده و حاضر به تسلیم و قبول شدگی نگردیدند . در میان شامیها شخص داندل نیکوکاری بود موسوم به « ژا کونوس » که خود را بریاضت و مواظبت اعمال مذهبی سخت عادت داده و برای آنکه بتواند آزاد و فارغ البال بمیامت پردازد ، بمصلی موسوم به « اندیون » که یکروز تا شهر « آمد » فاصله داشت رفته و در آنجا گوشه عزیزی برای خویش اختیار کرده بود . اهالی آن نقطه برای رفاه حال وی اطراف مسکن او را باطارمی محصور نموده و مابین آن راهروهائی قرار داده بودند که هرکس بخواهد او را ببیند و با او مکالمه کند از آن راهروها عبور و مرور نماید . بعلاوه طاقی هم در بالای

(۱) Anastasius

سرا و ساخته بودند که او را از برف و باران محافظت مینمود. شخص عابد مدتی طولانی در این محل اقامت داشت و شدت سرما و گرما را بر خود هموار کرده و جز مقداری شله و حبوبات آنهم در هر چند روز یکمرتبه غذای دیگری نمیکشود. اتفاقاً یکدسته از هیاطله که در آن سر زمین به ترکنازی مشغول بودند این عابد را دیده و خواستند او را هدف تبرهای خویش قرار دهند لیکن همینکه کماترا کشیده و خواستند پیکانها را رها سازند دستهای همه برجا خشک شد و دیگر نتوانستند تکائی بخود دهند. چون این قصه در میان قشون اشاعت یافت و بگوش سلطان رسید، قباد خواست که قصبه را بچشم خویش ببیند و همینکه بمحل واقعه آمد و حقیقت امر را مشاهده نمود هم او وهم ایرانیها بنگه همراهِ وی بودند بی نهایت متعجب گردیدند و قباد از «ژاکوبوس» استدعا نمود که گناه وحشی ها را بخشد و آنها را آزاد سازد. عابد مسئول ویرا اجابت نمود و بیک کلمه همه آنها را بحالت اولیه خود برگردانید. قباد در مقابل این کار باو اجازه داد که هر تقاضائی دارد از وی بنماید و چون تصور میکرد که عابد جز مبلغ گزافی پول چیز دیگری از او نخواهد خواست باو قول داد که هر خواهشی از او بکنند بی چون و چرا انرا بپذیرد. اما عابد بجای پول از او تقاضا کرد که هر کس در طول مدت جنگ باو یناه میاورد همه را باو بخشد و متعرض آنها نشود. قباد این تقاضا را پذیرفته و تعهدنامه کتبی هم برای حفظ جان خود او باو داد. چون این خبر در شهر منتشر گردید جمعیت کثیری از هر گوشه بطرف اقامتگاه عابد رو آورده و در جوار وی باسایش و امنیت ینام گرفتند.

قباد در موقع محاصره «آمد» چند قسم منجنیق برای منهدم ساختن حصارها و استحکامات همراه خود آورده بود لیکن اهالی شهر از فراز برجها الوارهای بزرگ بطرف منجنیقهای مذکور یرتاب کرده و آنها را میشکستند. با وجود این قباد از تصمیم خویش منصرف نگردید و همچنان بمحاصره شهر ادامه میداد تا بالاخره بر روی مسلم گردید که خراب کردن حصار بدین ترتیب مہسر نیست زیرا دیوار مزبور از ابتدا بقدری متین و مستحکم بنا گردیده است که با وجود

حملات مکرر هنوز پشیمانست آن نیز خرابه نشده است (۱) بنا بر این چون فساد از تخریب حصارها مایوس گشت امر باعداث تپه مصنوعی بزرگی در مجاورت شهر داد که ارتفاع آن مقدار زیادی بیش از بنای دیوار بود و قصد داشت که از فراز این تپه شهر حمله نماید لیکن همینکه اهالی از ایجاد تپه مستحضر گردیدند از داخله شهر تا پای آن تپه زدند و تدریج خاک زیر آنرا کشیدند تا میان تپه بکلی خالی گشته و فقط قشری از خاک بشکل اولیه آن باقی ماند. ایرانیها که از غضبه

(۱) ناصر خسرو علوی شهر (آمد) را دیده و راجع باستحکام ساختمان

آن شرحی در سفرنامه خود نوشته است که در اینجا نقل میشود:

« ششم روز اردی ماه قدیم شهر « آمد » رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی بکلفت نهاده و طول شهر بمساحت دوهزار کام باشد و عرض هم چندین . و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صدمتی تا یک هزار منی و بیشتر. این سنگها چنان بکدیگر پیوسته است که هیچ کس و هیچ در میان آن نیست. بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش. بپرسد گز برچی ساخته که نیمه دایره آن هستند گز باشد و دنگره او هم از سنگ. و از اندرون شهر در بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است که بر سر بارو تواند شد و بر سر هر برجی چنگ کاهی ساخته و چهار دروازه بر این شهرستان است همه این بی چوب هر یکی روی بجهت یکی از جهات عالم . . . و بیرون این سور سور نیز گراست هم از این سنگ بالای آن ده گز. و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کشیده مری ساخته چنانکه با سلاح تمام مرد بگذرد و بایستد و چنگ کشد باسانی. و این سور بیرون را نیز دروازه های آهنین برنشانده اند مخالف دروازه های اندرونی چنانکه چون از دروازه های سور اول در روند مبلغی در فصیل بیاید رفت تا دروازه سور دوم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد و اندر میان شهر چشمه ایست که از سنگ خاره بیرون بیاید بمقدار پنج آسیا کرد. ای بغایت خوش و هیچکس نداند از کجا بیاید.

نقل از سفرنامه ناصر خسرو چاپ بر این صفحه یازده

بی خبر بودند برفله تپه شتافتند و خواستند اهالی شهر را از بالای آن تپه باران کنند لیکن همینکه سنگینی عده آنها بر فشرمیان تپه فشار آورد تا گمان خاکها فرو ریخته و سیاهیانیکه بر روی آن بودند همه زمین افتادند و هلاک گشتند . قباد چون دید که از عهده تصرف شهر برنمیآید ناگزیر تصمیم بر رفع محاصره گرفت و لشکریان خود امر داد که فردای آنروز آماده مراجعت باشند . در اینموقع اهالی شهر مهاجرت را از بالای حصار و باروهای خود مورد تمسخر و استهزاء قرار داده و باطنه و علامت بروی آنها میخندیدند . حتی بعضی از زنان روسپی شهر جامه های خود را کهنه و بدن عریان خویش را بشیاد و همراهان وی نشان میدادند . موبدان که ناظر این اعمال شرم انگیز بودند نزد پادشاه رفته و ویرا از خیال عقب نشینی و مراجعت منصرف نمودند و گفتند تعبیر این حرکات آنستکه ازودی اهالی « آمد » اسرار نهفته خود را بر پادشاه فاش خواهند نمود و او را بر همه چیز خویش واقف خواهند ساخت . باینجهت قباد امر توقف داد و لشکریان ایران دوباره اردوی خود را در خارج شهر برقرار نمودند .

چند روز بعد از این وقایع یکی از ابرانیها دعوتی لقب کهنه ای را در پای برجی دید که با چند قطعه سنگ روی آنرا پوشانیده بودند . موقع شب خود به تنهایی - نگاه از عقب نشیده و برای امتحان از راه نقب داخل حصار گردید و فردای آنروز نقب را بعرض قباد رسانید . شب بعد پادشاه شخصاً با چند تن از سیاهیان خویش بمنزل نقب آمد و چند زردبان هم همراه خویش آورد . از فضا در آنشب واقعه اتفاق افتاد که به پیشرفت مقصود ابرانیها کمک بزرگی نمود بدینمعنی که حراست و نگهبانی برجی که نقب مذکور در پای آن واقع شده بود در آنروز بیکعده از رهبانان عبسوی واگذار گردیده و اشخاص مزبور بواسطه مراقبتی که در ادای فریض و حفظ شعائر منعی داشتند روز پیش را بمناسبت یکی از اعیان مسیحی جشن گرفته و هنگام شب از فرط خستگی و مبهکساری بخواب عمیقی رفته بودند و از هیچ جا خبر نداشتند باینجهت ابرانیها باسانی از نقب زیر برج گذشته بسر وقت رهبانان آمدند و چون آنها را در خواب یافتند جملگی را بقتل رسانیدند . وقتی قباد از واقعه مستحضر

گرفتید نبردانهائی را که همراه آورده بود در کنار برج قرار داد و سپاهیان امر فرمود که به بالای آن بروند. در این اثنا کم کم صبح طلوع گردید و نگهبانان برجهای مجاور چون از حادثه برج اولی مستحضر گشتند سرا سیمه و هراسان به طرف برج مذکور شتافتند و در آنجا جنگ و کشمکش سختی بین طرفین شروع گردید. اهالی شهر ایرانیها را از فراز برج بزرگ انداخته و عده از آنها را بقتل رسانیدند و نزدیک بود که بقیه را نیز متواری و منفرق سازند و شهر را از خطر برهانند ولی قباد که حال را بدینصورت دید شمشیرخوبش را از نیام کشیده دریای نردبانها ایستاد و ایرانیها را تهدید کرد که هر کدام بقصد فرار از پله پائین آیند فوراً آنها را بقتل برساند. در نتیجه این تهدید وسخت گیری ایرانیها در مقابل دشمن مقاومت کرده و بواسطه فزونی عده خود بر آنها غلبه نمودند و پس از مدت هشت روز محاصره بالاخره موفق به تسخیر شهر گردیدند (۵۰۳ میلادی). سپاهیان ایران چون وارد شهر شدند بتاراج و قتل عام پرداختند و عده کثیری از اهالی را بقتل رسانیدند تا بالاخره پیرمرد کاهنی بحضور قباد آمده خود را بیای وی انداخت و گفت از رسم بزرگواری و آئین تاجداری دور است که پادشاه امر بقتل اسرای بیگناه بدهد. قباد را این حرف مؤثر واقع گشت و گفت چرا شما در مقابل من ایستادگی کردید و بفکر جنگ و ستیز افتادید؟ پیرمرد جواب داد برای آنکه اراده خداوندی بر آن قرار گرفته بود که تو شهر «آمد» را به نیروی شمشیرخوبش ستانی. قباد از این جواب بموقع مشغوف گردید و امر داد که سپاهیان دست از قتل عام کشند و تاراج اموال و اسیر ساختن بقیه مردم بردارند و ضمناً دستور داد که زرکان و معاریف شهر را بعنوان پندگی برای خود او بیاورند.

کمی بعد قباد از «آمد» خارج گشت و هزار نفر سپاهی سرگردگی شخصی موسوم به «گمون» (۱) در آنجا بمحافظت گذاشت و جمعی از اسرای شهر را هم برای خدمتگذاری و تهیه مایحتاج آنها تعیین نموده و خود با بقیه فسون و اسرا بجانب ایران عزیمت نمود. طرز رفتار قباد با این اسرار از روی کمال قنوت

و بزرگواری و متناسب با عدل و سخای شاهانه خودش بود چه پس از آنکه مدتی همه آنها را آزاد و به وطنشان عودت داد ولی در انظار چنین وانمود کرد که خودشان فرار کرده و مخفیانه از نزد وی گریخته اند. «اناستاسیوس» امپراطور دوم نیز حق دلییری و شهادت آنها را بخوبی ادا کرد زیرا تا مدت هفت سال مائیات شهر را بانها بخشید و علاوه بر تمام آنها فرداً فرد هدایا و تحفی برسم انعام فرستاد و این جهت همه آنها شادمان و دلگرم گردیده و مصائب گذشته خود را فراموش کردند. این قضیه در سالهای بعد اتفاق افتاد.



«اناستاسیوس» امپراطور دوم چون شنید که شهر «مد» از طرف سباهان ایران محاصره و فتح شده است فوریت لشکری تجهیز کرد و بمقارنه ایشان فرستاد. لشکر مزبور بچند فوج تقسیم شده و هر فوج در تحت فرماندهی صاحبمنصبی بود لیکن ریاست عالی و فرماندهی کلی قشون مابین چهار فرسرداران ذیل تقسیم میگرددین اول «آریوبیندوس» (۱) سردار مشرق و داماد «الیوریوس» که کمی قبل از آن تاریخ امپراطور غرب بود.

دوم «سلر» (۲) فرمانده افواج خاصه سلطنتی.

سوم «پاتریکیوس» (۳) فرمانده قوای «بیزانتیوم».

چهارم «هیپاتیوس» (۴) فرمانده قسطنطنیه دیگر از قوای «بیزانتیوم»

و برادر زاده امپراطور.

علاوه بر سرداران چهارگانه مزبور اشخاص ذیل نیز هر کدام در فرماندهی قشون شرکت داشتند:

«ژوستینیوس» (۵) که پس از مرگ «اناستاسیوس» امپراطوری رسیده.

(۱) Areobindus

(۲) Celer

(۳) Patricius

(۴) Hypatius

(۵) Justinus

« پاتریکیولوس » (۱) و پسرش « ویتیلیانوس » (۲) که بعدها علم طبیبان مرعیه
 « انستاسیوس » برافراشته و مدتی مشغول ظلم و ستمی گردیدند. « فارسمانیس » (۳)
 از اهالی « گلخید » که جنگجوی فوق العاده شجاع و نیرومند بود .
 دوفر « گت » موسوم به « گودیدیسکیلیس » (۴) و « بساس » (۵) که هر دو
 از نجبای درجه اول و صاحب عقل و گیاستی وافر بودند از جمله « گت هائی »
 بودند که همراه « ثئودوریک » (۶) از « تراس » به روم نرفته بودند . گذشته از اشخاصیکه
 نامشان در اینجا ذکر گردید عده کثیر دیگری نیز از بزرگان و نجبا با این قشون
 معظم همراه بودند زیرا معروف است که نه قبل از آن تاریخ و نه بعد از آن
 هیچوقت رومیها لشکری بشین معتبری بر علیه ایرانیها تجهیز ننموده بودند .
 قشون مذکور بچی آنکه با هم جمع گردیده و متفقاً دشمن حمله کنند
 بچند دسته مختلف تقسیم شده و هر دسته در تحت ریاست فرمانده مخصوص خود
 مستقلاً بمقابله دشمن شتافتند .

خزانه داری کل این قشون بعهده شخصی مصری موسوم به « آپیان » (۷)
 واگذار گردیده بود که در میان نجبا و اشراف مقام و منزلتی ارجمند داشت و
 فعالیت و کار دانی فوق العاده مشهور بود . امپراطور برای اینکه دست او را در
 اداره امور مالی قشون باز گذارد که هر کار را صلاح بدانند انجام دهد ، فرمانی صادر
 نموده و او را در قوا و اقتدارات سلطنتی سهم خویش معرفی کرد .
 قشون مزبور خیلی بنائی جمع آوری شده و با کندی زیاد حرکت مینمود
 همین جهت وقتی بمحل مقصود رسید که سیاه ایران شهر را غارت کرده و با غنائم
 بسیار از خاک روم خارج شده بودند .

هیچیک از سرداران رومی بخیال محاصره ساخلوی ایران مقیم « آمد »
 نیفتادند زیرا شنیده بودند که ساخلوی مزبور مقدار زیادی آذوقه و سایر لوازم

-
- | | | |
|---------------------|------------------|-------------------|
| (۱) Patriciolus | (۲) Vitilianus | (۳) Pharesmanes |
| (۴) Godidiskeilus | (۵) Bessas | (۶) Theodoric |
| (۷) Apion | | |

همراه خویش ندارند و بابتجه مصمم گردیدند که مستقیماً بظاک دشمن حمله براند و در اینموقع دسته های قشون با سرداران خود جداگانه حرکت کرده و دور از یکدیگر اردو میزدند. قباد که اتفاقاً در همان حوالی بود چون خیر حرکت قشون روم را شنید بجهت تمام سپاه خود را بسرحد رومیان رسانید و آماده مقابله با آنها گردید لیکن رومیها هنوز نیدانستند که قباد با تمامی لشکر خویش بجلوگیری ایشان شافته و تصور میکردند که فقط دسته کوچکی از سپاهیان ایران بجارزه آمده اند. بهمین لحاظ « آریویندوس » بالشکریان خود در نقطه موسوم به « ارزامون » (۱) که تا شهر « کنستانتینا » دو روز فاصله داشت اردو زد و « پاتریسیوس » و « هی پاتیوس » نیز در محلی موسوم به « سبازاوس » که تقریباً دو پست و پنجاه « استاد » (۲) از شهر « آمد » دور بود متوقف گردیدند. « سلر » هم هنوز وارد نشده بود. وقتی « آریویندوس » شتید که قباد با تمامی قشون خود حرکت کرده است اردوگاه خویش را ترک گفت و بالشکریان خود بطرف « کنستانتینوس » فرار کرد. دیری نگذشت که سپاهیان ایران بمحل اقامت آنها رسیدند و چون اردو را خالی یافتند دست غارت گشوده و تمام پولی را که رومیها با خود آورده بودند تصاحب کرده و از آنجا بجهت دریی سایر دسته های قشون روم شتافتند. اتفاقاً لشکریان « پاتریسیوس » و « هی پاتیوس » در سر راه خود به یکمده هشتصدفتری از قشون هیاظه رسیدند که پیشاپیش سپاهیان ایران حرکت میکردند و رومیها با آنها جنگیده تمام آنها را بقتل رسانیدند و چون دیگر خبری از قباد و لشکر وی شنیدند تصور آنکه سپاه ایران منحصر بهمین عده بوده و فتح نصیب آنها شده است دست از حزم و احتیاط کشیدند و با کمال بی باکی در نقطه اردو زدند و چون موفع ظهر فرا رسیده بود مشغول تهیه غذای خود گردیدند. در نزدیکی اردوگاه آنها جوی ابی روان بود و جمعی از رومیها قطعات گوشتی را که میخواستند بخورند در آب می شستند و برخی دیگر از شدت گرما لخت شده مشغول

(۱) Arizamon

(۲) « استاد » Stade مقیاس طول قدیم است که معادل ۱۸۵ متر حالیه بوده.

اب تابی بودند و در نتیجه آب نهر کل الوده گردیده و بطرف یابین میرفت . قباد که از گشته شدن هواطه مستحضر گردیده و با سرعت تمام بجلو گیری دشمن میرفت چون آب کل الود نهر را در راه دید حدس زد که رومیها با شراحت پرداخته و آماده جنگ نیستند و با نتیجه لشکریان خویش فرمان داد که با سرعت تمام حرکت نمایند . دیری نکشید که سپاهیان ایران باردوی رومی رسیده و در حائیکه آنها مشغول غذا خوردن و استراحت بودند بغتة بر ایشان حمله بردند . رومیهای وحشت زده دیگر بقصر استقامت و منافع از خود نبودند و در همان وهله اول جنگی یا بفرار گذاشتند و بعضی دستگیر شده بقتل رسیدند و برخی دیگر به تپه های مجاور پنهان شده و از فرط اضطراب و وحشتی که داشتند خود را از فراز صخره ها بزمیر پرتاب می نمودند و مشهور است که یکی از آنها هم از این واقعه جان بدر آورد . فقط « پاتربسوس » و « هی پاتیوس » در ابتدای حمله ایرانیها موفق بفرار گردیده و خود را با سلامت رسانیدند . پس از این واقعه قباد لشکریان خود بمنگت ایران مراجعت نمود زیرا هواطه شروع بدست اندازی بخاک او کرده بودند و او مجبور شد در صفحات شمالی کشور خود مدتی با آنها بجنگ بپردازد . مقارن این اوقات باقیمانده قشون روم بسرحد ایران آمدند لیکن چون فرمانده کلی نداشتند و سرداران بواسطه آنکه همه همدنبه بودند و با یکدیگر مخالفت میورزیدند ، موفق بانجام کار مهمی نشده و مجبور بمراجعت گردیدند . از طرفی « سار » نیز بدست قشون خود از رودخانه « نیمیوس » (۱) گذشته بخاک « ارزانن » (۲) حمله برد . رودخانه مذکور در مجاورت شهر « مارتیروپولیس » (۳) واقع شده و اندازه سیصد « استاد » از شهر « آمد » دور است . لشکریان « سار » این نواحی را عرصه غارت و تاخت و تاز قرار داده و بزودی هم مراجعت کردند و حمله و تعرض ایشان در اندک مدتی کلی تمام شد .

(۱) Nymphius (۲) Arzanene (۳) Martyropolis

پس از این وقایع « آریومیندوس » از طرف امپراطور به « یزانیوم » احضار گردید و سایر سرداران به شهر « آمد » رسیده و با وجود فرا رسیدن زمستان و سرمای شدید بمحاصره آن پرداختند. ابتدا هر چه سعی نمودند که شهر را بزور شمشیر متصرف شوند میسر نگردید ولی چون آذوقه محصورین باتمام رسیده بود نزدیک بود ایرانیها از طرف گرسنگی تسلیم شوند و شهر را بتصرف دشمن دهند.

سرداران رومی از اوضاع سخت ایرانیها بکلی بیاطلاع بودند اما چون میدیدند که سیاهیان خودشان بواسطه شدن سرما در عسرت و مضیقه میباشند و از طرفی هم میترسیدند که مهادا قشون ایران بزودی بامداد محصورین برسند لهذا خیلی اشتیاق داشتند که هر شرط و پیشنهادی راجع بصلح بشود باسانی بپذیرند و هر چه زودتر از آنجا بروند. از طرف دیگر ایرانیها نیز چون نمیدانستند که عاقبت این وضع هوانانک بکجا منتهی میشود با کمال زیرکی سعی نمودند که فقدان آذوقه و تنگی معیشت خوددراینهان دارند و بدشمن چنان وانمود نمایند که آذوقه و مهمات آنها بقدر کافی در داخله حصارها موجود است و بساینطریق میخواستند موقع مناسبی بنهست آورده و بدون آنکه خلیلی به حیثیت و شرافت خود وارد آورند وطن خویش معاودت کنند. بالاخره باب مذاکرات راجع به پیشنهاد صلح بین طرفین مفتوح گردید و قرار براین شد که ایرانیها شهر را برومبها واگذار کرده و در مقابل هزارشش طلا از آنها دریافت دارند. طرفین هر دو با کمال مسرت شرایط فرار داد را اجرا کرده و پسر « گلون » پس از دریافت وجه شهر « آمد » را برومبها واگذار نمود. خود « گلون » مدتی قبل از اینواقعه بطریق ذیل فوت کرده بود :

موقعی که رومبها درمجاورت شهر « آمد » اقامت نموده و هنوز بمحاصره آن پرداخته بودند شخص روستائی که مخفیانه مرغ و نان و ماکولات دیگر بشهر

آورده و قیمت گزاف به «گلون» میفروخت نزد «پاتریسیوس» سردار رومی رفت و باو گفت که اگر انعام خوبی بمن بدهی من «گلون» و دوستانم نگر از سیاهیان ایران را بشما تسلیم خواهم کرد. «پاتریسیوس» باو وعده داد که هر چه تقاضا نماید بوی خواهد داد و بعد او را برای اجرای نقشه خود مرخص نمود. مرد روستائی لباس تنوش را بطرز رفت انگیزی پاره کرد و گریه گفان و موی حکنان بشهر آمده مستقیماً نزد «گلون» رفت و گفت «ارباب» من با بار خوراکی از ده نزد شما میامدم که چند تن از سربازان رومی مرا در راه گرفته کشتک زبانی زدند و بازها را برداشته رفتند. این دزدان راهزن که عادت دیرینه شان ترس از ایرانیها و آزار و اذیت رها و رداقین است دسته دسته در اطراف این نواحی پراکنده شده روستائیان بیچاره را صدمه مؤنثه. حال ارباب، بیا فکری بیندیش و هم خودت و ایرانیها را از تعرض آنها محفوظ بدار و هم رفع مزاحمت ایشان را از ما ستمدیدگان بدان. اگر یکروز بتصد شکار بخارج شهر روی یقیناً شکارهای خوبی بچنگ خواهی آورد زیرا این دزدان ملعون بعد از های چهار یا پنج نفری متفرق شده و بچاقول و غارت مشغول میگرددند.»

حرفهای روستائی در «گلون» مؤثر واقع شد و از او پرسید که تصور میکنی برای این کار چند نفر سرباز ایرانی لازم است همراه داشته باشیم. روستائی گفت چون رومیها زیاده از پنج نفر با هم حرکت نمیلانند بنچاه نفر کافی است لکن اگر برای احتیاط صد نفر همراه داشته باشی ضرری نخواهد داشت و هرگاه دورتر این عده یعنی دوستانم نفر با خود ببری از هرجهت بهتر خواهد بود چه که از زیادی عده زیادی متوجه تو نخواهد شد. با اینجهت «گلون» دوستانم نفر سوار انتخاب کرده با خود برداشت و روستائی نیز امر کرد که براهنمائی وی حرکت کنند لکن روستائی مکار بوی گفت که بهتر است بگناری من تنها پیشا پیش بروم و نواحی اطراف را تفتیش کرده محل اقامت دسته های رومی را بدقت تعیین نمایم و شما اطلاع دهم که در موقع مناسب شغلتان بر آنها حمله کنید.

«گلون» رای او را پسندید و او را تنها روانه ساخت و وی همینکه از شهر

خارج گردید بگسره به نزد « پاترسوس » شتافت او را از کیفیت امر مستعصر ساخت و سردار رومی نیز دو نفر از قراولان مخصوص خود را با هزار نفر مرد جنگی همراهی فرستاد. روستائی سربازان مذکور را بنقطه موسوم به « تیلسامون » (۱) که چهل « استاد » تا شهر « آمد » فاصله داشت آورده آنها را در میان دره ها و بیشه ها پنهان ساخت و با آنها سفارش کرد که تا موقع مراجعت وی همان جا در کین بنشینند و بعد خود با شتاب و عجله بشهر آمده به « گلون » گفت که شکار حاضر است و او را با دوستانش تا محل کین گاه دشمن آورد. همینکه ایرانیها بنقطه ای که رومیان در آن پنهان شده بودند رسیدند روستائی با اشاره مخصوصی رومیها را از کین گاه بیرون آورده دشمن را به آنها نشان داد و این کار را طوری بهارت و چالاکی انجام داد که نه « گلون » و نه همراهان وی هیچکدام تلفات خدعه او نشدند. چون ایرانیها دشمن را به جانب خود حمله ور دیدند بی نهایت متعجب گردیده و از این بیش آمد ناگهانی سخت متوحش شدند زیرا نه از ترس دشمن میتوانستند عقب مراجعت کنند و نه در آن سر زمین بیکانه و ناشناس ممکن بود دست دیگر بگیرند. بنابراین مصمم گردیدند که هر طور هست خود را آماده دفع کرده و مهاجمین را بزور عقب بنشانند لیکن هم از حیث وضع مکان و هم از حیث عده دشمن بر آن ها تفوق داشت و بدینجهت ایرانیها باسانی شکست خورده و تمام آنها حتی خود « گلون » تلف گردیدند. وقتی این خبر به پسر « گلون » رسید بی نهایت متأثر و غمگین گشت که چرا نتوانسته بود بامداد و مساعدت پدر رود و او را از مرگ رها نمی دهد و از شدت خشم و غضبی که داشت امر داد مجراب و عبادتگاه « سیمون » مرد مقدس را که « گلون » در آن مسکن گزیده بود آتش زدند. لازم است این نکته را در اینجا متذکر گردیم که باستانی مجراب مزبور نه « گلون » و نه قباد و نه سایر ایرانیها بلکه همراه آنها بودند هیچ عمارتی را در داخل یا خارج شهر « آمد » تخراب نکردند. حال برگردیم باصل روایت خود:

(۱) Thilasamon

بدین ترتیب رومیها بوسیله پول شهر « آمد » را دو سال پس از تصرف آن از طرف ایرانیها دوباره مسترد داشتند. وقتی رومیها وارد شهر گردیدند پی بخیط خود و مشقاتیکه ایرانیها در آنجا جمع کرده بودند بردند زیرا همینکه میزان غله موجود در شهر را با اندازه ایرانیهایی که از آنجا رفته بودند سنجیدند ملتفت شدند که بیش از هفت روز دیگر آذوقه در شهر باقی نمانده بود و اینهم بواسطه آن بود که « گلون » و یسرش با نهایت صرفه جویی و امساک آذوقه موجوده را مصرف میکردند و در طول تمام ایامدات ایرانیها خیلی کمتر از میزان معمولی خویش غذا صرف نموده بودند. رومیهای هم عکس در شهر اقامت داشتند از حیث معیشت و آذوقه در عسرت فوق العاده بودند بطوری که ابتدا خوردن چیزهای حرام و ناپاک برداشتند و بالاخره هم از شدت استیصال شروع بخوردن خون هم کرده بودند. خلاصه سرداران فهمیده ند که ایرانیها ایشان را قریب داده اند و از فرط خشم و غضب شروع بملامت و سرزنش سربازان خویش نمودند که چرا بیش از آن استقامت و خود داری نکرده و اطاعت اوامر رؤسا را ننموده بودند که در عوض آنکه تمام ایرانیها را تا یسر « گلون » اسیر کرده و شهر را هم بزور شمشیر منصرف شوند بلکه بدنامی بر روی خود گذارده و پول رومی را بدست اجنبی دادند و شهر « آمد » را نیز از ایرانیها خریدند. پس از این واقعه ایرانیها چون سرگرم کشمکش با هباظه بودند معاهده صلح هفت ساله با رومیان بسته و قشون طرفین باو طان خویش معاودت نمودند. معاهده مذکور بدستگیری « سیلیو » سابق الذکر و سردار ایرانی موسوم به « اسپهبد » منعقد گردید. این بود تفصیل شروع جنگ مابین ایران و روم و طریقه اتمام آن. اینک بشرح و قیامی میپردازم که مربوط است بدروازههای خزر

رشته‌چال « توروس » (۱) در « سیلیسیا » (۲) شروع شده ابتدا از « کایادوشیه » (۳) و ارمنستان و سرزمین موسوم به « ایران و ارمن » (۴) و بعد از « البانیا » (۵) و « ایبری » (۶) و سایر ممالک اینحدود چه آنهایی که مستقلند و چه آنهاییکه در تحت تسلط ایران هستند عبور میکنند زیرا طول چال مذکور خیلی زیاد است و در بعضی جاها عرض آن بسیار وسیع شده و در بعضی نقاط دیگر دارای قله های فوق العاده بلند و مرتفع میباشد. در خارج از حدود « ایبری » معبر تنگ و باریکی وجود دارد که مسافت پنجاه « استاد » امتداد مییابد و انتهای آن بحلی متصل میگردد که صخره های بلند آنرا احاطه کرده و علی الظاهر عبور از میان آن محال میباشد زیرا هیچ راه و مخرج دیگری ندارد جز دروازه سنگی کوچکی که دست طبیعت آنرا مانند بناهای انسانی احداث کرده و همین جهت هم از قدیم الایام بنام « دروازه خزر » موسوم شده است .

از این بعد دشت وسیع بر آب و عنقی شروع میشود که برای سواری فوق العاده مناسب است و دارای مراتع سبز و خرمی برای ثواب و مواشی میباشد . در این قطعه است که تقریباً کلیه طوایف « هونها » اقامت دارند و اقامتگاه آن ها تا میان دریاچه « میوتیک » (۷) امتداد مییابد . طوایف مزبور اگر بخواهند از دروازه خزر داخل خاک ایران و روم بشوند همه جا راهشان هموار و صاف است و اسبهایشان تازه نفس خواهند ماند غیر از همان مسافت پنجاه « استاد » که در سرحد « ایبری » واقع است و شرح آن در فوق گذشت . لیکن اگر خواسته باشند از راه دیگری بروند باشکالات بسیاری برخوردارند و مجبور میشوند اسبهای خود

(۱) Taurus (۲) Cilicia (۳) Capadocia

(۴) Persarmenia (ارمنستان ایران) (۵) Albania (۶) Iberia

(۷) Maeotic

را عوض کنند زیرا از معابر یر پیچ و خم و از قطعات کوهستانی صعب العبور گذر خواهند کرد. اسکندر کبیر چون بی بااهمیت معبر مذکور برده بود دروازه های محکمی در آنجا احداث نموده و قلعه بزرگی نیز برای حراست و نگهبانی آن ساخته بود. این قلعه و دروازه ها در طول زمان بتصرف اشخاص متعددی در آمده و بالاخره بدست شخصی از طایفه « هون » افتاده بود موسوم به « امبازوس » (۱) که با امپراطور روم « انستاسیوس » دوستی و اتحاد داشت. در موقعی که « امبازوس » بعد کجولت رسیده و میخواست وفات یابد، قاصدی بتود « انستاسیوس » فرستاده اظهار داشت که اگر امپراطور مبلغی پول بمن دهد دروازه های معبر را بتصرف دومها خواهم داد. لیکن « انستاسیوس » چون عادت نداشت که بدون تأمل و تحقیق هیچ کاری اقدام نماید پیش خود اینطور استدلال نمود که در نقطه ای که لوازم و مایحتاج زندگانی ندارد و کمیاب است و محل آن از مستلکات رومی مسافت بعیدی دور میباشد نگاهداری قشون بسیار مشکل و بلکه محال میباشد. بنابر این از مراتب دوستی و صمیمیت « امبازوس » نسبت بروم اظهار تشکر و قدردانی نمود ولی پیشنهاد او را نپذیرفت. اتفاقاً دیری نگذشت که « امبازوس » بدروود حیات صحت و قباد پسران او را مغلوب نموده و دروازه ها را بتصرف خویش در آورد.

« انستاسیوس » پس از عقد معاهده صلح با قباد در نزدیکی « دارا » شروع بساختن شهر مهم و مستحکمی کرد که بنام خود او نامیده میشود. شهر مزبور تا « نصیبین » ۹۸ اسناد و تا خط سرحدی ایران و روم بست و هشتاد اسناد» قاصده داشت. ایرانیها خیلی مایل بودند که از ساختن این شهر جلوگیری کنند ولی بواسطه گرفتاری در جنگ با باطله فرصت پرداختن این موضوع را پیدا نمیکردند. اما همینکه قباد از کشمکش با باطله فارغ گردید سفیری نزد رومیان فرستاد و بر آنها اعتراض کرد که چرا مخالف مقررانه عهد نامه ایران و روم رفتار نموده و اقدام بساختن شهری در میجاورت سرحد ایران کرده اند. « انستاسیوس » با وعده و وعید و اظهارات دوستانه و همچنین بوسیله پرداختن مبلغی هنگفتی پول موفق گردید که

قیادرا راضی و ساکت گردانند. اما دیری نگذشت که امپراطور شروع بساختن شهر دیگری نظیر همین شهر در خاک ارمنستان و مجاور سرحد «ایران وارمن» نمود. در این مکان از قدیم الایام قصه وجود داشت که «تئودوسیوس» امپراطور روم آنرا توسعه داده بشکل شهری در آورده بود و آنرا بنام خود موسوم کرده بود (۱) لیکن «اناستاسیوس» برج و بارو و حصار بسیار محکمی بر کرد آن ساخته و باینجهت باعث نگرانی و خشم و غضب ایرانیها گردید زیرا ساختمان این هردو شهر بمنزله تهدیدی بمنکبت آنها بود.

— ۱۱ —

دیری نگذشت که «اناستاسیوس» وفات یافت و «ژوستینوس» (۲) بجای وی بامپراطوری انتخاب گردید. ژوستینوس اول کاری که کرد این بود که کلیه بستگان و دوستان امپراطور سابق را با وجود آنکه عده آنها خیلی زیاد بود و همشغال کارهای عده و مهم مملکتی بودند از مشاغل خویش منفصل نمود و هر یک را نوعی از کار طرد کرد. فیان چون این رضم را مشاهده نمود متوحش گردید که مبادا ایرانیها هم پس از مرگ او سلطنت را از خانواده وی منتزع سازند خاصه که میدانست انتقال سلطنت بهریک از پسرانش باسانی صورت نگرفته و مواجه با مخالفتهای شدید خواهد شد زیرا قانون مملکتی حق سلطنت را به پسر بزرگتر او «کائوس» میداد ولی خود قباد چندان التفات و توجهی با وی نداشت و نمیخواست او را جانشین خویش سازد و همین مسئله باعث نقض قانون طبیعت و آئین دیرینه مملکت میشد. پسر وسطی او «زامس» (۳) نیز بواسطه کوری یک چشم از حق سلطنت محروم بود زیرا مطابق قانون هیچ شخص ناقص الاعضائی نمیتواند پادشاهی ایرانیها انتخاب گردد. فقط پسر

(۱) این شهر همان ارز روم کنونی است

(۲) Justinus

(۳) Zamés

کوچکتر قباد « خسرو » که مادر او خواهر « اسپهبد » بود مورد محبت و
صفايت مخصوص پدر واقع شده و قباد مايه بود که او را جانشين خودش سازد
ليکن چون مشاهده ميکرد که ايرانيها بالاتفاق شجاعت و مردانگي « زاس » را
تمجيد و تحسين ميکنند و او را بواسطه اخلاق و صفات حسنه ديگرش بحدستايش
دوست ميدارند ، ترسيد که مبادا پس از او بر عثبه « خسرو » قيام نمايند و آسيب
و گزند غير قابل جبراني بوي و سلطنت ايران وارد آورند . باينجهت پيش خود
تدبيری انديشيد که با رو ميان از در صلح در آيد و بجنگ و کشمکش با آن ها
خاتمه دهد بشرط آنکه « ژوستينوس » امپراطور روم خسرو را فرزندی قبول کرده
و در موقع ضرورت از وی حمايت نمايد و باين ترتيب بقا و استقرار سلطنت
را در خاندان وی تا مين کند . بدین قصد قباد سفري به « بيزانتيوم »
روانه داشته و مکتوبی هم بعنوان « ژوستينوس » نوشت ^{که} مضمون آن از
ابتقرار بود ،

« رفتار روميها نسبت بمان خارج از حدود عدل و انصاف بوده و شما
خود نيز اين مسئله را تصديق داريد ، ليکن من مصلحتت کار را در آن ديده ام
که از سر تمام تقصير هائي که متوجه شماست بگذرم زيرا ميدانم که در دنيا فتح
و نصرت واقعي هميشه نصيب کسی ميشود که هر چند عدالت و انصاف بطرف او
حکم کند معذاتک او خود بييل و اراده خودش حق را بجانب دوستان داده و
غلبه آنها را بر خود هموار کند . در ازاي اين گذشت و اغماض من از شما بک
خواهش دارم که اگر آنها انجام دهد بهترين وسيله حفظ مناسبات و داديه
مان ما و شما خواهد بود و نه فقط باعث مودت و دوستي فوق العاده من و شما
خواهد گرديد بلکه در سايه آن ملتين ما نيز از فوايد صلح و سلم متنعم و برخوردار
خواهند شد . اين خواهش من عبارت از آنستکه شما خسرو پسر و جانشين مرا بسمت
فرزندی خود پذيريد . »

وقتي اين پيغام به امپراطور رسيد هم خود از و هم برادر زاده اش
« ژوستين » (۱) که واپسند و جانشين وی بود زائد الوصف مشغوف گرديدند و به

هفته شروع به تهیه مقدمات اجرای این منظور کردند که مطابق قانون رومیان نوشته وصایت را تدارک و امضاء کنند و نزدیک بود این کار با نهایت تعجیل به انجام برسد که « پروکلوس » (۱) مشاور مخصوص امپراتور از قضیه مطلع شده و مانع انجام آن گردید. « پروکلوس » شخصی امین و متدین بود که هرگز بوسبزه رشوه ممکن نبود رأی او را از کاری باز داشت و بهین جهت نه هرگز بسهونت پیشنهاد وضع قانون جدیدی را می پذیرفت و نه مایل بود که رسوم و قوانین موضوعه ممکنگی را تغییری دهد. وی در اینموقع با انجام تقاضای پادشاه ایران مخالفت کرده و خطاب با امپراتور چنین گفت :

« رسم دن نیست که با قواعد و قوانین تازه موافقت نمایم و اصلاً از این يك مسئله بیش از هر چیز دیگر اندیشناك هستم زیرا معتقدم که هر کجا بدعتی گذاشته شود امنیت در آنجا متزلزل میگردد. بعقیدتمن اگر کسی تهور و جسارت وضع چنین بدعتی را هم داشته باشد باید از انجام آن خود داری کند زیرا طوفانی که در اثر آن احداث میگردد ارکان وجود او را بلرزه خواهد آورد. امروز هیچ موضوعی مهمتر و شایان دقت تر از اینموضوع در پیش ما نیست که میخواهیم يك بهانه نا معقول مالک روم را بایرانیها واگذار کنیم. ایرانیها با کمال وضوح و صراحت و بدون هیچ بیم و تشویشی قصد خود را برای ربودن ممکنات ما علناً اظهار کرده اند منتهی جنبه و نیرنگ خود را با بس صداقت و سادگی پوشانیده و مکر و تزویر خویش را در لفافه حسن نیت و ظاهرالصلاحی مخفی کرده اند. بنابراین بر هر دو شما فرض و واجب است که با تمام قوا بر علیه بیشرقت منظور آنها قیام کنید و نگذارید ایات فاسده ایسان در حله عمل نزدیک شود. آری ای امپراتور، اگر تونمبخواهی که آخرین پادشاه و امپراتور رومیان باشی و تو ای سردار بزرگ اگر مایل نبستی که سنگی درشت در راه رسیدن خود بتمام امپراطوری بیفکنی، باید از اجرای این نقشه ای که ایرانیها کشیده اند جلوگیری کنید. امضی فریب و دستاها صکه عمداً در لفافه ظاهر فریب الفاظ

پیچیدم شده است شاید برای فهم و استنباط اشخاص معارفی محتاج بتوضیح و تفسیر باشد لیکن این پیغام از همان کلمه اولش بطور وضوح ثابت می کند که غرض آن انتخاب خسرو و پورائت و جانشینی امپراطور روم میباشد. در اینجا لازم است شما پیش خود این استدلال ساده را کرده باشید که حکم طبیعت دارائی و ممالک پدران متعلق به پسرانشان است و اگر رسوم و قوانین اقوام مختلف در اثر اختلاف طبایع آنها با یکدیگر فرق و اختلاف دارد در این يك مورد همه آنها با هم موافق و متحد هستند چکه میراث پدر نیز از آن پسر میباشد. اگر شما باین قاعده مسلم معتقد هستید باید بالطبع با سایر عواقب و نتایج آن نیز موافقت داشته باشید.

امپراطور و برادر زاده اش بدقت بیانات « پروکائوس » را استماع کرده و هر دو در اندیشه شدند که چه تصمیمی برای این کار اتخاذ کنند. در همین موقع قباد مکتوب دیگری به « ژوستینوس » نوشته و از او خواهش کرد که زودتر چند نفر از بزرگان خود را برای عقد صلح با ایران بفرستد و ضمناً به وسیله مراسله معین نماید که طریقه قبول وصایت پسر او چه خواهد بود و چه شرایطی را پیشنهاد مینماید. « پروکائوس » چون از مضمون این مراسله مطمئن گردید پیش از پیش در مقام مخالفت برآمد و ایرانی ها را بسوء نیت و خیال غصب اختیارات دولت روم متهم نمود و با امپراطور توصیه کرد که پیشنهاد صلح را هر چه زودتر پذیرفته و عهد از بجای و بزرگان مملکت را برای این مقصود کسبیل دارد و ضمناً بانها سفارش داد که اگر قباد را جمع بجزایز قبول وصایت پسرش با آنها سخنی میان آورد صریحاً در جواب وی بگویند که امپراطور حاضر است خسرو را بطریقی که میانه اقوام وحشی متداول است به پسرش قبول نماید و مقصود او از این طریقه آن بود که اقوام مذکور هر وقت بخواهند پسرش را بفرزندی اختیار کنند معمولاً بزور سلاح و شمشیر او را میگیرند نه با استناد و مدارک. بنا بر رای « پروکائوس » امپراطور رسولان شاه ایران را مرخص کرد و به آنها وعده داد که بزودی جمعی از بزرگان روم را بایران اعزام دارد که در خصوص عقد

صلح و طریقه قبول وصایت خسرو داخل مذاکره شوند و بهمین مضمون نیز مکتوبی در جواب مرسله قبا نوشت. کمی بعد از طرف دولت روم « هیپاتیوس (۱) برادر زاده امپراطور متوقی که سمت سرداری مشرق را دارا بود و «روفینوس» (۲) پسر « سیلوانوس » (۳) که در میان اشراف روم شهرتی کامل داشت و قباد هم بواسطه پندرش او را میشناخت، سمت نمایندگی تعیین گردیدند و از طرف دولت ایران نیز « سوسز » که سمت سپهسالاری کل و عالیترین درجات مملکتی را دارا بود و چند نفر از موبدان معین شدند و نمایندگان مزبور در محلی که بین خط سرحدی ایران و روم واقع است با یکدیگر ملاقات کرده و شروع بمذاکرات نمودند که چگونه اختلافات متنازع فیه را رفع کرده و قرار صلح و دوستی دائمی را بین مملکتین بدهند.

خسرو نیز تا حوالی شط دجله که بقدر ده روز راه تا شهر « نصیبین » مسافت دارد آمده بود که پس از تعیین شرایط صلح و عقد مبادمه شخصاً به « بیزانسیوم » رود. مذاکرات زیادی راجع بمسائل مختلفه بین طرفین مطرح گردید و مخصوصاً « سوز » موضوع ایالت « گلشید » (۴) را که امروزه بنام « لازیکا » (۵) موسوم است پیش کشیده گفت این ایالت از قدیم الایم در تحت تصرف ایران بوده است و رومیها بزور انرا غصب کرده و بدون هیچ دلیلی موجه ننگه نداشته اند. رومیها چون دیدند که ایرانیها حتی در سرمالکیت « لازیکا » هم حرف و مذازعه دارند عصیان شدند و وقتی صحبت از وصایت خسرو بمیان آمد اظهار داشتند که مطابق آئین بار بارها حاضر بقبول وصایت وی هستند از این سرف آتش خشم و غضب ایرانیها مشتعل گردیدند و دیگر نتوانستند تحمل و خود داری کنند، اینجوریه طرفین از هم جدا شده بطرف اوطان خویش حرکت نمودند و خسرو نیز بدون آنکه کاری انجام داده باشد به نزد پسر معاودت نمود در حالیکه از اهانت رومیان بی نهایت متأثر و خشمگین گردیده و قسم یاد کرده

(۱) Hypatius (۲) Rufinus (۳) Sylvanus

(۴) Golchis (۵) Lazica

بود که انتقام خود را از آنها نگیرد.

پس از این واقعه موبدان « سوسز » را نزد قباد متهم ساختند که وی عدا و بدین اجازه پادشاه موضوع « لازیکا » را پیش کشیده و باعث عدم انعقاد صلح گردیده است و ضمناً ویرا متهم نمودند که با « هی پاتیوس » فرستاده رومی در خفه ملدا آرائی داشته و این شخص چون احساسات موافقی با پادشاه خود ندارد مخالف انعقاد صلح با ایران و قبول وصایت خسرو از طرف امپراطور میباشد. علاوه بر اینها دشمنان « سوسز » اتهامات دیگری نیز بوی بستند و نا نتیجه او را بجای آنکه دعوت نمودند. قضاة ایرانی که برای محاکمه وی گرد آمده بودند پیشتر نظر عناد و خصومت بشخص او داشتند نه خیال اجرای عدالت و احترام بقانون زیرا مقام و منصب « سوسز » بکلی در ایران تازگی داشت و موبدان با آن مخالف بودند و علاوه اخلاق و سیرت وی نیز بیشتر محرک عدالت و خصومت ایشان نسبت باو میگردد چه « سوسز » با وجود صحت عمل و حسن احترامیکه بقانون و عدالت داشت در عوض دارای حسن غرور و خودیستندی شدیدی بود که هیچکس از این حیث پناهی او نمیرسید. راست است که این صفت ظاهراً مابین رؤسا و صاحب منصبان ایرانی عمومیت دارد و جزو سرشت و طبیعت آنها میباشد لیکن مرفع مزور بالتصمیم در « سوسز » اعنقی درجه قوت و کمال رسیده بود. اینجهت متهمین وی علاوه بر تهدیدهای دیگری که او بستند میگفتند که وی مایل بحفظ شعائر و آداب مرسومه ایرانیها نیست و نمیتواند بر طبق رسوم و مقررات مملکتی زندگی کند. زیرا اولاً خدایان بیگانه را پرستش مینماید و ثانیاً موقعیکه زوجه اش وفات یافت او را برخلاف آئین ایرانیان که دفن اموات را مسم کرده است بخاک سپرد. در نتیجه این اتهامات قضاة او را محکوم بمرگ کردند و قباد با آنکه در ظاهر برای دوست قدیم خود متأثر بود هیچ اقدامی در استعلاص وی نکرد و هر چند علائم خشم و غضبی از خود نسبت بوی نشان نمیداد لیکن بهانه آنکه نمیتواند قوانین ایرانیها را لغوی کرده باشد مساعدتی با او نمود. در صورتیکه قباد جان و سلطنت خود را مدیون وی بود. بدین ترتیب « سوسز » اعدام گردید و منصب

او هم یا خود او از میان رفت زیرا او اولین کسی بود که بمنصب سپهسالاری کل رسید و بعد از وی دیگر کسی صاحب این رتبه نشد.

« روفینوس » نیز « هی باتیوس » را نزد امپراطور متهم ساخت و در نتیجه امپراطور رتبه وی را تنزل داده و جمعی از دوستانش را نیز تحت شکنجه گذاشت که صحت و سقم اتهامات او را معلوم سازد ولی غیر از این دیگر سده و آسیبی به « هی باتیوس » وارد نیامد.

— ۱۲ —

پس از اینوقایع قباد در صند قشون کشی و حمله بخاک روم بود که نگهان مانع بزرگ ذیل برای وی رخ نمود و او را از انجام مقصود خویش بازداشت طوائف « ایبری » مقیم آسیا در قسمت شمالی دروازه ای خزر سکوت دارند و بلافاصله در مغرب آنها ایالت « لازیکا » و در سمت مشرقشان سرزمین ایرانیها واقع میباشد. طوائف مزبور همه عیسوی هستند و بیش از هر قوم دیگر مقیم حفظ شعائر و آداب دینی خود میباشند لیکن سرزمین آنها از قدیم الایام در جزو متصرفات شاه ایران بوده است. وقتی قباد بخیال افتاد که طوائف مذکور را وادار « پیروی از کیش و آئین خود سازد و مخصوصاً به « گورژن » (۱) پادشاه ایشان قدغن آکید کرد که هیچوجه نگذارد مردم مرده های خرد را در خاک دفن نماید بلکه اجساد آنها را مطابق آئین ایرانیها پیش طپور و حیوانات بیندازند. باینجهت « گورژن » متوسل بامپراطور روم شده و از او درخواست تأییدی کرد که بعد از این رومیها اهالی « ایبری » را در دست ایرانیها وانگذازد. امپراطور با کمال میل و اشتیاق تمینات کافی بوی داد و ضمناً « پروبوس » (۲) برادر زاده امپراطور متوفی را که دارای مقام اشرافی بود با مقدار جنگگفتی پول به شهر « یوسفور » روان ساخت که وی

(۱) Gourgene

(۲) Probus

در آنج بوسیله پول لشکر نزرگی از هیاطله کرد آورده و بنماد و کمک اهالی « ابری » بفرستند « بوسفور » شهری است در ساحل چپ دریای اسود که مقدار بیست روز شهر « چرسن » (۱) آخرین نقطه سرحدی خاک رومیان مسافت دارد و اراضی واقع مابین این بلاد همه در تصرف هیاطله میباشد . اهالی « بوسفور » در قدیم الایام آزاد و مستقل بودند لیکن در آن اواخر بعل خود تصمیم گرفته بودند که به تمیت « ژوستینوس » در آیند . « پروپوس » بدون آنکه موفق بانجام ماموریت خود شود از شهر « بوسفور » خارج گردید و امپراطور « بطرس » سردار را بسرکردگی جمعی از هیاطله به « لازیکا » فرستاد که با « کورژن » کمک و مساعدت نماید . قباد چون از قضیه مطلع گردید لشکر جراری بسرکردگی یکی از سرداران ایرانی موسوم به « بوژ » (۲) بچنگ « کورژن » و مردم « ابری » اعزام داشت .

قشون « کورژن » و امدادی که ازدوات روم بدان رسیده بود چون تاب مقاومت سپاهیان ایرانرا نیاورد منهزم و تواری گشت و خود « کورژن » با عیال و اطفال و رجال ممالک و مرادران خویش که « پارانیوس » (۳) بزرگترین آنها بود « لازیکا » گریخت و در نواحی کوهستانی آنجا پناهنده شدند و منتظر حمله دشمن گردیدند . ایرانیها تعاقب وی وارد خاک « لازیکا » شدند لیکن بواسطه کوهستانی بودن اراضی و موقع سخت آنجا نتوانستند کاری انجام دهند و با گریز مراجعت نمودند . پس از آن اهالی « ابری » باز به دریای بیزانتیوم « منوس » گریختند و امپراطور « بطرس » را احضار کرده بوی دستور داد که با اهالی « لازیکا » در حفظ سرحدات ممالکشان مساعدت نماید و برای این مقصود قشونی هم بسرکردگی « ایرینوس » (۴) اعزام داشت . وقتی از سرحد « ابری » وارد خاک « لازیکا » میشوند دو قلعه بزرگ و مستحکم در سر راه واقع است که حفاظت و نگهبانی

(۱) Chersene (۲) Boes (۳) Paranius

(۴) Eirenaeus

آن از قدیم همواره فراولان رومی و اگذار بوده و مستحفظین مذکور رنج و مشقت بسیار در این مأموریت تحمل میکردند زیرا در آنجا نه قله و شراب یافت میشود و نه سایر لوازم و ما بحتاج زندگانی و بواسطه تنگی راه نیز از خارج ممکن نیست باسانی آذوقه بدانجا حمل نمود. ولی اهالی «لازیکا» با اوضاع آنجا خو گرفته و از یک قسم ارزنی که در آن نواحی مبروید تغذیه می نمودند و هرطور بود از حراست قلاع غفلت نمیکردند. امیرانطور مستحفظین مذکور را برداشته و بجای آنها فراولان رومی بمحافظت و نگهبانی قلمه ها گذاشت. ابتدا اهالی «لازیکا» زحمت آذوقه و لوازم برای سربازان می آوردند لیکن بعد ها از این کار پر زحمت صرف نظر نموده و فراولان مزبور مجبور به تخلیه قلاع و مراجعت بشهر گردیدند. در اینوقت ایرانیها موقع را مغتنم شمرده وبدون هیچ زحمت و مشقتی هر دو قلعه را تصرف گردیدند. این بود وقایعی که در «لازیکا» اتفاق افتاد.

رومیها بسرکردگی «سیتاس» (۱) و «لیباریوس» جنگ ایران و ارمن «که یکی از منصرفات ایران است جنگ کرده و پس از نهب و غارت آن مملکت جمع کنبری از ارمنه را تسیری بردند. اشخاص مزبور هر دو جوان و در جزو فراولان خاصه زوستینین بودند و تازه مری داریش آنها دهینده بود. در دفعه دوم «باز رومیها همه ارمنستان بردند دو نفر سردار ایرانی موسوم به «سیتاس» و «آرانیوس» غنماً در مقابل آنها حاضر گردیده و با ایشان بجنگ پرداختند. این امتیاض سده از ایران فرار کرده نزد رومیها پناهنده شدند و در قشون کشی «لیباریوس» همراه وی ببطایا رفتند لیکن در اینوقت متفقاً بر علیه «سیتاس» و «لیباریوس» جنگیده و بر آنها علیه نمودند. بگفته دیگر از قشون رومی باز سرکردگی «لیباریوس» (۲) جمله به شهر «تهدین» بردند ولی بدون آنکه املاً و آنچه با قشون دشمن شوند

بطرز عجیبی منهزم و متواری گردیدند و باینجهت امپراطور « لیلاریوس » را از منصب خود خلع کرده و بجای او « بازاریوس » را بفرماندهی قشون « دارا » انتخاب نمود. در همین موقع بود که « پروکوریوس » نویسنده این تاریخ بسمت مستشاری « بازاریوس » انتخاب گردید.

— ۱۳ —

طولی نکشید که « ژوستینوس » وفات یافت و بجای وی برادرزاده اش « ژوستینین » که از زمان حیات او نیز شریک سلطنت بود به تخت امپراطوری ممالک روم نشست. « ژوستینین » به « بازاریوس » دستور داد که در نگاه موسوم به « میندوس » (۱) که درست از طرف چپ « نصیبین » در سرحد ایران واقع است قلعه محکمی بنا نماید. « بازاریوس » با کمال عجله شروع باجرایی امر امپراطور نمود و چون عده کثیری عهد و کارگر نگار واداشته بود بزودی حصارهای قلعه ارتفاع زیادی ساخته شد. لیکن ایرانیها مانع اتمام ساختمان آن گردیده و رومیانرا تهدید کردند که زود از بنای قلعه جلوگیری خواهند کرد. وقتی امپراطور این خبر را شنید چون میدانست که « بازاریوس » با فوایدی که هرچند دارد نتوانست از عهده ایرانیها برآید اینها به « کوتوز » (۲) و « بوزز » (۳) که در آنوقت فرمانده قشون « لبنان » بودند امر داد که با سپاهیان خود بامداد « بازاریوس » بروند.

این دو سردار با هم برادر و از اهل « تراس » (۴) بودند و بواسطه غرور جوانی همیشه در حمله بدشمن شتاب و بی احتیاطی بخرج می دادند. بزودی قشون طرفین با تجهیزات کامل در نزدیکی محل ساختمان اردو زدند در حائیکه ایرانیها میخواستند از بنای قلعه جلوگیری کنند و رومیها سعی داشتند

(۱) Mindowes (۲) Coutzes (۳) Bouzes
(۴) Thrace

از کارگران مدافعه نمایند. بالاخره چنگ خونینی مابین آنها درگرفت و رومی‌ها با تلفات سنگینی مغلوب گردیدند و جم کثیری از ایشان نیز بدست دشمن اسیر شد که خود « کوتوز » نیز در جزو آنها بود. ایرانیها اسرا را به سلطنت خود برده همه را زنجیر کردند و در غار بزرگی محبوس ساختند و قلعه را هم چون دیگر کسی نبود که از آن مذاقعه نماید با خاک یکسان نمودند.

بعد از این واقعه « ژوستینین » « بزارایوس » را بسرداری مشرق انتخاب کرد و باو فرمان داد که چنگ ایرانیها برود و او نیز امر امپراطور را اطاعت کرده لشکری جرار در نزدیکی « دارا » تجهیز نمود.

از طرف امپراطور « هرموژن » که سابقاً مشاور « ویتالیانوس » (۱) بود برای نظم و تنسیق قشون اعزام گردید و « روفینوس » نیز مأموریت یافت که بعنوان سفیر در شهر « هیراپولیس » (۲) واقع در کنار شط قزاق توقف نموده و منتظر فرمان ثانوی امپراطور باشد زیرا در آن موقع گفتگوهای زیادی راجع بمقد صلح از جانب طرفین بعمل میامد. در این اثنا قتلناً شخصی به « بزارایوس » و « هرموژن » اطلاع داد که ایرانیها عنقریب بمقصد لشکر « دارا » بخاک روم حمله خواهند کرد و باینجه سرداران مذکور حاضر بچنگ گردیده و بطریق ذیل خود را آماده دفاع ساختند. در خارج دروازه که در روی شهر « نصین » واقع است بمسافت یک سنک اند از فاصله آن خندق عمیقی حفر کرده و چند معبر در سرتاسر آن قرار دادند. خندق مزبور بخط مستقیم حفر نشده بود بلکه قسمت کوچکی از آن در وسط بخط مستقیم کنده شده و در دو سمت آن خندقهای دیگری بشکل صلیب حفر گردیده و در سمت خندق اولی تشکیل زاویه قائمه میداد. بعد از اتمام سرایت از دو خندق صلیبی شکلی مزبور خندق دیگری بخط مستقیم و سرازیر خندق اولیه حفر شده و نامسافت خیلی زیادی امتداد مییافت. طوطی نکشید که ایرانیها بالشکر انبوهی

وارد شده و در محلی موسوم به « آمودیوس » (۱) که بیست و استاد «
 ن شهر « دارا » فاضله دارد اردوزند « می می پاکس » (۲) و « بارسماناس »
 (۳) یک چشم در جزو سرکردگان قشون ایران بودند لیکن سه سالاری کل
 سوزم با شخصی بود موسوم به « فیروز » که ایرانیها شغل و منصب او را بنام
 « مهران » (۴) می نامیدند . فیروز بلا درنگ به « بازار یوس » پیغام فرستاد
 که آماده کار زار باش زیرا فردای همین روز جنگ شروع خواهد گردید
 باین جهت رومیان با کمال عجزه شروع به صف آرایی کردند و بخواب آنکه
 روز بعد جنگ آغاز میگردد مشغول تکمیل تجهیزات خود شدند .
 فردای آنروز در موقع طلوع آفتاب رومیان دیدند که قشون دشمن بطرف
 آنها پیش میاید لهذا سر با زان خود را بطریق ذیل صف آرایی و مرتب
 کردند . (۵)

(۱) Amodius (۲) Pityaxes (۳) Baremanes

(۴) Mirrane گویا مقصود « مهران » باشد

۵ --- آرایش جنگی رومیان بترتیب ذیل بود .



توضیحات نقشه

۱ --- آعلامت خندق

۱ --- محل توقف (بوز و نازار) ۲ --- محل توقف (سونیکاس و اسکان)

۳ --- محل توقف (جان - کوریل - مارسلوس - جرموس - و دورونیوت)

۴ --- محل توقف (میداس و اسکان) ۵ --- محل توقف (بازار یوس)

و (هر موزن)

(۶) Erulie

در منتهی الیه خندق مستقیم سمت چپ که بخندق صلیبی شکل متصل
 میشد و تا نزدیکی تپه که در انحوالی بود امتداد مییافت « بوزز » بایک فوج سوار
 نظام اتفاق سر کرده از اهل « ارولی » موسوم به « قاراز » (۱) که با
 سیصد نفر از سربازان بومی خود بامداد وی آمده بود اردو زده بودند .
 درست راست نزدیک زاویه که از تلاقی خندق صلیبی شکل و خندق مستقیم
 تشکیل میشد « سونیکا » (۲) و « ایگان » (۳) باششصد نفر سوار قرار
 گرفته بودند که اگر احیاناً قوای « بوزز » و « قاراز » مجبور بعقب نشینی
 شوند آنها خودرا از پشت سر بدشمن رسانیده وبامداد و کمک رومیان بشتابند .
 صف ارائی جناح دیگر قشون نیز همین طریق انجام گرفته بود یعنی
 در منتهی الیه خندق مستقیم « یوحنا » (۴) پسر « نیکتاس » (۵) کیریل
 (۶) و « مارسلوس » (۷) و « جرمانوس » (۸) و « دوروتیوس »
 (۹) در رأس بک فوج سواره نظام اردو زده و در زاویه سمت راست نیز
 سیصد سوار بسر کردگی سیماس (۱۰) و « اسکان » (۱۱) قرار گرفته
 بودند که چنانچه قبلاً اشاره شد هرگاه سیاهبان « یوحنا » مجبور بعقب نشینی
 شوند آنها از پشت ایرانیها حمله نمایند .

بدین ترتیب افواج سواره و پیاده سر تاسر طول خندق را اشغال نموده
 بود در پشت سر آنها قوای بلزار یوس و هرموژن فرار گرفته و قلب سپاه
 را تشکیل میداد . قشون روم جمعاً بیست و پنج هزار نفر و لشکر ایران بچهل هزار
 پیاده و سواره بالغ میگردد لیکن ایرانیها بدون صف ارائی منظمی همه نزدیک
 هم قرار گرفته و در قلب سپاه ستون ضعیفی تشکیل داده بودند . هر دو قشون
 مدت طولی در مقابل یکدیگر ایستاده و هیچکدام شروع بجنگ نمیکردند درحالیکه

- (۱) Pharas (۲) Sonica (۳) Aigan (۴) John
 (۵) Nicetas (۶) Cyril (۷) Marcellus (۸) Germanus
 (۹) Dorotheus (۱۰) Simmas (۱۱) Ascan

ایرانیها از نظم و ترتیب صفوف رومی بحیرت افتاده و نمیدانستند با این وضع چه بکنند. موقع عصر یکدسته از سواران جناح راست ایران از جای خود حرکت کرده بطرف قوای « بوزز »

و « قاراز » حمله برد. رومیها در مقابل آنها مقاومت نکرده و بمسافت کمی عقب نشستند ولی ایرانیها از ترس محاصره دشمن بتعاقب آنها نپرداخته و در همان نقطه متوقف گردیدند. در اینوقت رومیها ^{بیکدیگر} عقب نشسته بودند لفظاً بطرف مهاجمین حمله نمودند و ایرانیها تاب مقاومت آنها را نیاورده بجانب اردوی خویش مراجعت کردند و قوای « بوزز » و « قاراز » دو باره بجای اصلی خود برگشتند. در این گیرودار هفت نفر از ایرانیها کشته شد و رومیان بمسافت آنها را متصرف گردیدند. بعد از آن طرفین هر دو در جای خود قرار گرفته تا مدتی از جانب هیچکدام حرکتی بعمل نیامد. بالاخره جوانی ایرانی سواره تا مقابل صف رومیها آمده مبارز طلبید و هیچکس جرأت مقابله او را نکرد جز ^{بیکدیگر} یکی از ملازمان شخصی « بوزز » موسوم به « اندریاس » (۱). این شخص نه سرباز بود و نه از قنون جنگی اطلاعی داشت، فقط در یکی از مدارس ورزش « ییزانتیوم » معلم بود و باین واسطه همراه قشون آمده بود که از شخص « بوزز » مواظبت نماید و مرافق ورزش وی باشد. « اندریاس » بدون آنکه کسی با او دستور داده باشد بیل و اراده خویش برای مقابله جوان از صف خارج گردید و قبل از آنکه جوان آماده دفاع گردد ضربت سختی با نیزه بسینه او زد و جوان تحمل ضربت را نیاورده از اسب بزمین افتاد. پس از آن اندریاس چاقوی کوچک از جیب در آورده سر او را مثل حیوانیکه برای قربانی ذبح کنند برید و در این وقت فریاد و هلهله و شادی از طرف قشون روم بلند گردید. ایرانیها از این پیش آمد فوق العاده متعجب شدند و سوار دیگر را که از جوان اولی مسن تر بود و هیچکلی درشت و قوی داشت بمیدان فرستادند. سوار مذکور از مقابل صف دشمن عبور کرده شلانی را که برای راندن اسب خود در دست داشت چند

از حرکت آورد و از رومیان مبارز طلبید، در این نوبت نیز کسی دیگر جرئت بیرون آمدن نکرد و باز « اندریاس » بدون آنکه کسی را از نیت خویش مطلع سازد علی رغم قدغن اکیدی که « هرموژن » بوی کرده بود بجنگ سوار ایرانی آمد. لحظه بعد مبارزین هر دو دیوانهوار بهم حمله بردند و دیری نگذشت که نیزه های آنها در اثر ضربتهای متوالی خرد شد و سر اسبانشان نیز بهم خورده هر دو پیش یکدیگر بزمین افتادند، وقتی خواستند از جای خویش بلند شوند مبارز ایرانی چون هیكلش بزرگتر بود نتوانست سهواً برتخیزد و « اندریاس » که بواسطه حرقت ورزشش چالاکتر از وی بود بر او پیش دستی کرده ضربتی به بدنش زد و قبل از آنکه وی بتواند از جا بلند شود کار او را ساخت. از مشاهده اینحال باز فریاد هلهله و شادی از حصارها و از قشون روم برخاست و ایرانی ها صف خود را شکسته به « امودیوس » مراجعت کردند. رومیان نیز بداخل حصارهای خود رفتند زیرا شب فرا رسیده و هوا تاریک شده بود و قشون طرفین مجبور به بیتوته بودند.

- ۱۴ -

روز بعد ده هزار قشون که ایرانیها آنها را از شهر « نصیبین » احضار نموده بودند وارد شدند و « بلزاریوس » و « هرموژن » مکتوب ذیل را سردار ایران نوشتند:

« هر شخص خردمندی تصدیق دارد که نخستین مایه آسایش و نیک بختی انسان صلح و سلم است. بنا براین هر کس موجبات اختلال صلح و آرامش را فراهم آورد نه تنها مسؤول بستگان و نزدیکان خود خواهد بود بلکه در مقابل تمامی ملت خویش نیز گرفتار مسؤولیت شدید خواهد شد. بهترین سردار هر قوم کسی است که بهتر بتواند اساس صلح و صفا را مشید و محکم سازد لیکن متأسفانه شما در موقعی که اختلافات مابین ایران و روم حل شده و طرفین حاضر بقبول

مصالحه گردیده بودند بدون هیچ دلیل معقونی جنگ را بر صانع ترجیح داده و این کشمکش خونین را برپا نمودند در صورتیکه مشاوران صدیق و امین هر پادشاهی باید او را با ایجاد صلح و دوستی ترغیب نمایند و هم اکنون نیز رسولان ما در همین نزدیکی اقامت نموده و در صددند ~~که~~ بزودی برای رفع اختلافات و آید مذاکرات شوند مگر آنکه از جمله و تهاجم شما خسارات غیر قابل جبرانی ما وارد گردد که دلیل عدم امکان استقرار صلح قیامین ما بشود. با اینحال از شما خواهش میکنم که قشون خود را بجزایک ایران بر گردانید و در راه بزرگترین نعمات یعنی صلح و آرامش سد و مانع نشوید مبادا بواسطه عواقب وخیمی که این جنگ در پی دارد روزی مورد مواخذه و مسؤلیت ملت ایران واقع گردید.

وفتی این مکتوب سردار ایرانی رسید جواب آنرا بمضمون ذیل داد:

« اگر این مراسله از طرف رومیها که بستن عهد برای آنها کاری آسان و نگهداری و انجام آن برایشان امری بس سخت و مشکل است، نوشته نشده بود من از مطالب آن اطمینان حاصل کرده و حاضر بقبول مندرجات آن میگرددیم لیکن مناسفانه عسر و بوفائی های مکرر ما را بکلی نسبت بشما مایوس و بدین ساخته و بنا بجهت مجبور گردیده ایم که بجز جنگ شما با ما هم ای رومیان چیزی چاره دیگری بقی نیست جز آنکه برای جنگ با ایرانیها حاضر گردید زیرا ما مجبوریم که اشتهار در اینجا بدانیم تا شما را وادار بامتناع حق نمائیم و یا در راه همین مقصود کشته شویم.»

« بلزار یوس » و سرداران وی باز مکتوب ذیل را در جواب ایرانیها نوشتند:

« ای سپهسالار و الامقام، مصالحت نیست که انسان در همه چیز خودستایی نماید و بدون هیچ دلیل معقونی نصیر هی بی اساس بگردن همسایه خود بندد ما با کامل صداقت و راستی شما نوشتیم که رسول ما « رومیوس » برای رفع اختلافات آمده و در همین نزدیکی اقامت دارد و شما بزودی از صدیق اینده آگاهی خواهید یافت. لیکن چون شما اشتیاق بجز جنگ وجدال دارید ما هم تا کزیر

خود را در مقابل شما میچیز ساخته و از خداوند استعانت میجوئیم و مطمئنیم که او در همین سختی و مخاطره ما را یاری خواهد کرد زیرا میداند حکم رومیها متایل بصلح و آرامش بودند و ایرانیها بواسطه غرور و خود ستائی خویش، حاضر بقبول مصالحه که از طرف ما پیشنهاد شده بود نگردیدند. بنابراین ما از امروز آماده جنگ هستیم و برای شهادت مراسلاتی را که مابین ما رد و بدل شده است بر فراز برقه‌های خود نصب خواهیم کرد.»

سپهسالار ایران باز جوابی برومیها داد که مضمون آن بهر آن ذیل بوده «ما هم بدون استمداد از خدایان خویش وارد جنگ نشده ایم و فقط بامید استعانت آنان است که بمقابله شما آمیوه و امیدواریم که آنها ما را فردا وارد شهر «دارا» نمایند. خواهشمندم غذا و حمام برای ما در داخل حصارهای خود تدارک کشید.» چون این مکاتوب به «بئزاربوس» و سردارانش رسید چاره جز جنگ ندیدند و ناگزیر خود را آماده کارزار ساختند.

روز بعد در موقع طلوع آفتاب سپهسالار ایران تمامی فئون خویش را جمع کرده و خطاب مانها چنین گفت:

«من میدانم که اگر ایرانیها در حین مواجهه ما خطر حرمت شجاعت فوق‌العاده از خود بروز میدهند نه بواسطه تنویق و تحریکی است که از سرکردگان خود می‌بینند، بلکه بواسطه غیبت و شهامت جلی خود و ملاحظه و خجالتی است که از همدیگر دارند. ولی چون اخیراً شما را متوجه این مسئله می‌بینم که چرا رومیها که سابقاً همیشه با اختلال روی نظامی وارد جنگ میشدند ایندفعه برخلاف عادت دیرینه خویش با صفوف آراسته و منظم بمقابله شما حاضر شده اند لهذا لازم دانستم بر سبیل پند و نصیحت چند کلمه برای شما توضیح دهم تا از اشتباه بیرون آمده و فریب تصورانی را که خارج از حقیقت است نخورید. شما هیچوجه نباید تصور کنید که رومیها غفلتاً مردمان دلب و چنگجیوی شده و شجاعت و مهارتی بیش از پیش پیدا کرده اند، بلکه بالعکس باید در این عقیده راسخ باشید که ایشان از سابق هم چنان تر و ترسو تر شده اند و از ایرانیها بقدری ترس و واهمه دارند

که جرئت نکردند بدون حفر خندقهای عریض و طویل صفوف خویش را مرتب سازند. وحشت رومیان از ما بدرجه ایست که خود جرئت آغاز جنگ ننمودند و وقتی هم که دیدند از طرف ما بمادرت یحماه و تعرض نشد شادمان و مسرور گردیدند و بداخل حصارهای خویش مراجعت کردند. همین جهت چون هنوز باهول و مخاطرات جنگ مواجه نشده اند بی نظمی و اختلال در صفوف آنها راه نیافته است لیکن بعضی آنکه جنگ شروع شود از طایفی بواسطه ترس و وحشت فوق العاده و از طرف دیگر در نتیجه عدم مهارت و تجربه در فنون جنگی دچار اختلال و هرج و مرج خواهند شد که منتهی بتفرقه و هزیمت آنها خواهد گردید. ای ایرانیان اینست حال و وضع دشمنان شما، لیکن یک نکته مهم دیگر را نیز باید در نظر داشته باشید و آن عدل و قضاوت شاهنشاه شماست که اگر در این جنگ داد شجاعت و مردانگی نهدید و چنانکه شبیسته تهور و رشادت ایرانیان است بی پاکان نجسید به تنبیه و عقوبتی سخت گرفتار خواهید آمد.

سیهسالار پس از خاتمه دلام خود لشکریان را سان دیده و آنها را بمقابله دشمن حرکت داد. در عین حال «الزازبوس» و «هرموزن» نیز رومیان را در مقابل حصارها جمع کرده و با بیانات ذیل به تشویق و تحریک آنها پرداختند:

« شما بخوبی میدانید که ایرانیان روئین تن نیستند و قوای بدنی آنها آنقدر نیست که بهیچ وسیله نتوان بر آنها غلبه نمود و آنها را کشت، مخصوصاً که درزد و خورد گذشته پایه قوت و میزان رشادت آنها بخوبی بر شما معلوم گردید. جای شگوه نیست که شما از حیث شجاعت و قوت بدنی بر آنها امتیاز و برتری دارید و اگر در جنگهای گذشته از آنها شکست خورده اید فقط بواسطه احمال و غفلتی بوده است که در اطاعت اوامر و احکام رؤسای خود نشان داده اید و این تقصیر را هم اکنون فرصت دارید که با کمال سهولت و آسانی از خود رفع نمائید. راست است که تقدیرات قضا را با سعی و مجاهدت نمیتوان تغییر داد، لیکن در عین حال باید باین نکته ممتداف بود که انسان هر بلائی را بدست خود بر سر خویش میآورد و خودش قادر بدفع و علاج آن

تواند بود، بنا بر این اگر شما مطابق احکام و اوامری که بشما داده میشود رفتار نمائید، یقیناً بر دشمن غلبه کرده و در این جنگ فاتح خواهید شد زیرا ایرانیها تنها اعتمادیکه به فتح و مظفریت خود دارند همان اختلال و عدم ترتیب و انتظام لشکری ماست ولی ایندفعه بر خلاف سابق امید آنها از این حیث مبدل بیأس خواهد گردید و نتیجه جنگ امروز هم برای آنها مثل کارزار دیروز خواهد بود. اما راجع بغزونی عده دشمن که بیش از هر چیز دیگر باعث ترس و رعب شما میشود باید با کمال بی احتیائی به آن نگاه کشید زیرا پیاده نظام ایشان عبارت از جمعی دهقانان بی سرویاست که آنها را بقصد خراب کردن حصارها و لغت نمودن مقتولین و خدمتگذاری سربازان دیگر بمیدان جنگ می آورند و بهمین جهت هم اسلحه بدست ایشان نداده و فقط سپر بزرگی بردوششان میکنند که آنها را از هدف تیر دشمن محفوظ بدارد. بنا بر این اگر در این جنگ قدری شجاعت و رشادت خود را بعرصه ظهور بیاورید علاوه بر این که ایرانیها را اکنون شکست خواهید داد چنان چشم زخمی نیز بر آنها وارد خواهید آورد که بعد از این دیگر هرگز بفکر حمله و تهاجم بخاک روم نیفتند.»

وقتی « بلزار بوس » و « هرموژن » از این بیانات فارغ شدند دیدند ایرانیها بطرف اردوی آنها پیش می آیند و باینجهت بهجمله سربازان خود را صف بندی کرده و آنها را بتریبی که در بالا شرح دادیم تقسیم نمودند. ایرانیها در اینوقت پیش آمده در مقابل صفوف رومیها قرار گرفتند لیکن سپهسالار بجای آنکه تمامی قشون را بکمرته بمیدان حاضر کند نصف آنها را صف آرائی نموده و نصف دیگر را در خارج نگاهداشت که هر وقت دسته اول خسته میشود دسته دوم حمله نماید و باین ترتیب سربازان دائماً تازه نفس مانده و بدون احساس خستگی بجنگند ضمناً سپهسالار بفوج معروف به « جاویدان » دستور داد که در خارج صفوف جنگ توقف نمایند تا از طرف وی فرمان داده شود و بعد خود در قلب سپاه جا گرفت و « بی نی یا کس »

زا بفرماندهی جناح راست و « بارسمان » را بسرداری جناح چپ انتخاب نمودند
 بالاخره صف آرایی قشون طرفین بدین شکل خاتمه یافت و هر دو طرف
 بانتظار شروع جنگ ایستادند. در این اثناء « فاراز » نزد « بلزار یوس »
 و « هرموتن » آمده گفت « اگر من با دسته های قشون « ارولی » خود
 در اینجا بمانم تصور نمیکنم بتوانم چندان آسیبی بسپاه دشمن وارد آورم لیکن
 اگر در دامنه این تپه مخفی شده و همیشه ایرانیها سرگرم کار زار گردیدند
 از عقب مایشان حمله کنیم و آنها را تیر باران نمایم بیشتر باتلاف آنها موفق
 خواهیم شد. « بلزار یوس » و سایر سرداران رومی پیشنهاد او را تصویب
 کرده و بوی اجازه دادند که نقشه خود را بموقع اجرا گذارد.

تا موقع ظهر از هیچ طرف جنگ آغاز نشد ولی همیشه باسی از ظهر
 گذشت از جانب ایرانیها مبارزه شروع گردید و علت این تأخیر آن بود که
 ایرانیها حسب معمول خود مدتی قبل از ظهر غذا میخورند و رومیها بعد از
 ظهر. باینجهت ایرانیها خیال میکردند که اگر در موقع گرسنگی رومیان بر آنها
 حمله کنند قوم استقامت از آنها سلب گردیده و بهتر خواهند توانست بر ایشان
 غلبه نمایند.

ابتدا طرفین با تیر و کمان بهم حمله نمودند و تیرهایی که از ترکش ها
 رها میشد بقدری بود که مانند ابر سیاهی هوا را تیره میساخت. عده پیکانهاییکه
 از طرف قشون ایران پرتاب میگردد خیلی بیش از تیرهای رومیان بود زیرا
 سربازان تازه نفس آنها بشویت میجنگیدند و چنان با ران تیر بر سر دشمن
 میباریدند که کمترین مجاز و فرصتی برای مداوم رومیان باقی نماند ولی باوجود
 این اوضاع و احوال رومیها زنده بد نبود زیرا باد مخالفی بجانب ایرانیها می-
 وزید و از زور و فشار تیر آنها تا اندازه میکاست. بعد از آنکه ترکشهای
 طرفین از تیرخالی گردید سربازان دست بشیر بردند و تن به تن شروع بمبارزه
 کردند. در اینوقت جناح چپ قشون روم از حمله ایرانیها صدمت زیاد دید

چه « کادیس » و « پی تی یا کس » که در آنطرف مشغول جنگ بودند با عده زیادی از سربازان خود غفلتاً بدشمن حمله برده در وهله اول آنها را منهدم ساختند و تعاقب فراریان و قتل عام ایشان پرداختند.

وقتی لشکریان « سونیکا » و « ایگان » این وضع را مشاهده نمودند سرعت بطرف ایرانها حمله ور شده و بکمک سربازان جناح چپ آمدند ولی قبل از آنها سیصد نفر از جنگیان « اورئی » بسرکردگی « فاراز » از دامنه تپه با این آمده از پشت سر بدشمن حمله کردند و شجاعت و رشادت فوق العاده از خود ظاهر ساختند. ایرانها که هنوز گرفتار حملات آنها بودند چوت دیدند که قشون « سونیکا » نیز بطرف ایشان هجوم آور شده اند رو بهزیمت نهادند و دیری نگذشت که همه آنها بکلی مراری و متواری گردیدند خاصه که رومیها سرعت قوای منشئت خویش را در آن نقطه متمرکز ساخته و بقتل عام دشمن پرداختند.

از جناح راست قشون ایران متجاوز از سه هزار نفر در این امر که بهلاکت رسیدند و بقیه بترجیح خود را باز دو رسانیده و جان سلامت در بردند. رومیها دست از تعاقب فراریان کشیدند و کمی بعد هر دو طرف قشون خود را مرتب کرده و دو باره در مقابل یکدیگر صف کشیدند. بدین ترتیب حملات اولیه جنگ بر گذار گردید.

سیهسالار مخفیانه بگدسته قشون بهراهی فوج « جاویدان » بطرف جناح چپ لشکر فرستاد و « بنزار بوس » و « هر موژن » نیز چون چنین دیدند شصت نفر از سواران « سونیکا » و « ایگان » را بمبینه قشون که سیاهیان « سیماس » و « اسکان » در آنجا بودند گسیل داشته و جمع کبیری از فراتولان خاصه « بنزار بوس » را نیز بدست بندی آنها گماشتند. بدین ترتیب سیاهیان ایرانی که بسرکردگی « ارسمان » و بهراهی فوج « جاویدان » جناح چپ قشون را محافظت می کردند بصف رومیها در مقابل خود حمله برده و رومیها چون از مقاومت با ایشان عاجز بودند بجهت عقب نشینی اختیار کردند. در

اینوقت سربازان رومی متوقف در زاویه خندق و افواجی که در عقب ایشان بودند
بشدتی هر چه تمامتر بدشمن حمله کردند و در ضمن حمله عده خود را بدو
دسته تقسیم نموده دسته را بطرف راست و دسته دیگر را بسمت چپ روانه
نمودند در این اثنا « سونیکا » با پیرقدار « بارسمان » مصافف شده و بضرب شمشیر
اورا از پا در آورد. ایرانیها که بتعاقب رومیان فراری مشغول بودند چون از حمله
دسته های جدید مستحضر گردیدند دست از تعاقب کشیده و بطرف مهاجرت برگشتند
و در همین وقت نیز رومیهایی که رو بگریز نهاده بودند از عقب برگشته و از
پس و پیش دشمن را بمحاصره گرفتند. ایرانیان چون بیری خود را نگونسار
دیدند باتفاق فوج « جویندان » بسمت رومیها در آن نقطه حمله بردند لیکن
رومیها در مقابل ایشان ایستادگی کرده و در همان گیر و دار « سونیکا »
« بارسمان » را بقتل رسانید و او را از اسب بزیر انداخت. ایرانیها چون
حال را بدینمحوال مشاهده نمودند دست از مقاومت کشیده و با اغتشاش و بی نظمی
کامل رو بگریز نهادند ولی رومیان از هر سو اطراف آنها را احاطه کرده
و مشجوز از ۵ هزار نفر ایشان را بقتل رسانیدند. بدین ترتیب کلیه قوای طرفین
یکباره بحرکت آمدند منتها ایرانیان رو بفرار و هزیمت می رفتند و رومیها در
تعاقب ایشان می تاختند. در این معرکه تمام سربازان پیاده ای که در قشون ایران
بودند از ترس سیرهای خود را بزمین انداختند و رومیها بدون هیچ مانعی
آنها را قتل عام کردند.

پس از آن رومیان از تعاقب دشمن دست کشیدند زیرا « بلزار بوس »
و « هرموتز » از ترس آنکه مبادا قشون ایران در عرض راه برگشته و
رومیها را در حاز حمله و تعاقب شکست دهند و نگذارند اقتضای فتح تابه آخر
نصیب آنها بماند بقشون خود فرمان مراجعت دادند چه که بعد از مدت های
مدید این نخستین فتخی بود که در جنگ با ایرانیان نصیب رومیها گردیده بود.
از آن بعد دیگر ایرانیها هیچوقت حاضر بچنگ در میدان و مصاف تن به تن
بارومیها نشدند و با آنکه گاهگاه از جانب طرفین حملات و تعرضاتی نسبت

بیکدیگر می شد؛ لیکن نتایج قطعی نصب هیچکدام نمی گردید. این بود سرنوشت لشکریان این دو ممالکت در بین النهرین

فواد لشکر دیگری با قسمت از خاک ارمنستان که تابع دولت روم است کبیل داشت. لشکر مزبور از اهالی « ایران و ارمن » و « سونیت » (۱) که خاکشان مجاور سرزمین « آلانی » (۲) هاست تشکیل یافته بود و علاوه بر هزار نفر از طایفه « ساییری » (۳) که يك تیره از قبائل « هونها » هستند و مردمانی فوق العاده جنگجو و دلیرند، با قشون مزبور همراه بودند. سرکردگی کل این سپاه با سرداری ایرانی بود موسوم به « مرمروز » (۴) و چون لشکر مذکور سه روز مسافت تا شهر « تئودوزیوپولیس » (۵) رسید همانجا در خاک « ایران و ارمن » اردو زده و مشغول تجهیزات گردیدند. اتفاقاً سردار ارمنستان در آن موقع شخص مجرب و کار آزموده بود موسوم به « دور ویتوز » (۶) و سرکردگی کل قوای ارمنستان نیز با « سیتاس » سردار « بیزانتیوم » بود. وقتی این دو سردار مطلع شدند که ایرانیها در خاک « ایران و ارمن » مشغول تجهیز قشون هستند دو نفر قراول مخصوص خود را بجانوسی انتخاب کردند که راجع بقوای دشمن تفتیشات کرده و بآنها زاپورت دهد. جانوسان مزبور هر دو باردوی ایرانیها آمده و پس از تفتیش و تجسس دقیق در خصوص عملیات آنها مراجعت نمودند لیکن در بین راه شگفتاً گرفتار یکدسته از هیاضله شده و یکی از آنها که به « داگاریس » (۷) موسوم بود بدست ایشان اسیر

(۱) Sunitae (۲) Alani (۳) Sabiri

(۴) Mermeroes (۵) Theodosiopolis

(۶) Dorotheus (۷) Dagaris

گرفتند و دیگری تنها موفق بفرار شده نزد سرداران رومی آمد و آنچه را که بچشم دیده بود برای آنها نقل کرد. سرداران مزبور تمامی قوای خود را جمع آورده علی الغزله باردوی دشمن حمله کردند و ایرانی ها که بهیچوجه منتظر تهاجم رومیان نبودند از این حمله ناگهانی متوحش گردیده و بدون آنکه مقاومتی نمایند رو بفرار نهادند. رومیها تا مسافتی آنها را تعاقب کرده جمع کثیری از ایشان را بقتل رسانیدند و پس از گرفتن غنائم بسیار بمحل اقامت خود مراجعت کردند.

کمی بعد از این وقایع «مرمروز» کلیه قشون خود را جمع آورده بخاک روم حمله برد و در نقطه موسوم به «اوکتاوا» که تا شهر «سالاتا» (۱) پنججاه و شش «استاد» فاصله دارد اردوزد. «سیتاس» چون از واقعه مستحضر گردید هزار نفر مرد جنگی از شهر بیرون آورده آنها را در پشت تپه های مجاور مخفی نمود و به «دوروتیوز» دستور داد که باقیه قشون در داخل حصارها متوقف گردد زیرا عده سپاهیان دشمن به سی هزار بالغ می شد و قشون رومی ها فقط نصف این عده بود و باینجه در زمین مستلح نمیتوانستند با آنها مقابله کنند. روز بعد ایرانیها تاروپروی حصارها آمده و شروع بمحاصره شهر کردند لیکن در همین موقع قشون «سیتاس» از پشت تپه ها بطرف آنها حمله آوردند و چون فصل تابستان بود و در اثر حرکت سواران صگرد و غبار زیادی از زمین بر میخواست ایرانیها عده مهاجمین را خیلی بیش از عده خود پنداشته و باینجه از محاصره شهر صرف نظر نمودند و باعجابه قوای خود را در يك نقطه مجتمع ساختند. رومی ها که این حرکت ایرانی ها را پیش بینی نموده بودند عده خود را بدو قسمت تقسیم کرده و از دور بجانب آنها حمله آوردند. بقیه قشون روم نیز چون این حالت را مشاهده کردند جرئت یافته و غریو کسان از حصارها بیرون شتافتند و بطرف دشمن هجوم آوردند. ایرانی ها که بدین ترتیب مابین قوای رومی گرفتار شده بودند مجبور بمقاب

نشینی و فرار گردیدند لیکن چون عده آنها خیلی بیش از عده رومی ها بود دو بازه بر گشته و بمقاومت پرداختند و جنگ خونینی بین طرفین شروع گردید قشوت هر دو طرف صبارت از سواره نظام بود و باینجه طرفین در فواصل کم بصفتوف همدیگر حمله برده و بسرعت بر می گشتند. در این اثنا شخصی از اهل « تراس » موسوم به « فلورانتینوس » (۱) که فرمانده یک فوج سواره بود بقلب سیهای ایرانیان حمله کرد و بیری آنها را بزمین انداخت. هر چند خود او را ایرانی ها گرفته و قطعه قطعه کردند ولی همین حرکت او باعث غلبه و فیروزی رومی ها گردید زیرا همینکه ایرانیان بیری خود را نگونسار دیدند بحال اختلال و بی نظمی افتاده و دادن تنفاتی سنگینی باردوی خویش مراجعت نمودند و روز بعد نیز از ادامه جنگ صرف نظر کردند و بدون آنکه کسی آنها را تعاقب نماید بمنسکت خود برگشتند زیرا رومیها این مسئله را خیلی مهم می دانستند که فزون ایران همه بزرگی خود از عده قبلی ساهیان رومی شکست خورده بدون آنکه کاری انجام داده باشد بوحین خود برگردد. مقارن همین اوقات رومی ها چند نغمه از استحکامات ایرانی را در خاک « ایران و ارمن » متصرف گردیدند و از آنجمله بود قلعه معتبر « بولوم » (۲) و « فارانگیوم » (۳) که از قلعه آخری ایرانیها طلا استخراج کرده و برای پادشاه می براند. کمی قبل از این تاریخ نیز رومیها طایفه « زانیک » (۴) را که از قدیم الایام در خاک آنها اقامت داشته و بحال استقلال بودند تحت تبعیت و اطاعت خود در آوردند و تفصیل این وقایع بشرحی است که در اینجا نگاشته می شود:

وقتی شخص از خاک ارمنستان بطرف سرزمین « ایران و ارمن » می رود در سمت راست بحال « توروس » واقع است که چنانچه قبلا گفته شد (۵) تاخاک « ایبری » امتداد می یابد و از طرف چپ جاده سراسیمبی است

(۱) Florantinus (۲) Bolum (۳) Pharangium

(۴) Tzanic (۵) قسمت دوم کتاب اول

که کوههای بلند و مرتفع آنرا محاطه کرده است . قله جبال مزبور دائماً در
ابر و برف مستور می باشد و رودخانه « فازیز » (۱) نیز از آنجا سرچشمه
گرفته و بطرف ایالت « گاجید » جاری می گردد . در این نقطه یکدسته از
اقوام وحشی موسوم به « زانی » از قدیم سکونت داشتند که همیشه مستقل
و آزاد بوده و هیچوقت تابع ملت دیگری نشده بودند . قوم مزبور گاهگاه
برومی هائی که در آنجوالی اقامت داشتند حمله کرده و مایهاتک ایشانرا بتاراج
می بردند و بیون اراضی آنها بازر و غیر مزروع بود و خوراک و لوازم
زندگی نداشتند معبث خودرا بسختی از راه دزدی و غارتگری می گذرانند
باینجهت امپراطور روم با آنها قراردادی بسته بود که سالیانه مبلغی پول طلا
بآنها بدهد و در عوض آنها قسم خوردند که دیگر باراضی مجاور حمله و دست
اندازی ننمایند . وحشی ها به ترتیبی که ما بین خودشان معمول است سوگند
یاد کرده بودند که به شرایط این قرار داد رفتار نکنند لیکن پس از چندی
عهد خود را فراموش کرده و تا مدتی عاقبت داشتند که غفلتاً بحدک روم حمله
یرند و پس از قتل و غارت رومیها و ارامه اسوار آنها را بر داشته و
بسرعت بسر زمین خود مراجعت نمایند . قوم مزبور هر وقت با قشون رومی
مصادف می شدند شکست خورده و منهزم می گردیدند ولی بواسطه قوت فوق العاده
و سرعت حرکتی که داشتند ممکن نبود کسی آنها را گرفتار و اسیر سازد .
وقتی « سیناس » آنها را شکست داد در نتیجه مهربانی و حسن سلوکی که با
ایشان نموده بود همه رام و مطیع وی شده و بنا به تشریح وی دست از
زندگانی آمیخته با توحش سابق خود کشیدند و بیجبات تعین نزدیکتر شدند
چنانکه مردان جنگی ایشان وارد قشون روم گردیدند و تمام افراد قوم منهب
و آئین خود را ترك گفتند و بدین مسیح گردیدند . این بود تاریخچه قوم
« زانیک » .

در خارج از سر زمین این صایفه دره زرك و سبعی است

دیواره های آن بی نهایت مرتفع و سراسب است و تا نزدیکی جبال قفقاز امتداد می یابد. در میان این دره قراء تترك پر جمعیتی قرار گرفته و در آنجا انگور و سایر میوه ها بطور وفور بعمل می آید، دره مزبور تا به مسافت سه روز راه جزو متصرفات دولت روم است و از آن بیحد داخل خاک « ایران و ارمن » می شود که در آنجا چند معدن طلا کشف شده و شخصی موسوم به « سیمون » با اجازه قبای آنها را استخراج می نماید. « سیمون » چون دید که زد و خورد ایران و روم بطول انجامید بخیال افتاد که از دادن مالیات معدن طلا به قبای شاهه خالی نماید و با نتیجه خودش را تحت الحمایه روم قرار داده و قلعه « فرانگیوم » را نیز برومیها واگذار کرد ولی معدن طلا را نه بدولت ایران داد و نه بروم. دولت روم پیش از این قضیه را دنبال نکرد و فقط باین اندازه اکتفا نمود که رقیبش از عوائد معدن مزبور محروم بماند و دولت ایران هم بواسطه نداشتن دسترس و سختی راه نتوانست حتی رقم میل رومیها مردمان آن ناحیه را مجبور باطاعت و اقتباده خود سازد.

در همین موقع « نرسس » و « آراتیوس » که در ابتدای شروع این جنگها زد و خوردی با « سیتاس » و « بلزار یوس » نموده بودند و شرح آن در فوق گذشت با مادر خود از ایران فرار کرده و بدولت روم پناهنده شدند. پیشکار امپراطور که اصلاً از اهل ارمنستان و بر حسب تصادف نام او هم « نرسس » بود از این دو برادر پذیرائی شایانی نموده و مبلغ هنگفتی نیز پول بآنها برسم پیشکش داد. وقتی برادر کوچکتر آنها « اسحق » این مطالب را دانست محرمانه با رومیها قرار دادی بست و قلعه « بولوم » را که در مجاورت سرحد « تئودوز پولیس » واقع است بآنها واگذار نمود و ترتیب این کار را چنین داد که جمعی از سباهیان رومی را در همان حوالی مخفی نمود و شبانه دروازه کوچک قلعه را بروی آنها باز کرده و آنها را بدرون قلعه آورد و آنها را بتصرف ایشان داد. بعد از آن وی نیز به « یزاتتیوم » رفته و به برادران خود ملحق گردید.

این بود شرح گذارش بین ایران و روم ، اما ایرانیها با آنکه در جنگ « دارا » از « بلزاریوس » شکست خورده بودند معذلت از تخنیه نواحی مجاور شهر « دارا » امتناع می نمودند تا آنکه « روفینوس » نزد قباد آمده و بوی چنین گفت :

« ای پادشاه ، مرا برادر تو نزد تو فرستاده تا از جانب وی تورا از روی عدالت و انصاف ملامت گویم زیرا ایرانیها بدون هیچ عنبر و دلیل معقولی بخاک او حمله برده اند ، اینک بر پادشاه بزرگی مانند تو که علاوه بر افتداری و عظمت صاحب رأی و تدبیر عاقلانه نیز می باشد فرض و واجب است ، که این جنگ و کشمکش نامعقول را هر چه زودتر بصرح و دوستی خاتمه داده و تا ممکن است امور متنازع فیه را دوستانه و بطور دلخواه طرفین حل و نصیبه نموده بیش از این بدون جهت باعث مزاحمت خود و ملتش نگردد . من نیز با خاطری امیدوار برای اجرای همین مقصود آمده ام و امیدوارم که از این بیم سلطون ایران و روم از نعمت صلح و آرامش متنعم گردند . »

قیاد چون بیانات « روفینوس » را شنید در جواب گفت :

« ای پسر ! سبلوانوس ، چرا می خواهی با منافضه و اشتباه کاری تعبیر را بگردن ما بیندازی در صورتی که تو خود از همه کس بهتر می دانی که مسئولیت تمام این ماجراها با رومیهاست زیرا اگر ما در بندهای خزر را متصرف شده ایم هم بحال ما و هم بحال دولت روم هر دو مقید بوده است و علاوه بر دست وحشی ها را بزور از آنجا کوتاه کرده ایم در صورتی که چندی قبل پیشهاد فروش در بندها بسوات روم شد و امپراطور « اناستاسیوس » برای آنکه مبالغه نكفتنی صرف نگاهداری فسون در آنجا نکند از قبول آن

پیشنهاد امتناع ورزید ، از آنوقت تا بحال ما با تحمل مخارج گزاف قشون بزرگی در آنصفتها نگاهداشته ایم و نفع این کار بیش از خود ما بشما عاید گردیده است زیرا در سایه مراقبت ساخلوهای ما مقصودات شما در آنحدود از تعرض و دستبرد طوایف وحشی مصون مانده و شما بفرات و آسایش توانسته اید در آنجا ها اقامت نمایند. از قرار معلوم شما همه این نیکی های ما را فراموش کرده اید زیرا در عوض اظهار تشکر و قدر دانی بر خلاف شرایط و مقررات عهد نامه منعقد ما بین ما و «الانسلسبوس» به تجهیز و استحکام شهر «دارا» پرداخته و آنجا را در عبه ما قلمه بندی کرده اید در نتیجه این اقدامات دولت ایران دچار اشکال و زحمات بسیار گردیده و مخارج سنگین نگهداری دو قشون بر او تحمیل شده است ، یکی برای جلوگیری از تهاجم و یغماگری طوایف «ماسازت» در اراضی مشترکه ما و شما ، و دیگری جهت دفع حملات خود شما. اخیرا که ما راجع باین مسائل بشما اعتراض نمودیم و تقاضا کردیم که با ساخلوی در شده های خزر را مشترکا فرستیم و با شما تجهیزات و استحکامات شهر «دارا» را موقوف سازید مناسبانه شما ترتیب اثری باین پیشنهاد ننهادید ، سهل است که نقشه دیگری هم برای آسیب رساندن بها کشیده و اقدام بساختن قلمه «میدوس» نمودید.

با این مقدمات اینک رومیان مخیر و مختار هستند که یا از راه صالح در آمده یا ما بدالت و انصاف رفتار نمایند و یا به تجاوز و تعطلی حقوق ما ادامه داده و آماده جنگ و ستیز باشند زیرا ایرانیها هرگز سلاح جنگ بر زمین نخواهند گذارد تا آنکه رومی ها در نگهداری و حراست در بندهای خزر با ایشان تشریک مساعی کنند و یا تجهیزات و استحکامات شهر «دارا» را موقوف سازند.

پس از این بیانات قباد سفیر امیراطور را مرخص کرد و ضمناً باو تذکر داد که اگر رومی ها مبنغی بولی بایران بردارند او حاضر بمتارکه جنگ

خواهد بود. « روفینوس » به « یزانیوم » مراجعت کرد و اظهارات فباد را
 بهرض امیراطور رسانید. « هرموژن » نیز اندکی بعد از او به « یزانیوم »
 آمد و زمستان را در آنجا بسر برد. سال چهارم سلطنت « ژوستین »
 این وقیم پایان رسید [۵۲۱ میلادی]

- ۱۷ -

در اوائل بهار یکصد تنه از قشون ایران بر سر کردگی « آزارس »
 بخلک روم حمله برد. قشون مزبور عبارت از پانزده هزار سوار جنگی دلبه
 بود و « الماندز » بر « ساکیز » (۱) نیز با عسده زیادی از جنگیان قبائلی
 « هون » بکمال ایشان آمده بود. تهاجم ایرانیها در این دفعه بطریق معمولی
 انجام نگرفت زیرا بجای آنکه مثل سابق « بین النهرین » حمله نمایند وارد
 سرزمینی شدند که در قدیم بنام « کوماچن » (۲) مشهور بود و امروز با سم
 « اوغراتسیا » (۳) معروف است و تا آنوقت هرگز ایرانیها از راه آن
 ناحیه برومی ها حمله ننموده بودند. وجه تسمیه ناحیه مذکور به بین النهرین
 و علت آنکه ایرانیها از حمله بدانجا خود داری نمودند بطوری است که ذیلا
 تشریح می گردد :

در خلك ارمنستان رشته جبال کم ارتفاعی است که چهل و دو اسناد
 تا شهر « تئودوزیوپولیس » فاصله دارد و سمت شمال آن امتداد می یابد. از این
 رشته جبال دو رودخانه بزرگ سر چشمه می گیرد که یکی بطرف راست جاری
 است و باسم فرات نامیده می شود و دیگری در سمت چپ جریان دارد و
 و بدجله موسوم است. رود دجله مستقیماً و بدون اندکی انحراف بطرف شرق
 « امدا » جاری شده و از شمال این شهر همچنان پیش می رود تا وارد
 خلك « آشور » می گردد.

رودخانه مذکور دارای هیچگونه منفذاتی هم نیست غیر از يك نهر

کوچک که آتش در رودخانه می ریزد. اما شط فرات پس از آنکه مسافت کمی از سرچشمه اش دور می شود ناگهان از نظر مخفی می گردد و چنان بنماید که زمین فرو می رود لیکن حقیقت امر غیر از این است و دلیل پنهان شدن آن این است که در نقطه مذکور «صلاق وسیعی است بطول پنجاه وعرض بیست «استاد» که در میان کل ولای آن بی های بی شماری می روید ولی زمین آنجا بقدری سخت و محکم است که هر کس از روی آن نگذرد نمی تواند بین آنجا و زمین های معمولی فرقی بگذارد و به همین جهت مسافرین زیاد و سواره و حتی ارباب های متعدد همه روزه بدون ترس و بیم از روی آن عبور می کنند و هرگز تا به حال کثرت عبور و مرور نتوانسته است شکست یا شکاف کوچکی هم در سطح آن تولید نماید. بو میان انجوائی همه ساله ساقه نی ها را می سوزانند که تراکم آنها باعث اشکال ایوب و ذهاب نشود و فقط در یک موقع باد شدیدی دامنه آتش را توسعه داد بطوریکه ناریشه نی ها را سوخت و در نتیجه شکاف کوچکی در سطح باطلاق تولید شد و آب از میان آن نمودار گردید ولی دیری نگذشت که شکاف مزبور بخودی خود بسته شده و سطح زمین دوباره بشکل اولیه خویش برگشت. در این نقطه رودخانه بطرف ناحیه موسوم « « سائرن » (۱) که معبد « ارتمیس » (۲) « توریانها » [۳] در آنجا واقع است جاری می گردد این معبد همانست که میگویند « ایفی جی نی » [۴] دختر « آگاممنون » (۵) باطلاق « اورست » (۶) از آنجا فرار کرده و جسمه « ارتمیس » را با خود برد. اما معبدیکه تا این ايام هم در شهر « کومانان » باقی و برجاست معبد معروف « توریانها » نیست و تفصیل ایجاد آن قرار است که ذیلا نوشته می شود.

وثنی « اورست » باطلاق خواهرش با تمجیل از سرزمین « توریانها » خارج گردید غفلتاً گرفتار ناخوشی سحنی شد و چون برای مناوای آن از خشکو یان استفسار

۱ - Celesene ۲ - Artemis ۳ - Taurians

۴ - Ephigenia ۵ - Agammemnon ۶ - Orestes

نمود جواب دادند حکم این مرض تخفیف و افاقه نخواهد یافت مگر آنکه «اورست» نقطه شبیه بمحل معبد «توریانها» پیدا کرده و در آنجا یافتن «ارتیس» معبد جدیدی بسازد و بعد موی سر خود را بریده و شهر را بنام آن اسم گذاری کند. پانچجه «اورست» در اطراف آن نواحی گردش بسیار کرد و بالاخره در «پونتوس» (۱) نکوه مرتفع و سرایشی رسید که در انتهای دامنه آن رودخانه «ایریس» (۲) جاری بود و چون تصور کرد که این نقطه همانجائی است که موی نشانی داده بودند لهذا شهر بزرگی در آنجا ساخته و معبدی نیز یافتن «ارتیس» بر پا کرد و بعد موی سر خود را بریده و اسم شهر را سناسبت آن «کومانان» گذاشت که هنوز هم در شهر مزبور تا امروز بهمین نام خوانده میشود.

بطوری که در اساطیر و افسانه ها معروف است بعد از ساختمان این شهر و معبد مرض «اورست» افاقه نیافت و بلکه بر شدت خود افزود. «اورست» دانست که پیشگویی غیبگویان که الا انجام نیافته است و پانچجه فحش نمود تا در «کاپادوش» نقطه را پیدا کرد که از هر جهت کاملاً شبیه بمحل معبد «توریانها» بود. این خود پنجمین نقطه را دیده و از شباهت فوق العاده که بین این دو محل است متعجب گردیده ام زیرا دنباله رشته جبال «تورس» در اینجا عیناً شبیه بکوههای «توریانها» است و رودخانه «ساروس» نیز شباهت تام بشط فرات دارد. «اورست» در این نقطه شهر بزرگی ایجاد کرده و دو معبد نیز در آنجا بنا نهاد، یکی یافتن «ارتیس» و دیگری یافتن خواهر خودش «ایفیجی» که معبد اخیر آنرا را عیسویها عیناً گرفته و بدون تغییری در بنا و ساختمان آن آنجا را عبادتگاه خود قرار داده اند. اسم این معبد هنوز هم «کومانای صلاتی» است و وجه تسمیه آن اینست که «اورست» زلف های خود را در آنجا بریده و از مرض رهائی یافته است.

اما بعضی را عقیده بر آنست که مرض «اورست» دیوانگی بوده و پس

از قتل مادرش گرفتار جنون و اختلال مشاعر شده بوده است . حائل برگردیم
بروایت اصلی وجود :

شَطَطُ فِرَاتٍ از جبال « توریس » در ارمنستان و سرزمین « سلزن »
جدا شده در سمت راست دجله جاری می گردد و پس از گذشتن از اراضی
وسیع انهار زیادی داخل آن گردیده تشکیل رودخانه معظمی می دهد و بطرف
سرزمین طایفه که در قدیم بنام « شامیان سفید » معروف بوده و امروز باسم
« ارمنه صغیر » مشهورند پیش می رود . در این ناحیه شهر یست موسوم به
« ملیتن » (۱) که دارای اهمیت و اعتبار زیادی باشد . پس از آن فرات از « ساموساتا »
(۲) و « هیراپولیس » (۳) و سایر بلاد آن نواحی تا نزدیکیهای خاك آشور
گذشته و در آنجا این دو رود معتبر با هم توأم شده تشکیل شطعظیمی می دهند
که باسم دجله موسوم است . اراضی صکه در خارج رود فرات واقع است و
اندای آن از « ساموساتا » شروع می شود در قدیم بنام « کوماژن » نامیده میشد و قطعه خاکیه هم که این
دجله و فرات واقع گردیده است نام بین النهرین موسوم میباشد ولی این نام
بمعنی تمامی این قطعه اطلاق نشده و بعضی نقاط آن دارای اسمای مخصوصی
می باشند منجمله اراضی را که تا شهر « آمودا » امتداد دارد بعضی ها باسم
ارمنستان می خوانند و « ادسا » (۴) و نواحی اطراف آنرا بنام
« اوسروئن » (۵) می نامند و جهت سبب این قطعه هم بنامش اسم شخصی « اوسروز » نام است
که وقتی ساکنین این نواحی با ایران متحد بودند در آنجا سلطنت می نموده و مدتها واتی ایرانی ها
شهر « نصیبین » و برخی دیگر از بلاد بین النهرین را از روی همنوع ساختند هر وقت می خواستند
بر علیه آنها قشون کشی کنند توجهی اراضی انبار و غیر مسکونی خارج شط
فرات نکرده و قوای خود را بدون هیچ زحمت و اشکال در بین النهرین متمرکز
می ساختند زیرا قطعه مزبور متعلق بخودشان بود و علاوه فاصله آن تا اراضی

۱ - Meliten ۲ - Samosata ۳ - Hierapolis
۴ - Edessa ۵ - Osroene

مسکون متعلق بدشمن خیلی کم بود و این واسطه زردنر و اساتیرمی توانستند بخاک و میان
حمله کنند .

وقتی سپهسالار در جنگ با رومیان شکست خورد و پس از دادن تلفات
بسیار با بقية السیف نشون خود ایران مراجعت نمود گرفتار سیاست و عقوبت
شدید قباد گردید . بدین معنی که شاهنشاه کیسوی بنده مرصعی را که با او اجز داده بود بسر بگذارد
از او باز گرفت و باید دانست که حق داشتن کیسوی بنده در میان ایرانی هاشان و افتخار بزرگی
محسوب می شود که فقط مقام سلطنت از آن بالاتر می باشد و اصلا کسی در ایران
حق ندارد انگشتر و کمر بند طلا و هر قسم زیور دیگری استعمال نماید مگر آنکه
از طرف شاه یا اجازه داده شده باشد .

پس از آن قباد بفکر طرح نقشه افتاد که خود شخصا بجنگ رومی ها
برود زیرا بعد از مغلوب شدن سپهسالار دیگر هیچکس اعتماد و اطمینان نداشت .
در حینی که وی فرق اندیشه اینکار بود و میدانست چه طریقه ای را اتخاذ نماید
« المنذر » پادشاه اعراب بحضور او آمده چنین گفت : « خداوندای انسان
نباید همه چیز خود را بدست تقدیر بسپارد و در حین حال هم نباید معتقد باشد که
تمام جنگها بایستی بفتح و فیروزی او تمام گردد زیرا این تصور با جریان امور
عالم و سر نوشت انسانی مغایرت کلی دارد و کسی که دارای این توقع و چشم
داشت باشد جز ضرر و خسارت بسیار نتیجه عایدش نخواهد شد . علت این نکته
نیز پر واضح است چه کسانی که متوقعند که هر چه برایشان پیش میاید همه مقرون
بغیر و منفعت ایشان باشد الله اگر وقتی دچار شکست و مغنویت شدند و
شر و مفسدتای برایشان آید بیش از حد لزوم گرفتار پریشانی و تشویش
خاطر شده و شاید از شدت استیصال بکلی از یاد ایشان ، و چون انسان
هیچوقت اعتمادی بطالع و اقبال خود ندارد نهانها هر چند هم که از جهت قوا
و سایر جهات بر دشمن تفوق و برتری داشته باشد نباید مضطرات مصاف و
جنگ علنی را برای خود تدارک نماید و بهتر است که از راه حيله و نیرنگ
بر خصم غلبه کند زیرا هیچکس در جنگ علنی و مصاف آن به تن نمی تواند

بفتح و فیروزی خود اطمینان داشته باشد . بنا بر این ای شاهنشاه معظم ، نه بخاطر شکست و بدبختی که نصیب سپهسالار شده است متأثر و اندوهگین باشد و نه دیگر بفکر امتحان و آزمایش بخت و اقبال بیفتد . در بین النهرین و سرزمین «اوسروئن» رومیان شهر های خود را بواسطه مجاورت با سرحدات تو بجهت و قله بندی کرده و عده کثیری قشون در اینجا حراست گذاشته اند و باینجه اگر ما بخواهیم بدانجا حمله نمائیم از آسیب و خطر مصون نخواهیم بود لیکن در اراضی خارج از شط فرات و سرزمین شام که در مجاورت آن واقع است هیچگونه قلعه نظامی یافت نمی شود و قشون قابل توجهی نیز در اینجا اقامت ندارد و این مسئله را مکرر من از اعرابی که برای جاسوسی بدان صفحات فرستاده ام شنیده ام . بعلاوه شهر انطاکیه که از حیث بزرگی و جمعیت و ثروت سرآمد سایر بلاد امپراطوری روم شرقی است در اینجا واقع است و شهر مذکور نیز بدون هیچ محافظ و مدافعی می باشد زیرا اهالی آنجا جز در فکر عیش و خوشگذرانی و رفاهت با هم در نمایشگاهها نیستند و توجهی بحفظ و حراست حدود و ثغور خود ندارند . بنا بر این هر گاه قشوناً بر این شهر حمله کنیم بآنقب احتمال خواهیم توانست آنجا را بسهولت فتح نمائیم و بدون آنکه قشون بین النهرین از کیفیت امر مطاع شود و کسی از آنها متعرض ما گردد سلامت بخت ایران مراجعت نمائیم . راجع بقصدان آب و سایر لوازم نیز خاطر شاهنشاه نباید مشوش باشد زیرا من خودم فر ماندهی قشون را بعهده گرفته و آنرا از هر راهی که سهل و مقتضی باشد حرکت می دهم .

وقتی قباد این بیانات را شنید نه بانقشه بیستهادی مخالفتی کرد و نه سوء ظن و بدگمانی نسبت بدان مرد زیرا «الملکر» شخصی فوق العاده با احتیاط و فعال و در قشون جنگی آزموده و مجرب بود و نسبت بدولت ایران نیز می نهایت صدیق و وفادار بود . همین شخص مدت پنجاه سال دولت روم را مستاصل داشته و قدرت او را در مقابل خود برانو در آورده بود زیرا از سرحدات مصر گرفته تا حوالی بین النهرین همه جا متصرفات روم را عرصه تاخت

و ناز خود فرار داده بود و بهر شهری که می رسید آنها را بیاد چپاولی و غارت گرفته ایشیه و عمارات را می سوزانید و مردم آنها را از دم شمشیر می کشتارید و یا ده ها هزار از آنها را با سیری برده و بعد به بالغ سنگت آنها را می فروخت. در طی تمام این تاخت و تازها هیچکس بدفاع و مقابله او نیامد زیرا چنان سریع و ناگهانی حمله می کرد که معمولاً بعد از نهب و غارت شهرها و گرفتن غنائم بسیار در موقع مراجعت وی تازه سرداران و سپاهیان از کیفیت امر مطلع شده و وقتی جلوگیری او میامدند که دیگر اثری از او باقی نمانده بود. اگر بر حسب تصادف رومی ها زود از تهاجم وی متحضر شده و بمقابله او میرفتند آنها را غافل گیر کرده و پیش از آنکه آماده جنگ باشند بر سر آنها می ریخت و بدون هیچ زحمتی آنها را ملهزم و متواری می ساخت چنانکه در یک موقع يك فوج تمام از سپاهیان رومی را که به دنبال وی آمده بودند با صاحبمنهبان آنها دستگیر و محبوس نمود. « تیموسترانوس » « ۱ » برادر « روفینوس » و « یوحنا » پسر « سوکاس » نیز در جزو صاحبمنهبان مذکور بودند و بهایغ هنگفتی گرفت تا آنها را مستخلص ساخت. خلاصه آنکه این شخص یکی از خطرناکترین دشمنان دولت روم بشمار می رفت و عدت آن نیز این بود که وی سمت سنطه و حکمرانی کلبه اعراب مقیم ایران را داشت و باینجهت هر وقت متمایل بود می توانست با تمامی مشون خود بهر نقطه از تصرفات دولت روم حمله نماید در حالتی که نه سرداران مشون رومی و نه اعرابی که با دولت متحد بودند قدرت جلوگیری و مقاومت با او را داشتند و همه از جنگ و زد و خورد با وی عاجز بودند. بهین جهت « ژوستین » هم « حارت » پسر « کالاس » « ۲ » را که حکمران طوایف اعراب عربستان بود به مقام پادشاهی انتخاب کرد و هر قدر می توانست قبائل اعراب را تحت تبعیت وی قرارداد در صورتی که قبل از این هرگز چنین چیزی در میان رومی ها مرسوم نبود. ممتذاتک « المنذر » مثل سابق دائماً مزاحم دولت روم می شد زیرا « حارت » یا از بسبختی قوه مدافعه او را نداشت و در مقابل وی عاجز بود و با برومبان

خیانت کرده و بزودی بدشمن آنها پیوسته است چونکه ما هیچگونه اطلاعی از اعمال و رفتار او نداریم . بدین ترتیب « المنذر » بدون آنکه کسی قادر به مخالفت و جلوگیری او باشد مدت طولانی سر تا سر شرق را میدان ناخست و تاز و چپاول و یغمای خود قرار داد زیرا سالیان دراز صبر کرده بعد پیری و کهولت رسید .

- ۱۸ -

بنابر این مقدمات قباد از پیشنهاد « المنذر » مشعوف گردید و یازده هزار سوار زبده انتخاب کرده ریاست آنرا بعهده شخصی ایرانی موسوم به « آزارس » واگذار نمود و به « المنذر » نیز امر داد که هدایت قشون را بعهده گیرد . قشون مزبور از شط فرات در خاک آشور گذشته و پس از طی مقداری مسافت در اراضی ایر و غیر مسکون غنچه بر زمین موسوم به « کومارن » حمله بردند ، تا آنجا که ما اطلاع داریم این اولین دهنه بود که ایرانی ها از این راه بخاک روم حمله کردند و باینجهه چون خبر آن منتشر گردید رومیها از ترس و وحشت بکلی خود را باختند و نپیدانستند چه باید بکنند . « بلزاربوس » هم وقتی از این واقعه مطلع گردید ابتدا مضطرب و متحیر شد ولی بعد تصمیم گرفت که با کمال عجله بجلوگیری دشمن بشتابد . اینواسطه در هر يك از شهرها عده گاهی ساخنو گذاشت که مبادا قباد ، لشکر دیگری از راه بین النهرین حمله کرده و بلاد آنجا را که بدون مدافع مانده بودند تصرف نماید . بعد خودش بقیه قشون روم را همراه برداشته و بمحله تمام از شط فرات گذشت و باستقبال دشمن شناخت . عده قشون روم به بیست هزار سوار و پیاده بالغ میگرددند و متجاوز از دو هزار نفر هم جنگیان قبیله « ایسوری » (۱) بریاست « سوتگینوس » (۲) و « استفانسیوس » (۳) آمده بودند و « سارث » باجمعی از عداک عرب نیز

۱ - Issaurian

۲ - Songinus

۳ - Stephanacius

بکمک آنها شتافته بود. وقتی سپاهیان روم بشهر « کالسبس » (۱) رسیدند همانجا اردو زده و متوقف گردیدند زیرا شنیده بودند که قشون دشمن در نقطه موسوم به « کابولون » (۲) که صد و ده « استاد » تا شهر « کالسبس » مسافت دارد اردو زده است. از طرف دیگر چون خبر آمدن قشون روم بگوش « المنذر » و « ازارس » رسید از ظهور این خبر ناگهانی متوحش شده و تصمیم گرفتند که از ادامه پیشرفت خود صرف نظر نمایند و فوراً بطرف ایران مراجعت کنند. بدین قصد در امتداد ساحل چپ فرات شروع بعقب نشینی نمودند و قشون روم نیز همه جا بمتعاقب آنها پیش آمد بطوریکه هر جا ایرانی ها بتوته می کردند رومی ها متعاقب ایشان در شب بعد همانجا اردو می زدند. « بلزار یوس » عمداً از تند رفتن قشون و رسیدن بدشمن جلو گیری می کرد زیرا نمیخواست با ایرانی ها رو برو شده و جنگی آغاز کند و فقط باین اندازه اکتفا داشت که پیشد « المنذر » و سپاهیان ایران بحدک روم حمله کرده و قبل از آنکه بتوانند کاری انجام دهند مجبور بعقب نشینی و مراجعت بحدک خود شدند بهین جهت سربازان و صاحبمنصبان قشون جملگی در تخفای بوی میخندیدند و او را تمسخر میکردند لیکن هیچکدام در ظاهر بروی او نیاورده و چیزی نمی گفتند.

عاقبت ایرانی ها اردوی خود را در ساحل فرات رو بروی شهر « کالینوس » زده و در جایی که میخواستند از آنجا حرکت کنند و بزم مراجعت بسلطنت خود وارد اراضی بابل و غیر مسکون شوند رو بجهت از عقب رسیده و با آنها مصادف گردیدند. در آنموقع عید (فصیح) فرا رسیده و فردای آنروز مراسم و شرفات آن بعمل میآمد. این عید را مسیحیان پیش از سایر اعیند خود مقدس می شمردند و از روز پیش روزه گرفته و تا نیمه شب بعد از غذا بیخوردند و نه آب می نوشند. « بلزار یوس » چون دید که تمامی قشون به می نابی منتظر فرمان حمله بدشمن هستند خواست آنها را شوعی از این خیال باز دارد زیرا « هر موژن »

۱ - Chalcis

۲ - Gabboulon

هم که اخیراً بار دو وارد شده و بیغمی از جانب امیراطور آورده بود اتخاذ همین رویه را در تعقیب دشمن سفارش نموده بود. باینجه سزاهیان را دور خود جمع کرده و خطاب بایشان چنین گفت: ای رومیان بکجا میخواهید حمله کنید؟ عقل شما چه رسیده است که عمداً میخواهید خود را بمخاطره غیر لازم بپیکشید؟ تمام مردم معتقدند که درخشان ترین فتوحات آنستکه بدون دادن تلفات و خسارات حاصل شده باشد. حال بیخت ما باشد است که چنین فتوحی نصیبان شده و دشمن از ترس سلطت ما رو بگریز میرود. در اینصورت بجای آنکه مزاحم آنان شویم بهتر است که از این نعمت غیر مترقبه و فتح شایان استفاده کامل بریم چه که ایرانیان با امید و آرزوی بسیار بخاک ما حمله آوردند و اینک با یأس و ناامیدی کامل بمملکت خود مراجعت می نمایند. تعاقب دشمن و مجبور ساختن وی بقبول جنگ در هر صورت برای ما بی فایده و غیر لازم است زیرا اگر بر آنها غلبه نمایم که تازه جر راندن آنها از منکعت خود نتیجه دیگری نمی بریم و همه کس می دانند که تعقیب دشمن فراری کاری عبث و بی فایده است اما اگر بر حسب اتفاق بیخت از ما برگشت و درجنگ با آنها شکست خوردیم هم از افتخارات این فتح درخشان محروم می نصیب می مانیم و هم خاک امیراطور را بی هیچ محافظ و مدافع عرصه تاخت و تاز و چپاول دشمن خواهیم ساخت. علاوه بر این باید منوجه این نکته باشیم که خداوند انسانرا در موقع مخاطرات ضروری و ناگهانی حفظ و حراست می فرماید نه در مخاطراتی که مردم بدون چپه آنها را برای خود تدارک می کنند. از اینها گذشته مکرر این مسئله سبوت پیوسته است که کسانی که هیچ راه علاج و چاره در برابر خود نمی بینند ناگزیر در مقابل خطر ایستادگی و مقاومت کرده و جرأت و جلادتی حیرت انگیز از خود نشان می دهند. اما موانع و مشکلات ما در نزد و خورد با دشمن زیاد است یکی اینکه عده زیادی از شما بیانه قطع مسافت کرده و روزه دار هستید و دیگر آنکه هنوز جمعی از شما بدینجا وارد نگردیده و دور از اردو هستند.

همینکه بیانات « بازار یوس » خاتمه یافت از هر سو صدای تحقیر و ملامت از قشون برخاست و سر بازان علناً در حضور او با قریاد بلند دشنام و ناسزا گفته و او را ضعیف و ترسو و کشته روح شهادت خود مخاطب نمودند و حتی بعضی از صاحبمنصبان نیز با سر بازان هم آهنگ شده و با جسارت تمام او را سرزنش و ملامت کردند. « بازار یوس » از وقاحت و بی حیائی آنان در شکفت ماند و ناگزیر لعن نصیحت خود را تغییر داده آنها را بچنگ بادشمن تحریض و تشویق میکرد و می گفت من قبل از این شدت شوق و تمایل شما را بچنگ نمی داشتم و حالا صککه بر درجه اشتیاق و حرارت شما وقوف یافتم با خاطری مطمئن تر و جرئتی قوی تر بچنگ بادشمن قیام خواهم کرد. پس از آن بارایش صفوف لشکر پرداخته فوج پیاده را در جناح چپ نزدیک رودخانه قرار داد و « حارث » و عساکر عرب او را در اراضی ناهموار جناح راست جای داد و خودش نیز با افواج سواره در قلب سیاه ایستاد. « ازارس » چون دید که رومی ها آماده جنگ شده اند سر بازان خود را مخاطب ساخته به آنها چنین گفت: « شما ها ایرانی هستید و هیچکس منکر نیست که ذکر شما را مخیر و آزاد بکند از بند یقیناً شجاعت و بیستگمانی را بر زندگی خود ترجیح خواهید داد ولی من اینک شما میگویم که اگر فرضاً خودتان هم متمایل باشید نخواهید توانست افتخار و بیگمانی خود را در مقابل زندگی بفروشید زیرا کسانی که می توانند خود را از خطر رهنمایی و نسی شرفی زندگانی نمایند در صورت تمایل شخصی خود ممکن است جان خویش را بر شرافت و حیثیت ترجیح داده و آنرا از مهربانکه بدر بر آید لیکن شما در هر صورت محکوم بمرگ هستید یعنی یا باید با شرافتمندی در دست دشمن بقتل برسید و یا در صورت فرار سیاست و عتوبت شدید پادشاه خود گرفتار آید. آیا هزار مرتبه بهتر نخواهد بود که شق اول را اختیار نموده و نمود را خجالت زده و رسوا سازید. بنا بر این چون وضع شما بدینمنوال است من شما توصیه میکنم که تنها ترس دشمن بلکه خشم و غضب شاهنشاه خود را نیز بخاطر آورده و

با قلبی جسور و بی باک وارد این جنگ گردید. پس از خاتمه این اظهارات «ازارس» صفوف لشکر را آراسته ایرانی ها را در جناح راست و اعراب را در جناح چپ قرار داد و بلافاصله جنگ از طرفین آغاز گردید و زد و خورد خونین و هولناکی شروع شد باران تیر از هر سو می بارید و در هر دو لشکر از کشته پشته می ساخت و مخصوصاً ایرانیان پیش از رومی ها هدف تیر گردیده و تلفات می دادند زیرا با آنکه همه ایرانی ها در تیر اندازی بسیار ماهر و چالاکند و عده تیرهای ایشان نیز بر مراتب زیادتر از دشمن بود معذک چون غالباً کمان آنها بی قوت و زه آن سست بود تیری که از شست ایشان رها می شد همینکه بجوشن و سیر دوهیازن اصابت می کرد بالفور خرد شده و بدون آنکه آسیبی بطرف برساند زمین می افتاد، کماندوران رومی در تیر اندازی بطی و کند هستند اما چون قوت عضلات ایشان زیاد است و زه کمانشان فوق العاده سخت و محکم است از اینجهت هیچ سیر و جوشنی تاب مقاومت تیر آنها را نمی آورد و بیگان آنها بهرکس اصابت نماید او را از پا می اندازد. حکم حکم دولت روز تمام شد و جنگ هنوز بجالت اول ادامه یافت و پیشرفت هیچ طرف معلوم نبود. عاقبت عده از سواران زبده ایران بجناح راست قشون روم که «حارث» و عساکر عرب وی در آنجا قرار داشتند حمله کرده و صف آنها را درهم شکستند و بهمین جهت معروف است که اعراب رومیها خیانت نمودند زیرا قبل از اینکه دشمن به آنها حمله کند آنها خود صف خویش را شکسته و بجمله روگریز نهادند. بدین ترتیب ایرانی ها صفوف دشمن را شکافته و سرعت خود را بفوج سواره رومی ها رسانیدند. رومیان که از رنج راه و مشقات جنگ خسته و فرسوده شده و بملاوه تمامی آنها تا آنوقت روز نیز روزه داشتند چون از هر طرف خود را در محاصره دشمن دیدند مقاومت را بی قایده دانسته و نااختلال و هرج و مرج کامل رو فرار نهادند. جماعتی از آنان بجزایری که در وسط رودخانه بود پناهنده شدند ولی معدودی دیگر همانجا مانده در مقابل ایرانی ها ایستادگی کردند و دژ شجاعت و شیری حیرت انگیزی دادند

از آنجمله « اسکان » بود که پس از کشتن جمع کثیری از صاحبانهبان ایرانی
بالاخره خودش در دست دشمن قطعه قطعه گردید و یادگار نیکی از شجاعت و
رشادت خویش در میان رومی ها باقی نگذارد. پس از کشته شدن « اسکان »
هشتصد نفر دیگر هم که مقاومت کرده بودند بظنك هلاك افتادند و جنگیات
« ایسوری » نیز با سردار خود جنگی بقتل رسیدند در صورتی که جرأت
نکرده بودند حتی اسلحه خود را بروی دشمن بلند کنند. علت این مسئله هم
آن بود که حیاء مذکور نزه از شغل زراعت و رعیتی دست کشیده و ارد
فشون شده بودند و بهیچوجه تجربه و مهارتی در فنون جنگی نداشتند اما عجب
در اینستکه همین اشخاص ابتدا پیش از سایرین برای جنگ حرص و وافع داشتند
و از خود رومی ها بیشتر چین و کم دلی « بازار یوس » را ملازمت و نگهش
می کردند. اما همه آنها از قبایل « ایسوری » نبودند و اکثریات ایشان را
اهالی « سبکانون » (۱) تشکیل می دادند.

« بازار یوس » یا عمده از سربازان در جای خویش مانده و مدامی که
« اسکان » و همراهانش در مقابل ایرانی ها مقاومت می کردند او نیز در دفع
آنها می کوشید و بر ایشان حمله می برد لیکن همیشه « اسکان » کشته شد
و سربازانش بعضی بقتل رسیدند و برخی فرار اختیار کردند « بازار یوس » نیز با سپاهبان
خود گریخته و بصف پیاده ملحق گردید. این صف هنوز بفرماندهی « پطرس »
مقاومت میکرد و با آنکه همه آن خیلی ثقیل یافته بود باز افراد آن رشیدانه
میجنگیدند. در آنجا « بازار یوس » از اسب فرود آمده بهمرهان خود نیز
امر داد که پیاده شوند و بالاتفاق در مقابل هجوم دشمن ایستادگی نمایند.
ایرانیها بیکه بمقابل فراریان رفته بودند پس از آنکه آنها را از مسافت قلابی دنبال
نمودند مراجعت کرده و « بازار یوس » و صف پیاده او حمله نمودند.
رومیان برای آنکه خود را از خطر محاصره محفوظ بدارند پشت برود خانه ایستاده
و با تمام قوا و توانایی خویش حملات دشمن را دفع مینمودند. در اینوقت دوباره

نائر قتال شدتی هرچه تمامتر اشتعال یافت ولی قوای طرفین به‌بجوجه تعادل نداشت زیرا فقط عده قلیلی از فوج پیاده قشون رومی در مقابل تمامی سوارم نظام دشمن می‌جنگید .

لیکن با وجود این ایرانیها نمی‌توانستند همین عده قلیل را شکست داده و آنها را منهزم سازند زیرا سرازان شاه پشانه هم ایستاده و با سیرهای پشند خود تشکیل حصار روئین محکمی می‌دادند و از پشت آن پاسانی ایرانی‌ها را هدف می‌ساختند در صورتیکه تیر دشمن آسیب و گزندی بآنها نیرساید . چندین مرتبه ایرانی‌ها با تمام قوا باین صفت کوچک حمله برده و سعی کردند که آنرا درهم بشکنند لیکن در هر دفعه هجوم آنها بی نتیجه مانده و مجبور عقب نشینی و مراجعت گردیدند زیرا اسبهای آنها از صدای بهم خوردن سیرهای رومیان رم صکرده و سواران خود را وحشت مینداختند . بدین ترتیب جنگ بین طرفین شدت ادامه داشت تا روز سپری گشت و چون شب فرار رسد ایرانی‌ها باردوی خود مراجعت نمودند و « بنزاربوس » یا جمعی از همراهان خود قایقی پیدا کرده بتوسط آن خود را جزیره وسط آب رسانیدند . فردای آن شب چندین قایق از شهر « کانی نیکوم » آمده رومی‌ها را بشهر برد و ایرانی‌ها هم پس از لخت کردن مقتولین بطرف مملکت خویش رهسپار گردیدند لیکن عده کشته‌های ایشان کمتر از تلفات دشمن نبود .

وقتی « ازارس » با تیه قشون خود بایران آمد با آن که در جنگ فتح نموده بود معذلتك مورد خشم و سخط شدید قباد واقع شد و علت آن به فراری بود که ذیلاً نوشته می‌شود :

مابین ایرانی‌ها رسم است که وقتی بر غنیه دشمنی قشون کشی می‌کنند پادشاه بر تخت سلطنتی جلوس نموده چند عده سبید در حضور او می‌گذازند و سرداری هم که قشون را بجنگ می‌برد در کنار تخت می‌ایستد افراد قشون از مقابل شاه می‌گذرند و هر کدام يك زوبین در میان سبیدها می‌افکنند و بعد سر سبیدها را بسته به شاه مهپور می‌سازند و آنها را در چائی محفوظ نگاه

می دارند ، پس از مراجعت قشون مجدداً هر کدام یکی از زوین ها را برداشته
و بعد صاحب منصبانی که مأمور این کار هستند بقیه زوین ها را که در سیدها مانده
است می شمرند و عدد آنها را برض شاه رسانیده و باین ترتیب عدد تلفات
جنگ را معین می نمایند ، این فاصله از قدیم الایام در ایران مرسوم بوده و هنوز
هم آنرا مراعات می کنند ، وقتی « آزارس » بحضور قباد آمد از او پرسید
که هیچ فئده از رومی ها گرفته یا نه زیرا مقصود عمده از این قشون کشی که
« المنشر » هم در آن شرکت نموده بود این بود که شهر « انطاکیه » فتح
شود ، « آزارس » جواب داد که فئده از رومی ها نگرفته ام ولی آنها را در
جنگ مغلوب کرده ام ، بعد قباد فرمان داد که به ترتیب معمول قشون در حضور
او سان داده و هر کدام زوینهای از سیدها بردارند و چون پس از انحصار
لشکر معلوم شد که جمع لشکری در این جنگ شده شده اند ، قباد « آزارس »
را تویخ و ملامت بسیار نمود و درجات او را از او سلب کرد ، فتح مزبور باین
ترتیب بشرح « آزارس » تمام شد .

در این موقع « ژوستینین » بکار افاد که تاجپوشی ها و « هو » ریات ها
متعد شده و آسیوی ایرانی ها را « ماز » قبلاً لازم است تویخ دهیم داشته این
طوائف در کدام قسمت زمین سکونت دارند بعد شرح کنیم که این انطور بچه
وسریله می خواست از آنها کمک و امتیازات جوید ، فاضلین از سمت مشرق
مجدود است بدربانی حکمه نامم بحر احمر معروف می باشد ، دریای مزبور از
هندوستان شروع شده و ازین نقطه که جزو منبجات روم است ختم میشود
در ساحل این دریا شهری است موسوم به « ایلاس » (۱) که در حوالی آن
بحر احمر مبدل بخنجر باریکی میشود ، همچنین شش از شهر « ایلاس » سوار

کشتی شده و بطرف چاو می رود رشته جبال مصر در سمت راست او بسوی جنوب و صحرائی وسیع غیر مسکونی در سمت دیگر وی بطرف شمال امتداد می یابد و تا نزدیکی جزیره « ایوتاب » (۱) که بمساحت هزار « استاد » تا شهر « ایلاس » فاصله دارد اراضی ساحل از دو طرف دیده می شود . در جزیره مزبور بهبودیها از ادوار قدیمه بالاستقلال زیست می نمودند لیکن در زمان سلطنت « ژوستینین » تابع و خراجگذار روم شده بودند . از این محل بعد دریا و سیع کشته و کشتی هائی که بر روی آن عبور می نمایند از خشکی ساحل راست خیلی دور می شوند و شبهارا اجبارا در ساحل چپ لنگر می اندازند زیرا بواسطه گردابهای زیادی که در این قسمت دریا هست ممکن نیست بسهولت کشتی رانی نمود . اما از طرف دیگر بنادر و لنگرگاههای طبیعی خوب در آنجا فراوان است و باینجهت برای ملاحان اشکالی ندارد که هر کجا خواسته باشند لنگر بیکندند .

ساحل مجاور سرحدات فلسطین در تصرف اعرابی است که از قدیمه الايام در « یشه های نخل » اقلیت داشته اند (۲) یشه های مزبور در داخله مملکت واقع شده و اراضی وسیعی را فرا گرفته است و غیر از نخل هیچ نبات دیگری در آنجا نمی روید . امیر قبائل عرب موسوم به « ابوکورابوس » (۳) این یشه ها را به « ژوستینین » بخشیده و « ژوستینین » نیز در عوض او را به امارت قبائل عرب فلسطین انتخاب نموده است و عملاً مأموریت حفظ و حراست این اراضی بسپرده او می باشد زیرا « ابوکورابوس » فوق العاده متهور و فعال است و هم قبائل خود او و هم دشمنان خارجی بی نهایت از او بیم و حراس دارند . بدینجهت امپراطور علی الظاهر صاحب و مالک یشه های نخل است لیکن در حقیقت تصاحب هیچیک از نواحی این سندان برای وی امکان پذیر نیست زیرا یابان وسیع نم بزراع و غیر مسکونی که بمسافت ده روز راه وسعت دارد در آنجا موجود می باشد و بعلاوه خود یشه ها نیز هیچ گونه فایده و ارزش ندارند و وقتی « ابوکورابوس » آنها را بمپراطور بخشید « ژوستینین » از بی فایدهگی

آنها کاملا مطلع بود و فقط بنا بر مصلحت بقبول آن راضی شد. این بود توصیف مختصری از پیشه های نخل « عربستان » اما در مجاورت خاکست این طوایف قبایل دیگری از اعراب سکونت دارند که بنام « مدنی » موسومند و در تحت تبعیت اقوام « هومریت » می باشند. « هومریتها » قدری دور تر از این اعراب در ساحل دریا اقامت دارند و پشت سر آنها اقوام و طوایف کثیره دیگری هستند که خاکشان تا سر زمین اعراب آدم خور امتداد می یابد. در قاره رو بروی سر زمین « هومریت » ها طوایف حبشی سکونت دارند که بمناسبت اسم شهر شان « اویومیس » (۱) بنام « اویومیت » ها نیز معروف می باشند. مسافت دریائی را که بین این دو ناحیه است در صورت وزیدن باد مساعد می توان در پنج شبانه روز پیمود چونکه گردابهای سختی در این نقطه وجود ندارد و اهالی عادت بکشتی رانی در شب دارند. این قسمت از دریا را بعضی ها باسم بحر احمر نیز خوانده اند زیرا دریائی که تا شهر « ایلاس » امتداد دارد بنام خلیج عربستان معروف می باشد و وجه تسمیه آن نیز این است که مملکتی که بین این نقطه و شهر « گازا » (۲) واقع گردیده از زمان قدیم به اسم عربستان معروف بوده و پادشاه عربستان و درباریان او ابتدا در شهر « یثرا » اقامت داشته اند.

بندری که « هومریتها » بقصد مسافرت حبشه از آنجا وارد دریا می شوند باسم « بولیکاس » (۳) معروف است و بندری که در آنجا بمقصد رسیدن و پیاد می گردند به « آدولیت » (۴) موسوم می باشند. اما شهر « آدواس » بمسافت دریست « استاد » تا بندر فاصله دارد در صورتی که از شهر « اویومیس » تا آنجا بیست روز فاصله است.

کشتی هایی که در هندوستان و در این دریا دیده می شوند با چهارات سایر جاها فرق و اختلاف دارند یعنی کف و بدنه آنها باقیب یا مواد دیگر

۱ - Aupomis

۲ - Gaza

۳ - Bulicas

۴ - Adulitae

اندوده نشده و بجای آنکه تخته ها را با میخ بهم بکوبند آنها را با يك قسم طناب محکم بیکدیگر بسته اند ، علت این مسئله بطوری که غالب مردم تصور می نمایند این نیست که صخره های آهن ربا در این نقاط وجود دارد و آهن کشتی ها را بخود جذب میکند (زیرا جہازات رومی که همه میخهای آهنی دارند دائماً در این دریا ایاب و ذهاب می نمایند و هرگز تا کنون چنین اتفاقی برای آنها رخ نداده است) بلکه علت اصلی آن اینستکه هندیها و حبشیه آهن یا مواد دیگری که برای این مقصود مفید باشد ندارند و رومی ها هم مطابق قانون از فروش آن ممنوع هستند و اگر کسی این قبیل اشیاء را خارجی ها بفروشد اعدام می گردد . این بود توصیف دریای موسوم به بحر اهر و اراضی واقع در طرفین آن .

از شهر « اویومیس » تا سرحدات مصر که جزو متصرفات روم است و شهر « الفانتین » (۱) در آنجا واقع شده سی روز راه می باشد و در طول این مسافت اقوام زیادی سکونت دارند که از همه آنها مهتر قبائل بزرگت « بنمیز » (۲) و « نوباتا » (۳) هستند . « بنمیز » ها در قسمت مرکزی مملکت اقامت دارند و طوائف « نوباتی » در نواحی اطراف رود نیل سکونت کرده اند . سابقاً سرحد روم در این سمت بقدر هفت روز مسافت زیادتر از امروز بوده است لیکن « دیوکلسین » امپراطور روم چون دید که عایدات اراضی مذکور فوق العاده قلیل و ناقیل است و بهلاوه قبایل « نوباتی » که ابتدا در حوانی شهر « اوسیس » اقامت داشتند اغلب آن نواحی را دستخوش ساخت و تاز و چپاول قرار می دهند باینجهت بوحشی های مزبور وعده داد که اگر مقر سابق خود را ترك گفته و در سواحل نیل اقامت نمایند در عوض شهر های بزرگ و اراضی وسیع و حاصلخیز به آنها اعطا کند و غرض او از این تدبیر آن بود که اولاً نواحی اطراف « اوسیس » را از شر تاخت و تاز این قبائل آسوده سازد و ثانیاً آنها را وسیله دفع و حرد طوائف « بنمیز »

رار دهند. « نوباتی » ها این پیشنهاد را پذیرفته و بنا بدستور « دیوکلسین »
نورا نقل مکان نمودند و شهرها و اراضی متعلق بدولت روم را که در در
طرف رود نیل واقع است تصرف کردند. بعد از آن امپراطور قرار گذاشت
سالیانه مبلغی پول بطوائف مزبور و « بلمز » ها پردازد که از چپاول و
عارت متصرفات روم خود داری کنند. این پول هنوز تا باهروز مرتباً بانها
پرداخته می شود لیکن تاخت و تاز و غارتگری آنها در نواحی مجاور کمافی السابق
باقی است و اینجمله ثابت گردیده که هیچ چیز نمی تواند وحشیان را ملزم
بایفای عهد و وفا داری نسبت برومیان نماید مگر زور سر نیزه و ترس از
قشون. « دیوکلسین » یکی از جزایر رود نیل را که در مجاورت شهر « الباتین »
واقع است انتخاب نموده و در آنجا قلعه محکمی با چند معبد و مذبح برای عبادت
مشترک رومیان و اقوام وحشی بر پا ساخته و چند نفر هم کشیش و کاهن از
هر دولت بدانجا آورد تا بدین وسیله بین رومیان و اقوام مذکور الفت و
صمیمیتی ایجاد شود.

جزیره مزبور بواسطه همین معابد و جنبه مذهبی آن بنام « فیلا » (۱)
نامیده شده است. اقوام « بلمز » و « نوباتی » تکلیف خدایان یونانی عقیده
دارند و بدلاوه « ازیس » (۲) و « اوزیریس » (۳) و « پریاپوس » (۴) را
نیز عبادت و پرستش می کنند. طوائف « بلمز » برای خورشید هم قربانی انسانی
می نمایند. معابد « فیلا » تا این زمان همچنان بر پا بود لیکن « ژوستینین »
تعمیر گرفت که آنها را از میان بردارد و بدینجهت بنا باهر او « نرسس » که
از قشون ایران فرار کرده و بدولت روم پناهنده شده بود (۵) و در اینموقع
سمت فرماندهی قشون مصر را داشت تمام آنها را منهدم نمود و کهنه آنها را
محبوس ساخت و مجسمه ها را به « بیزانثیوم » فرستاد. اینک بر گردیم بذكر
بقیه روایت خویش :

۱ - Philae ۲ - Isis ۳ - Osiris ۴ - Priapus

کتاب اول . قسمت ۱۵ - ۵

« هلستیوس » پادشاه حبشیان که مسیحی متدین و معتصبی بود شنید که عده‌ای از « هومریتها » و مخصوصا یهودیه‌های آن ناحیه عیسویانرا عذاب و آزار داده و به پرستش اصنام مشغول شده اند . باینجهت لشکر جراری گرد آورده با کشتی‌های زیاد بچنگ آنها رفت و پس از کشتن پادشاه ایشان و قتل عام عده کثیری از مردم شخص دیگر را که منصب عیسوی داشت و با اسم « ازیمبوس » نامیده می شد پادشاهی « هومریتها » انتخاب نمود و با او قرارداد که همه ساله مبلغی خراج بچشمه پردازد ، در بین قشون حبشی ها عده زیادی از غلامان و اشخاص جنایتکار بودند که چون سرزمین خصم و حاصلخیز « هومریتها » را مشاهده کردند دیگر حاضر بمراجعت پادشاه خود نشده و در همانجا رحل اقامت افکندند .

کمی بعد اشخاص مزبور باتفاق جمعی از بومیان آنجا برخند « ازیمبوس » قیام کرده او را دستگیر و در قلعه محبوس نمودند و شخص دیگری موسوم به « آبراموس » را بجای وی بسنطنت انتخاب کردند . این « آبراموس » غلام یکی از نهانی روم بود که بشغل تجارت و حمل و نقل منالانجاره در شهر « ادولیس » واقع در حبشه اشتغال داشت و چون « هلستیوس » از قضیه حایان « هومریت » ها مستحضر گردید قصه تشبه « آبراموس » و سر حکومتی شورشیان سه هزار نفر قشون بسرکردگی یکی از منسوبان خود بدانجا گسیل داشت ، قشون مزبور نیز چون اراضی حاصلخیز « هومریت » ها را دیدند از خیال مراجعت منصرف شده و بدون اطلاع فرمانده خود با « آبراموس » قراردادی بستند و همینکه جنگ بین فریقین شروع شد ، سردار خود را کشته و بدشمن ملحق گردیدند . « هلستیوس » پس از احاطه از این واقعه پیش از پیش متغیر

و خشکابن شد و قشون دیگری بسر کوی « هومریتها » فرستاد لیکن این قشون هم از سپاهیان « ابراموس » شکست خورده و با دادن تلفات سنگینی بملکت خود مراجعت نمودند. از آن پس پادشاه همیشه ترسیده و دیگر بفکر قشون کشی بر علیه « ابراموس » نرفتاد تا کمی بعد از این وقایع خود او در گذشت و « ابراموس » برای استقرار سلطنت خویش متعهد شد که همه ساه خراجی بجا نشین وی بپردازد ولی این قضیه مدتی بعد اتفاق افتاد.

در زمانی که « هنتیوس » پادشاه حبشه بود و « ازسیفیوس » بر « هومریتها » سلطنت می کرد ژوستینین رسولی « ژولیانوس » (۱) نام را نزد آنها فرستاده و بایشان پیغام داد که چون منین آنها دارای يك مذهب مشترك هستند صلاح در آنستکه با رومی ها متحد شده و بر علیه ایرانی ها بجنگند ضمنا بعضی ها حاضر نشان نمود که اگر ابریشم از هندوستان خریده و برومیان بفروشند هم خودشان منافع هنگفت خواهند برد و هم از رفتن پول رومی ها بجنب دشمنان ایشان یعنی ایرانی ها جلوگیری خواهند کرد. از « هومریتها » نیز تقاضا نمود که « کیسوس » (۲) فراری را بریاست اشراپ « مدنی » انتخاب کرده و با لشکر جراری بذاك ایرانی ها حمله نمایند. « کیسوس » سرداری فوق العاده دلیر و جنگجو بود لیکن چون یکی از بستگان « ازسیفیوس » را بقتل رسانیده بود لهذا از مملکت خود قرار گرفته و در سرزمین بایر و غیر مسکونی اقامت گزیده بود. هر يك از سلاطین مذکور بانجام تقاضاهای « ژوستینین » وعده داده و رسول او را مرخص نمودند لیکن هیچ کدام بقول خویش وفا نکردند یعنی نتوانستند کاری از پیش ببرند. زیرا در موضوع تجارت ابریشم ایرانی ها چون نزدیکتر بهندوستان هستند همیشه بازگشتی هائی را که از آنجا می آید زودتر در بنادر خریده و مجالی برای حبشی ها باقی نمی گذاشتند و در موضوع قشون کشی بذاك ایران نیز این کار از عهده « هومریتها » بکلی خارج بود چه اولاً ما بین سرزمین ایشان و مملکت ایران صحرای وسیع

لم بزری می موجود است که مسافرت در آن بسیار دشوار و طولانی می باشد. ثانیاً ایرانی ها بمراتب از « هومریتها » شجاع تر و جنگجو تر هستند و طوایف مزبور بهیچ وجه قدرت متقابل و ستیزه با ایشان ندارند. بعدها وقتی « ابراموس » اساس سلطنت خود را مستقر ساخت و قدرت و اعتباری حاصل کرد به « ژوستینین » وعده داد که بخاک ایران حمله نماید لیکن بمحض اینکه قشونی چم آورده و در راه نهاد متوجه خطرات مسافرت و عواقب وخیم قشون کشتی خود شده و فوراً بخاک خویش مراجعت نمود. این بود شرح روابط بین رومیان و اهالی حبشه و طوایف « هومریت » .

- ۲۱ -

پس از جنگ فرات « هرموزن » برای عقد صلح نزد تپساد آمد لیکن چون شاهنشاه هنوز نسبت برومیان متغیر و خشمگین بود وی نتوانست کاری از پیش برد و بدون اخذ نتیجه مراجعت کرد. « بلزار یوس » از طرف امپراطور به « بزائیتوم » احضار شده و بسرداری قشونی که بجنگ واندالها (۱) مبرفت منصوب گردید و بجای وی « سیتاس » بسرداری شرق انتخاب شد. ایرانی ها دو باره بالشگر جراری بسرکردگی « چانارانک » و « میسید » و « مرموز » بین انهرین حمله بردند و چون هبچکس جرات مقابله با ایشانرا نداشت لهذا بمحاصره شهر « مارتیروپولیس » که در آنوقت « بوزز » و « بساس » (۲) در آنجا ساخلو می دادند پرداختند. این شهر در معلی موسوم به « سوفانن » (۳) واقع شده و از سمت شمال « آمد » دوپست و چهل « استاد » فاصله دارد و رودخانه « نیفیوس » که خاک ایران ورومرا از هم جدا می نماید در کنار آن جاریست. وقتی ایرانیان شروع بمحاصره و حمله برج و بارو های شهر کردند اهالی ابتدا با کمال شجاعت و مردانگی

مقاومت بخرج دادند ولی تصور نمی رفت که بتوانند تا آخر استقامت نمایند زیرا حصار شهر در غالب قسمت های آن کوتاه و غیر مستحکم بود و ایرانی ها به آسانی می توانستند آنها را منهدم سازند و به علاوه اهالی نه آذوقه کافی داشتند و نه آلات و ادوات حربی که بوسیله آن از خود مدافعه کنند. در این اثنا « ستیاس » باقشون خود به نقطه موسوم به « اتاکاس » (۱) که صد « استاد » نام شهر « ماتیرودیویس » فاصله داشت رسیدند و چون جرئت بیش رفتن نکرد همانجا اردو زد و اقامت نمود. « هرموژیت » نیز دو باره به سمت سفارت از « یزانیوم » آمده و همراه قشون مزبور بود. در اینوقت واقعه اتفاق افتاد که وضع جنگ را یکباره تغییر داد و تفسیل آن ذیلا نگاهشده می شود.

از قدیم الایام مابین ایرانی ها و رومی ها رسم بود که جاسوس ها می بخرج دولت استخدام و نگاهداری می کردند و کار آنها آن بود که مخفیانه خود را در میان دشمن انداخته و پس از اطلاع از کم و کوفت اوضاع ایشان بمملکت خویش مراجعت نموده و نتیجه مشاهدت خود را به پادشاه می رسانیدند. غالب این اشخاص البته نسبت بدوات و مات خود صدیق و وفادار بودند لیکن در بین آنها گاهی اشخاص خائنی نیز یافت می شدند که اسرار مملکت خود را بدشمن فاش می ساختند. در موقع محاصره شهر « ماتیرودیویس » جاسوسی که از طرف ایرانیان بخلک روم فرستاده شده بود نزد « ژوستینین » امپراطور رفت و بسیاری از اسرار ایرانیان را بر او عرضه داشت و مخصوصاً بوی اطلاع داد که طوایف « ماسزوت » بقصد آزار و صدمه رومی ها عنقریب وارد خلك ایران شده و از آنجا بر ارضی روم حمله می برند و بعد بقشون ایران ملحق می گردند. وقتی امپراطور این خبر را شنید چون برصحت گفتار شخص جاسوس اطمینان داشت مبلغ زیادی پول بار داد و بوی سفارش کرد که نزد قشون ایران رفته بگوید « ماسزوت » ها بوسیله پول تطبیع شده اند و با امپراطور روم ساخته مصممند که بزودی بر آنها حمله نمایند.

جاسوس مزبور بنا بر دستور امپراطور به نزد سردار قشون ایران آمده گفت
عنقریب قشون بزرگی از هیاطنه بکمت رومی ها خواهند آمد و ایرانی ها
چون گفته او را باور داشتند از این خبر متوحش و مضطرب گردیده و
نمی دانستند با این ریش آمد چه بکنند.

مقارن همین وقت قباد سخت مریض گردید و یکی از زنده های خود موسوم
به « موبد » را که دثوق و اطمینان کامل بوی داشت نزد خویش طلبیده راجع
بخسرو و اوضاع آریه مملکت با او مذاکره نمود و گفت می ترسم ایرانی ها
بعد از من بوصایای من عمل نکرده و حاضر بقبول سلطنت خسرو شوند. موبد
گفت که وصایای خود را رسماً بتویس و مضئین باش که ایرانیان جرئت عدم
رعایت آنها را نخواهند داشت. بدینجهت قباد صریحاً وصیت کرد که بعد از
او خسرو جانشین وی شده بر ایرانیان سلطنت خواهد کرد و وصیت نامه را
« موبد » بخط خود نوشته بمضاء شاه رسانید و طوقی کشید که قباد دنیا را
وداع گفت (۱۳ سپتامبر ۵۳۱). پس از آنکه مراسم و تشریفات دفن پادشاه
مطابق رسوم و فواید معموله بعمل آمد، کاوس به پشت گرمی قانون مملکتی که
حق سلطنت را به پسر بزرگتر شاه میدهد در صدد تصرف تاج و تخت برآمد
لیکن « موبد » مانع انجام مقصود وی گردید و گفت هیچکس نمیتواند مقام سلطنت
ایران برسد مگر آنکه بزرگان و نجای مساکت منقلاً بانتخاب او رأی بدهند. باین
جهت « کاوس » مجلسی از بزرگان و اعیان تشکیل داده و خیال میکرد که همه
بدون مخالفت به سلطنت وی رأی خواهند داد لیکن در حینیکه جلسه مشاوره
تشکیل شده بود « موبد » وصیت نامه قباد را خوانده و حضار را از اراده شاه
متوفی راجع به سلطنت خسرو مستحضر ساخت. بزرگان ایران چون از وصیت
قباد مطلع شدند پاس خدمات و بیکی های گذشته او وصیتش را محترم شمرده
و خسرو را پادشاهی انتخاب نمودند.

بدین ترتیب خسرو به تخت سلطنت ایران جلوس نمود و اقتدارات
شاهی را در دست خویش گرفت. در ایوقت « سبتاس » و « هرمزین » برای شهر

« مارتینوس و پولیس » فوق العاده نگران و مضطرب بودند و چون از عهد ایرانین در جنگ بر نمی آمدند ناگزیر رسولی نزد سردار ایشان فرستاده و بوی چنین بیغام دادند:

« شما خودتان ملتفت نیستید که چه مزاحمتی برای شاهنشاه ایران فراهم کرده و چگونه مانع ایجاد صلح بین ایران و روم شده اید. هم اکنون سفرای امپراطور در اینجا حاضرند که میخواهند به نزد پادشاه شما رفته و اختلاف موجوده را در آنجا رفع نمایند و عقد صلحی با او منعقد سازند. بنا بر این بهتر است شما فوراً خاک روم را تخلیه کرده و بگذارید سفرای ما مأذونیت خود را انجام دهند و طریقه ای را که متضمن منافع طرفین می باشد اتخاذ کنند. ضمناً برای اطمینان خاطر شما که بدانید این کار بزودی انجام خواهد گرفت ما چند نفر از رجال معتبر و معروف خود را نزد شما بگروگان خواهیم گذاشت.»

انفاقاً در همین موقع قاصدی از دربار ایران آمده خیر آورد که فساد در گذشت و بجزئی وی پسرش خسرو به تخت سلطنت نشست و فعلاً اوضاع قرین سکونت و آرامش بست. ایرانیان چون این خیر را شنیدند پیشتر پادشاه که جنگ را که از طرف رومیها شده بود بمرت پذیرفته بخصوص که از جمله قشون هخامنش نیز اسدیش داشتند. پس از آن رومیان شخصی موسوم به « مارتینوس » (۱) و یکی از فراوان خاندان « سیتاس » را بعنوان گرو نزد ایرانیها فرستاده و ایرانیها نیز زودی دست از محاصره شهر برداشتند و بجزرف مملکت خود رفتند. کمی بعد از این هخامنش بجزاک روم حمله آوردند ولی چون قشون ایرانیها در آنجا ندیدند مدتی قتل و غارت پرداخته و بعد بوطن خویش مراجعت کردند.

عاقبت « روفینوس » و « الکساندر » و « ثوماس » (۲) بانفاق « هرموزان »

(۱) Martinus (۲) Thomas

بسفارت نزد شاه آمده او را در کنار رودخانه دجله ملاقات نمودند و خسرو چون آنها را دید گروهی رومی را مستخلص ساخت . سفرای مزبور شروع بهمداعنه و تملق کوئی از خسرو نمودند و بقدری در حضور از خضوع و تواضع کردند که بهبچوجه شایسته شأن و مقام فرستادگان درونی مثل روم نبود . خسرو در نتیجه این اظهارات ملامت و رام شده حاضر گردید که صد و ده « سنناری» (۱) از رومها بگیرد و عقد صلح دائمی با ایشان ببندد مشروط بر آنکه فرمانده قشون آنها در بین النهرین بجای آنکه در شهر «دارا» اقامت داشته باشد مانند سابق در « قسطنطنیه» بماند و ضمناً رومین دو قعه نظامی « فارانگیوم» و «بولوم» را بایران مسترد دارند و ایران فلاح و استحکامات «لازیکا» را همچنان در تصرف خویش نگاه دارد .

پرداخت پول مزبور برای آن بود که دیگر دولت روم مجبور نباشد تجهیزات و استحکامات شهر «دارا» را موقوف سازد و در اعزام ساخلو برای حراست درنده‌های خزر با ایرانیها شرکت نماید . سفر با کله شرایط صلح موافقت کردند ولی راجع مواگذاری فلاح گفتند که باید قبلاً از امپراطور کسب اجازه نمایند و بدین قصد «رومینیوس» به «بزانتیوم» رفته و سائرین در ایران ماندند و منتظر شدند که پس از هفتاد روز فرمان امپراطور مراجعت نماید وقتی «رومینیوس» به «بزانتیوم» رسید پیششاه هنی خسرو را راجع بعقد صلح عرض امپراطور رسانید امپراطور اجازه داد که شرایط مذکور پذیرفته شده و عهد نامه با مضا برسد .

در این اثنا خیر دزوغی در ایران منتشر گردید که «ژوستینین» نسبت به «رومینیوس» متعبر گردیده و او را قتل رسانیده است . خسرو از شنیدن این خیر خشمگین شده وبا تمامی قشون خود بطرف خاک روم حمله برد لیکن در بین راه با خود «رومینیوس» مصادف شد که تازه از شهر «نسیبین» خارج شده و سوی ایران می آمد . بنا بر این همگی شهر مذکور رفته و چون اجازه

(۱) اسم وزنی است معادل صد یونانی Centenary (۱)

اعضای عهد نامه صادر شده بود، سفرای روم یولی را که قرار بود بایران بدهند یا خود بدانجا بردند. ولی امپراطور بزودی از نصیب واکداری، قلاع «لازیکا» بایران پشیمان شده و بوسیله مکتوبی بسفرای خود دستور داد که از تسلیم قلاع مذکور خود داری نمایند. بدین جهت خسرو دیگر حاضر بقبول عهد نامه صلح نشد و «روفینوس» ترسید که مبادا پونیکه بدون رعایت حزم و احتیاط بایران آورده است از میان برود. بنا بر این فوراً به نزد خسرو شتافته خود را در حضور وی بختک انداخت و اشماس کرد که اجازه بدهد یولیا را پس ببرد و خودش هم عیبانش از حمله باراضی روم صرف نظر نماید تا بعد تکلیف طرفین معلوم شود. خسرو با امر کرد که از زمین در بگذرد و وی وعه داد که تمام خواهشهای او را اجابت خواهد نمود. بعد از آن سفرا با پونیکه همراه آورده بودند به «دارا» برگشتند و قشون ایران نیز مراجعت کرد.

همراهان «روفینوس» نسبت باوظیفین شده و حتمی پادشاه امپراطور نیز او را متمم ساختند که چون هرچه وی تقاضا کرده است خسرو قبول نموده پس لابد مناسبات مغفانه بین آنها موجود میباشد ولی امپراطور توجهی باین اتهامات نکرد و از عنایات خویش نسبت بوی چیزی نکاست.

کمی بعد از این «روفینوس» و «هرموژن» مجدداً مأمور دربار خسرو شده و ایندفعه راجع بعقد صلح بزودی بین طرفین موافقت حاصل شد. بدین معنی که قرار گذاشتند هر کدام هرچه از منصرفات یکدیگر گرفته اند بهم پس بدهند و در شهر «دارا» نیز دیگر ساخوری نظامی منوقت نباشد. راجع باصلی «ایبری» نیز قرار شد که بخود آنها مراجعت کرده و در صورتیکه مایل باشند در «پیرانیوم» باقی بمانند و الا بسر زمین خویش مراجعت کنند. بدین ترتیب عهدنامه موسوم به «صلح دائمی» بین دولتین ایران و روم برقرار گردید و در اینوقت «ژوستین» در سال ششم سلطنت خود بود. پس از آن رومیها «فرانگیوم» و «پواوم» و یولی را بدر قرار داد ذکر شده بود بایرانها دادند و ایرانها نیز قلاع و استحکامات «لازیکا» را بدولت روم مسترد داشتند و ضمناً «داکاریس» را به نزد رومیها فرستاده

و در عوض شخص دیگری را که همان اندازه اهمیت و اعتبار داشت بجای وی گرفتند. «داگاریس» مردی دلیر و جنگجو بود و بعد ها وقتی بمطالعہ بخاک روم حمله آوردند او آنها را شکست داده و متواری ساخت. بنا بر این عهد نامه صلح به ترتیبی که شرح داده شد بین مملکتین برقرار و مجری گردید.

در خلال همین اوقات شاهنشاه ایران مورد سوء قصد اتباع خود واقع گردید و از طرف جمعی بر علبه او توطئه پییده شد. تفصیل این واقعه بقراری است که ذیلا نگاشته میشود:

خسرو پسر قباد طرز فکری عجیب و غریب داشت و بی اندازه متعایل بپیشه های تازه و بدعت های نوظهور بود. همین واسطه هم خود او نسبت بدیگران سوء ظن داشت و پیوسته در نشو و نشویش و نگرانی بود و هم دیگران را بدگمان و ظنین بودند. بدینجهت ایرانیان متنفذ و مقتدر که از طرز حکومت او منأذی بودند در صدد بر آمدند که دیگری را از خاندان قباد بسلطنت انتخاب نمایند و چون همگی اشتیاق و آفری پادشاهی «زامس» داشتند ولی بطوریکه سابقاً اشاره شد بواسطه کوری او قانون اجازه نمیداد لهذا بعد از اندیشه و مشورت بسیار اینطور تصمیم گرفتند که پسر کوچک وی قباد را بسلطنت انتخاب کرده و «زامس» را به نیابت او معین کنند و بدین ترتیب وی را پادشاه واقعی خود سازند. اشخاص مزبور «زامس» را بر توطئه خویش مطلع ساختند و باصرار او را واداشتند که نقشه ایشانرا بموقع اجرا نگذارند و در موقع مناسبی متفقاً بر خسرو حمله کرده و کار او را بسازند. از قضا بیت ایشان آشکار شد و خسرو از نقشه کار آنها مطلع گردیده امر کرد «زامس» و تمام برادران و اولاد ذکور آنها را با کلیه زرگان و امرائیکه در این توطئه شرکت نموده بودند قتل برساند. حتی «اسپهد» برادر مادر خود خسرو نیز در این واقعه پسر اوشت سا برین گرفتار شد.

اما خسرو بکشتن قباد پسر «زامس» موفق نگردید زیرا او هنوز طفل

خرد سال بود و پدرش او را نزد سپهسالار «ادرگودونباد» (۱) فرستاده بود که تحت سرپرستی و مراقبت وی پرورش یابد. خسرو چون نمیخواست نسبت باین شخص عدم اعتمادی ابراز کرده باشد و ضمناً هم نمیتوانست طفل را بزور از او بگیرد لهذا بوی پیغام فرستاد که فوراً قباد را بقتل رساند. سپهسالار چون از فرمان خسرو آگاهی یافت بی اندازه متأثر و اندوهگین شد و زن خویش را که دایه طفل بود از قضیه مستحضر گردانید. زن گریه کنان خود را بیای شوهر انداخت و با تضرع و الحاح از او درخواست نمود که بهر وسیله هست از کشتن قباد خود داری کشند و باینجهت زن و شوهر پس از اندیشه بسیار مصمم گردیدند که طفل را در گوشه مطبخ پنهان ساخته و بخسرو پیغام دهند که او را بقتل رسانیده اند. بعد از آن سپهسالار قباد را چنان مخفی نمود که هیچکس از واقعه او مطلع نشد جز پسر خودش بهرام و یکی از نوکرهای صدیق و امین او که از هر جهت طرف اعتماد و اطمینان وی بود. ولی چون قباد رفته رفته رشد کرده و بعد بلوغ رسید سپهسالار را ترس و راعه فرا گرفت که مبادا این راز نهفته فاش گردد و خسرو از زنده بودن قباد مطلع شود، باینجهت مبلغی پول بوی داده اسباب مسافرت او را فراهم ساخت و بوی دستور داد از هر طرفی که بتواند فرار اختیار نماید. بدن ترتیب خسرو و تمام مردم از سر نوشت حقیقی قباد بی اطلاع مانده و هیچکدام نمیدانستند که سپهسالار با او چه معامله کرده است. بعدها خسرو با لشکر جراری پایتخت «گنجد» حمله برد و تفصل این واقعه را در فصول آتی خواهیم نگاشت. در این فسون کشتی بهرام پسر سپهسالار همراه فسون آمده و در جزو ملازمان وی اتفاقاً همان نوکری بود که از قضیه زنده بودن قباد اطلاع داشت. بهرام در آنجا سرگذشت قباد را با تمام برای پادشاه نقل کرد و نوکر وی نیز کلبه اظهارات او را تأیید نمود. خسرو از شنیدن این خبر بی نهایت متعجب و خشمگین گردید و از اینکه یکی از بشدگان او جرأت چنین جسارت و گستاخی را نسبت بوی کرده بود آتش خشم و غضب در نهادش افروخته شد و چون وسیله دیگری برای دستگیری سپهسالار نداشت تدبیر

[۱] Adergoudounbades

ذیل را بکار برد :

در موقعیکه میخواست از «گلخنده» مراجعت نماید مکتوبی سپهسالارنوشته بوی اطلاع داد که میخواهم با تمامی قشون ایران بخاک روم حمله نمایم و چون قصد دارم که ایشدیه قوای خود را دو قسمت نموده و از دو طرف شط فرات بدشمن هجوم آورم لهذا ریاست و فرماندهی یک قسمت از قشون را خود بعهده گرفته و سرداری قسمت دیگر را بواسطه اعتمادیکه بحسن تدبیر و شجاعت تو دارم تو واگذار خواهم نمود ، بنا بر این لازم است بمجله در موقع مراجعت بحضور ما شتافته و دستورات و تعینات لازمه را در اینخصوص از ما بگیری و برای آنکه زودتر رسیده باشی بهتر است که منتظر بشدگان و ملازمان خود نشده و بانها دستور دهی که از عتب سرت بیایند ، وقتی سپهسالارینغام پادشاه را دریافت داشت از این لطف و عنایت مخصوص شاهانه بی نهایت مشعوف و خرسند گردید و بدون آنکه احساس کمترین سوءظن و بدگمانی در خود نماید، فوراً دربراه نهاد ولی در طول مسافرت چون کسی همراه او نبود که از او مراقبت و پرستاری کند، ضعف ببری و خستگی بر او قویه کرده و درینراه از اسب برز افتاد و استخوان پایش شکست ، بدینجهت مجبور گردید که در همان نقطه مانده بمداوا پردازد و شاه نیز همانجا بملاقات او آمد و چون حال او را چنان دید که تو بدین وضع نمی توانی بچنگ روی و بهتر است عاجلاً یکی از قلاع مجاور رفته و در آنجا مشغول معالجه شوی ، همینکه سپهسالار عازم قلعه مذکور گردید خسرو چند نفر را از عتب او فرستاد و کارش را ساختند در صورتی که این شخص یکی از دلیر ترین و بی باکترین سرداران ایران بود و مدتها با دوازده طایفه از افوام وحشی جنگیده و همه آنها را مطیع و تابع قباد ساخته بود ، پس از قتل «آترگودونباد» پسرش بهرام جانشین وی شده و منصب سپهسالاری یافت . کمی بعد از این وقایع قباد پسر «زامس» یا شخص دیگری که شباهت تام بقباد پادشاه داشت با اسم وی بدربار «بدرانیوم» آمده و «ژوستین» یا آنکه در هوبت او مشکوک بود ، بمذکک بنام نواده قباد پندیرائی بسیار گرم و شایانی از وی نمود این بود مجمالی از داستان شورش ایرانها بر عتب خسرو و عقبیت کار شورشیان

دیری نگذشت که خسرو « موید » را نیز قتل رسانید و تلت آن بدینقرار بود در موقعی که شاه با انجام بعضی امور مهمه اشتغال داشت به « زابرگان » (۱) امر داد که موید را بحضور وی احضار نماید. اتفاقاً « زابرگان » سابقه خصومتی با موید داشت و وقتی به نزد وی رفت دید مشغول مشق دادن سیاهیان خود میباشد و چون او را از طرف شاه احضار نموده گفت انصافه بحضور خواهم رسید « زابرگان » موقعی برای ابراز دشمنی و کشیدن انتقام بیست آورده بشاه عرص کرد که موید بعد از آنکه کار مهمی در پیش دارد از آمدن بزرگاه امتناع ورزیده است. شاه از این حرکت از متعجب و خشمگین شد و توسط یکی از ملازمان قصر باو امر کرد که خود پای سه پایه رود. تفصیل این سیاه آنست که همیشه روبروی قصر سلطنتی یک سیاه آهنی بزرگ بر پایه‌اش دو هر ایرانی که بداند پادشاه نسبت سوی متعجب و خشمگین است بدون آنکه بخیال فرار افتاده و یا در معبد و جای دیگری تحصن اختیار نماید باید پای این سیاه آمده و منتظر فرمان پادشاه باشد و هیچکس را هم جرئت آن نیست که از او منافع و حمایت نماید. موید بچاره نیز مدت چند روز محال زار در پای آن نشست تا بالاخره جلادان با امر شاه او را گرفته و بقتل رسانیدند. این بود پادشاه و نتیجه تمام خومی هائیکه موید در حق خسرو کرده بود.

در آنوقت امیراطور مجدداً « بیزانوس را سرداری شرق انتخاب نمود و او را به « لیبیا » (۲) فرستاده او را فتح کرد و تفصل این واقعه بعدها بیاید. ایرانیها چون این خبر را شنیدند فوق‌العاده متعجب شده و پشیمان گردیدند که چرا پادشاه روم عهد صلح سه ساله را زیر پا نهدند که قوت و قدرت آن دولت دائماً رو بفرونی و ترقی می‌رود. خسرو سفرائی به « بیزانتیوم » اعزام داشته و به ژوستینین پیغام داد که مرا از فتح و بشارت شما خوشوقت و مشغوف هستیم ولی باید سهمیه ما را هم از غنائم « لیبیا » بدهید زیرا اگر ما شما عقد صلح نیستیم، ما هم میتوانستیم در جنگ با (واندالیا) مظفر و بروز شویم. ژوستینین نیز مبعوثی بفرستاد و سفرائی او را با اعزاز و احترام تمام مرخص نمود.

در شهر « دارا » واقعه ذیل اتفاق افتاد : در جزو فوج پیاده مقیم « دارا » شخصی بود موسوم به « یوحنا » که با جمعی از سربازان خود توسطه پییده شهر را متصرف گردید و بعد در یکی از قصور انجا اقامت نموده و شروع بظلم و سفاکی کرد . اگر در اینموقع ایرانیان بارومیها در حال صلح بودندت خسارات و ضرر های عمده از این واقعه منوجه رومیان میشد لیکن چون دولتین در حال صلح و آشتی بودند ایرانیها در صدمه استفاده از این پیش آمد نیفتاده و مزاحمتی برای روم فراهم نکردند . روز چهارم این حادثه ، عده از سربازان باهم متفق شده و بنا بدستور « ماس » (۱) کاهن شهر « انستاسیوس » یکی از بزرگان انجا موقع ظهر بقصر هجوم آوردند و ابتدا فراولان را بادشنه هائی که زیر لباس خود مخفی کرده بودند بقتل رسانیده و بعد وارد اطاق « یوحنا » شدند و او را گرفتند . اما از قراریکه بعضی ها میگویند سربازان او کسی نبودند که بدینکار اقدام کردند بلکه درحینیکه آنها در جطاقصر ایساده و از خطری که متوجهشان بود ترسان و هراسان بودند شخص قصابی که باتفاق ایشان بصر آمده بود به یوحنا حمله کرده و باسازر خود ضربتی بوزد زلی ضربت مزبور بهنگ بود و یوحنا فریاد گمان فرار کرده پیش سربازان آمد و آنها او را دستگیر کرده محبوس ساختند و بعدهم فوراً قصر را آتش زدند که دیگر برای شورشیان امید و پشتیبانی باقی نماند . یکی از مهاجمین از ترس آنکه مبدا سربازان بزنند بودن یوحنا واقف شده و باز تولید مزاحمتی برای شهر بکند او را کشت و تمام اغتشاشات خاتمه داد . این بود تفصیل ظهور استبداد مزبور در شهر دارا .

جنگهای ایران و روم

کتاب دوم

— ۱ —

خسرو چون شنید که « بنیزاریوس » در ایتالیا هم برای « ژوستینین » فتوحاتی کرده است ، یش از یش از یسرفرت و اقتدار دولت روم متوحش شده و بفکر پیدا کردن بهانه افتاد که معاهده صلح را نقض نماید بدین قصد با « المنذر » مذاکراتی نموده و او را مأمور ساخت که بهانه و زمینه ای برای شروع جنگ بدست آورد .

« المنذر » بزودی بر علیه « حارث » آغاز شکایت کرده و بعنبر اینصکه مشار الیه بحدود سرحدی وی تجاوز و دست اندازی نموده است ، شروع بحمله بخاک روم کرد و ضمناً اعلام نمود که این حمله و تعرض بهیچوجه موجب نقض عهدنامه صلح ایران و روم نمیشود ، چون هیچیک از دولتین او را مشمول مقررات معاهده مذکور نکرده اند . اتفاقاً همین اظهار او صحیح بود زیرا چون قبائل اعراب یادر تحت تبعیت ایران بودند یادست نشانده دولت روم ، لهذا در معاهداتی که بین طرفین بسته میشد هیچوقت ذکری از ایشان نمیرفت .

اما ناحیه ای که در آنموقع متنازع فیه اعراب ایران و روم بود ، قطعه زمین خشک و بایریت موسوم به « استراتا » (۱) که تا جنوب شهر « پالمیرا » (۲) امتداد مییابد و بواسطه آفتاب سوزان و خشکی فوق العاده آن هیچگونه گیاه و نباتی در آن نمیروید و فقط از قدیم الایام چراگاه عامه قلیلی از گله های اعراب بوده است .

(۱) Strata

(۲) Palmyra

حارث باستاند اسم آن ناحیه که کلمه رومی و بمعنی جاده مسطح است همچنین بشهادت جمعی از شیوخ و ریش سفیدان محل آنجا را متعلق بروم میدانست در صورتی که المنذر اهمیتی با اسم نداده و می گفت چون شبانان و صاحبان ائمنامیکه بدین سرزمین می آیند حق مرتع و مالیات بمن می دهند پس طبیعه مالکیت آنجا بمن می باشد .

ژوستین تصفیه این امر را بخزانه دار مخصوص خود موسوم به « استراتگیوس » (۱) و « سوماس » (۲) فرمانده قشون فلسطین محول نمود - سوماس برادر همان « ژولین » بود که از طرف امپراطور بسقارت نزد « هوریتها » و اهالی حبشه رفته بود و اصرار داشت که دولت روم حاضر بواگذاری ناحیه مزبور نشده و از حق خود در آنجا صرف نظر ننماید . ولی برخلاف وی « استراتگیوس » با امپراطور توصیه کرد که از این قطعه زمین بایر و بی مصرف چشم پوشیده و بخاطر آن بهانه جنگ و جدال بدست ایرانیها نهد . بدین جهت ژوستین موضوع را تحت دقت و مطالعه خود قرار داده و مدت مدیدی برای حل و تصفیه آن صرف وقت نمود . در این اثنا خسرو مدعی گردید که معاهده صلح از طرف ژوستین « نقض گردیده است زیرا در حین صلح امپراطور قصد کرده است المنذر را با خود همراه کرده و او را بر علیه ایران تحریک کند و دلیل آن اینکه سوماس در موتمن مأموریت خود بین قبایل عرب ، المنذر را بیول زیادی تطبیع کرده که بادولت روم همدست شود و بخود امپراطور هم در این زمینه کافندی بوی نوشته است . بعلاوه خسرو مدعی بود که ژوستین مکتوبی بقبایل (هون) فرستاده و آنها را تحریک نموده است که بخاک ایران حمله یاورند و طوایف مزبور عین مراسله را نزد وی فرستاده اند . بنابر این منعیات خسرو در صدد افتاد که معاهده را نقض کرده و بخاک روم لشکر بکشد ولی صحت و سقم دعوی او بر من معلوم نیست و نمیدانم که در این خصوص حق بحساب او بوده است یا نه .

(۱) Strategus

(۲) Summas

در همین موقع « ویتگیس » رئیس قبایل « گوتها » که در جنگ شکست خورده بود دوتقر سفیر نزد خسرو فرستاده و او را بجنک یا دولت روم تحریک نمود ولی برای اینکه کسی از این موضوع مطلع نشود و نقشه او عقیم نماند بجای آنکه سفرا را از (گوتها) انتخاب کند دوتقر از کهنه ، لیگورین ، رابوسینه پول زیاد تطبیع کرده و آنها را بنریار خسرو فرستاد . یکی از این دوتقر که زرنگ تر و باهوشتر از دیگری بود خود را بشکل کشیش در آورده و دویمی بست ملازمی وی با او رو براه نهاد . چون بسرزمین : ترا کیا . رسیدد شخص تالی را نیز بست مترجمی زبان شامی و یونانی باخود همراه برداشتند و بدون آنکه درین راه آنها را بشناسند یکسره به منفکت ایران آمدند . رسولان مزبور چون بحضور خسرو بار یافتند بوی چنین گفتند :

ای پادشاه ! اگر سلاطین و امراء دیگر برای جلب منافع خویش سفرائی باضراف گسیل میدارند ، (ویتگیس) پادشاه گوتها و ایصالیامارا برای آن فرستاده است که درباب مصالح کشور خودت با تو گفتگو کنیم و اینت آنچه را که میگوئیم چنان یندار که بدون هیچ کم و بیش از زبان خود او میثنوی . ای پادشاه ، اگر کسی بضور خلاصه بتوبگوید که تو ملث و منت خود را بدست خویش به زوستین دادده باید گفته او را حقیقت محض دانسته و آن را باور کنی زیرا این زوستین ضیعتی حسود و ضناع دارد و بانیچه که خود متصرف است قناعت نکرده سودای جهانگیری در گنه خود می پرورده و دائماً بخیان تصرف ممالک دیگران است و چون میداند که پنهائی قادر به مبارزه با ایرانیها نیست و مادامی هم که ایرانیها با او مخالفت نمایند هرگز نخواهد توانست با دیگران بجنگد ، لهذا بیپناه معاهده صلح ترا فریب داده بملوب ساختن سایر ملل پرداخت و همینکه بدینوسببه قوای عظیمی گرد آورد بسروقت مملکت شما خواهد آمد . اینت طوائف واندال و سایر اقوام افریقائی مقهوروی گردیند اند و باوجود آنکه

گوتها، بواسطه معاهده صلح و دوستی خود با او بیطرفی اختیار کرده بودند، معذک امروز با یون فراوان و قشون بیشمار بر آنها حمله کرده است. جان اگر (گوتها) در مقابل وی تاب مقاومت نیاورند و مغلوب شوند بدون شك از ما و سایر ملل مغلوبه لشکری جرار تجهیز کرده و بدون مراعات دوستی و ملاحظه عهدنامه صلح بچنگ ابرایها خواهد آمد. بنابراین ای پادشاه هنوز که مجال اقدام باقی است فکری بیندیش و نگذار پیش از این در حق خودت و ما تجاوز شود، زیرا تو میدانی که رومیها هیچوقت نظر خوبی بمملکت تو ندارند و همینکه قوت و اقتداری گرفته و قادر بمقابله با تو گردیدند بدون هیچ درنگ، خصومت و دشمنی خود را با شما آغاز میکنند. اینک باید موقع را مغتنم شمرده از فرصت مساعدی که بدست افتاده است استفاده نمایی، مبدا کار از کار بگذرد و بس از قوت فرصت به نجات و پریشانی گرفتار آئی، زیرا شخص خردمند همیشه عواقب امور را پیش بینی می نماید و هرگز در تدارك وسائل امنیت و محافظت خود تأخیر را جایز نمیداند که بس از سپری شدن موقع مقتضی آن، پشیمه و چشم زخم دشمن گرفتار شود.

خسرو بس از استماع این بیانات بدی صدق گرفتار و بیگس یقین حاصل کرد و پیش از پیش منعقد نقض معاهده صلح گردید. زیرا بواسطه شدت بغض و کینه که نسبت بپروستینین داشت بکمی فراموش نموده بود که این اظهارات از طرف دشمنان او شده است و نباید اعتمادی بدانها داشته باشد. ولی خون خودش مایل بستیزه با روم بود این حرثناهم در تقویت فکر و تحریک او کمک نمود. چنانکه بعدها از طرف ارامنه و اهالی لازیکا نیز اظهاراتی در همین زمینه شد و خسرو همه را باور نمود. تمام نهمپانی که پروستینین بسته میشد بر روی این اساس بود که وی در صدد توسعه مملکت و ازدیاد قوای خود میباشد. در صورتی که لیاقت جهانگیری و کشور ستانی از مفاخر سلاطین بشمار میرود و کورس کبیر و اسکندر مقدومی نیز بسبب فتوحات خود مشهور و بزرگ شده اند و اگر این کار مستحسن بود میبایستی آنها را نیز مورد عنایت و ملامت قرار داد. ولی البته اصراف و عنایت هرگز با حسن بخل و حسادت در وجود يك نفر جمع نمی شود و کسی که نسبت بدیگری حسد ورزید نخواهد توانست عادلانه در باره او قضاوت کند. خلاصه آنکه خسرو بدین دلایل قصد داشت عهدنامه صلح بین خود و دولت روم را نقض نماید.

مقارن این اوقات واقعه دیگری رخ داد که تفصیل آن در اینجا درج میگردد .
 «سیمون» که قلعه (فرانگیوم) را برومی ها واگذار کرده بود در موقع جنگ ایران
 و روم ژوستینین را وادار ساخت که بعضی از شهر های ارمنستان را بوی واگذار
 نماید و همینکه بلاد مزبور بتصرف او در آمد صاحبان اولیه آنها بر علیه وی توطئه
 چیده و او را بقتل رسانیدند . قاتلین او که دو برادر بودند و پدرشان فیروز نام داشت
 پس از قتل سیمون از ارمنستان گریخته و بخاک ایران پناهنده شدند . امپراطور
 چون از واقعه مطلع گردید شهر های مذکور را به برادر زانه سیمون موسوم به
 « آمازاسپس » (۱) بخشید او را حکمران ارمنستان نمود . ولی دیری نگذشت که
 یکی از دوستان « آمازاسپس » موسوم به « آکاسیوس » (۲) وی را نزد ژوستین
 متهم ساخته گفت این شخص علاوه بر آنکه نسبت پارامنه ظلم و تعدی فاحش میکند
 قصد دارد که (تئودوزیوس) و بعضی شهر های دیگر راهم بتصرف ایرانی ها
 دهد . امپراطور اتهامات « آکاسیوس » را باور داشته او را مأمور قتل « آمازاسپس »
 نمود و بعد هم خود او را به حکمرانی ارامنه منصوب ساخت . « آکاسیوس » چون طبیعتی
 سلفه و فطرتی پست داشت موقع مناسبی برای ظاهر ساختن سیرت خود بدست آورد و شروع
 بجاییدن رعایای خود نموده ، مالیاتهای گهر شکن و سنگین بر آنها وضع کرد و چنان دست
 ظلم و اجحاف بجان و مان مردم دراز نمود که ارامنه بیش از آن تاب تحمل مظالم او را
 نیاورده و حقیقت بر علیه او قیام نمودند و پس از کشتن وی به فرانگیوم گریخته در
 آنجا متحصن شدند .

امپراطور چون این خبر را شنید سعت متغیر شد و « سیتاس » را مأمور
 تنیبه و سرکوبی متحدین نمود زیرا « سیتاس » از موقعیکه عهدنامه صلح با ایران
 بسته شده بود به بیزارتیموم مراجعت کرده و در آنجا اقامت نموده بود . سیتاس
 وقتی با ارمنستان آمد ابتدا از اقدام بچنگ خود داری نمود و سعی کرد که مردم را
 با وعده و نوید بخاک خودشان معاودت دهد و بآنها قول داد که امپراطور را وادار

(۱) Amazaspes (۲) Acacius

بالغای مالیاتهای جدید نماید . لیکن امپراتور بتحریت پسر «اکاسیوس» مکرر او را بسبب تردید و تأمل در شروع جنگ توبیخ و ملامت نموده و امر اکید بوی داد که با مشردین داخل زد و خورد و جنگل شود . ناگتیر تدارك جنگ دید و آماده کارزار گردید . ولی قبلا سعی نمود کتّه باوعده و نوید جمعی از آرامنه را باخود همراه و هدست سازد که سرکوبی دیگران سهل و آسان شود . یکی از قبایل بزرگ و مقتدر آجا موسوم به اسپتیانی (۱) حاضر بعقد اتحاد با رومیان شده و از سیتاس تقاضا کردند که تعهدنامه کتبی بایشان بدهد و سوگنده یاد کند که اگر آنها در موقع جنگ هموطنان خود را ترک گفته و برومیان میوندند جان و مال آنها بخودشان واگذار گردد . سیتاس از این پیش آمد فوق العاده مشعوف شد و تعهدنامه خود را بر روی الواح نوشته مهر نمود و توسط رسولان معتمد برای قبیله مذکور ارسال داشت . بعد از آن بااطمینان اینکه با کمک متحدین خود در جنگ فاتح خواهد شد ، قشون خویش را برداشته بحلی آمد کتّه بنام اونوک لاکون (۲) معروف بود و آرامنه در آنجا اردو زدند . از قضا قاصدسانی که حامل انواح بودند راه را عوضی رفته و موفق به پیدا کردن اسپتانی ها نگردیدند . از صرف دیگر قسمتی از قشون روم در عرض راه بعد از جنگیان قبیله مذکور معصوف شده و چون از موضوع معاهده اطلاع نداشتند با آنها معامله خصمانه کردند و زد و خورد بین ایشان درگرفت . بعلاوه خود سیتاس نیز جمعی از زنان و اطفال این قبیله را درغارای دستگیر کرده و چون آنها را نیشناخت تمامشان را بقتل رسانید .

وقتی اسپتیانیها از این واقعه مستحضر شدند بی نهایت متعبر گردیده و بهمراهی سایر قبایل ، خود را آماده جنگ ساختند . لیکن چون زمین هائی که قشون صرفین در آن اقامت داشتند کوهستانی و فوق العاده صعب العبور بود لهذا هر دو طرف قوای خود را بنسته های کوچک تقسیم کرده و آنها را در میان غارها و صخره ها پراکنده ساختند . در نقطه ایکه سیتاس باعده کمی از سواران خود توقف نموده بود یکدسته نیز از سواران دشمن در آنجا قرار گرفته و فقط گودالی میان آن ها فاصله بود .

سیتاس با جمعی از همراهان خویش از گوداں گذشته و بطرف دشمن حمله

(۱) Aspétiani (۲) Oenochalakon

برد ولی چون آرامنه در مقابل او ایستادگی نکرده و اندکی عقب نشستند سیتاس دیگر بتعاقب آنها ترف و همانجا توقف نمود .

در این اثنا یکی از سربازان رومی که بتعاقب دشمن رفته بود مراجعت کرده و با گمان شتاب نزد سیتاس و سواران وی آمد . اتفاقاً سیتاس نیزه خود را بر زمین فرو کرده بود و سوار مزبور همچنانکه بعبقشه پیش میآمد با ته اسب به نیزه زد و آنرا خورد کرده بر زمین انداخت . سردار رومی از این حرکت فوق العاده خشکین گردید و یکی از آرامنه او را از دور شناخته و برفقای خود خبر داد که وی با عده قلیلی از همراهان خویش بسمت ایشان آمده است . سیتاس وقتی لهذا کرات شخص ارمنی را شنید چون نیزه اش شکسته بود شمشیر خود را از نیام کشید و عازم مراجعت باطرف گودال گردید . لیکن دشمن مجاز فرار باونداد و یکی از سربازان با شمشیر خود ضربتی بفرق او نواخت چنانکه موهای کاکلش را تماماً برید ولی باستخوان سر صدمه وارد نیآورد . سیتاس همچنان بطرف جلو هجوم میرد تا بالاخره اردوان پسر یوحنای اشکانی از عقب بوی حمله کرده و با نیزه کار او را ساخت بدینترتیب سیتاس که دارای قیافه واندامی زیبا بود و از حیث شجاعت و دلیری سر آمده معاصرین خود بشمار می آمد بوضعی حقارت آمیز که ابتدا شایسته رشادت و جرات سردی او بود بقتل رسید . بعضی ها می گویند اردوان او را نکشت و شخص معجون و گمنامی موسوم به سلیمان ارمنی ویرا هلاک نمود .

پس از قتل سیتاس امیراحوز بوزر را مأمور سرکوبی آرامنه ساخت و وی چون بمرمنستان آمد بتبذیل انجا وعده داد که بین آنها و امیراحوز ایجاد صلح نماید و ضمناً از ایشان تقاضا کرد که جمعی از سران و رؤسای خود را برای افتتاح باب مذاکرات نزد وی بفرستند . لیکن آرامنه عموماً نسبت به بوزر ظنین و بی اعتماد بودند و میل نداشتند پیشهاد ویرا بپذیرند . فقط يك نفر از خاندان اشک موسوم به یوحنای پدر اردوان که سابقه دوستی با بوزر داشت دعوت او را اجابت کرده و باتفاق دامادش با ساس (۱) و جمعی دیگر نزد وی شافت . اشخاص مزبور

(۱) Bassaces

چون بنقله رسیدند که بنا بود « بوزز » را در آنجا ملاقات نمایند ، مشاهده کردند که قشون رومی از هر طرف ایشان را احاطه کرده است و این جهت « باساسس » پسرزن خوش اصرار نمود که هر چه زودتر از آنجا فرار نمایند لیکن « یوحنا » بقبول این پیشنهاد تن در نداد « باساسس » تا گزیر باتفاق سایر همراهان خود رومی‌ها را اشغال نموده و از همان راهی که آمده بود مراجعت کرد .

« بوزز » وقتی یوحنا را تنها دید فوراً او را بقتل رسانید و آرامنه چون از مصالحه با رومیان مأیوس شدند و علاوه قهیدند که در جنگ از عهده آنان بر نیایند ، پادشاه ایران متوسل گردیدند و هیتی را بریاست « باساسس » که مردی فعال و کاردان بود از میان خود انتخاب کرده و بحضور شاهنشاه فرستادند . رسولان مزبور چون بخدمت خسرو رسیدند رئیس آنها آغاز کلام کرده و چنین گفت : « ای خداوند غالب ما از اولاد اشک پادشاه بزرگ و مشهور اشکانی هستیم که یک وقت بر کشور ایران سلطنت داشته و در عصر خود از هیچ پادشاه دیگری کمتر نبوده است . امروز ما همه بندگان ذلیل و درمانده شده و از ظلم و فشار رومیان بجان آمده ایم و خون تو آنها را آزاد گدائست که در حق ما هر جور و سستی بخواهند روا دارند ، ما هم تا گزیر بتو ملتجی شده و از تو دآوری می‌خواهیم ، زیرا کسی که بدیگری اجازه ظلم و بیعدالتی می‌دهد خود او مسئول اعمال پیرویه و خلاف انصاف وی خراشید بود . حال ای پادشاه برای آنکه تو از کیفیت احوال ما بخوبی مستحضر گردی داستان خود را از کمی قبل از این تاریخ بحضور تو شرح خواهیم داد :

اشک آخرین پادشاه سلسله اجداد ما ، بیل و اراده خویش از سلطنت دست کشیده و تاج و تخت خود را به « تئودوسیوس » امپراطور روم واگذار نمود ، بشرط اینکه اعتقاد و بستگان خودش و خانواده اش همیشه و در همه جا آزاد و بدون مزاحمت زیست کرده و خصوصاً از پرداخت هرگونه یاج و خراجی معاف باشند .

این معاهده همچنان از جانب طرفین مراعات میشد تا شا ایرانیها آن مصالحه شوم را که در حقیقت وسیله بدبختی و مایه نهای میل است با دولت روم بستید زیرا از آن موقع به بعد همین کسیکه خود را در ظاهر دوست شما معرفی می‌کند و در باطن دشمن خونخوار شما است رشته انتظام عالم را بهترند و هرج و مرجی شدید در

دنيا ايجاد کرده است . مغرب همينکه کار مغرب را پرداخت و اقوام و ضوايف آنجا را در قيد تبعيت خویش آورد ، آنوقت تو خود از كيفت امر او معصع شده و خواهی دانست که باچه شخص مکار و خطرناکی سروکار داری . چنانکه خود مشاهده میکنی تا بحال اين شخص بچه کارهای ممنوعی دست زده است و چه رشته نظامات و مقررات ثابته ای را متزلزل ساخته و از میان برده است . مگر نه اينکه مالياتی کمر شکن که تا کنون نظير آن در هیچ مملکتی سابقه نداشته بر ما تحميل کرده است . مگر نه « تزانی » های مستقل و آزاد را تحت تبعيت خویش در آورده و برای « لازمی » های پینوا حاکمی رومی معين کرده است ، در صورتی که اين رفتار جابرانه او بکلی برخلاف قاعده عدل و انصاف و حتی مخالف قوانين طبيعی میباشد .

سرداران او بدون سابقه به بوسفور رفته و شهری را که متعلق به اطالنه بود و ابداربطی بروم نداشت متصرف گردیدند . فرسندگان وی با اهالی حبشه معاهده تباهجی بسته و آنها را با خود متحد ساختند . در صورتیکه رومیان قبل از اين تاريخ اسام حبشه را هم نشنیده و اهالی آنجا را اصلا نیشناختند .

علاوه بر اينها ضوائف هومریت ، رامغلوب و دست نشانده خود ساخته و بحرا حرو ، يته های نخل ، را نیز بتصرف خویش در آورده است . از سر نوشت اهالی ، و تقدیر ايتاليایها دیگر سخنی نمی گوئیم زیرا لابد تو خودت داستان مغلوبیت ایشان را بدست وی شنیده و محتاج بنفکار آن نیسی . خلاصه آنکه عرصه زمین برای جولان اين شخص نيك است و تصرف اقطار معموره عالم آتش حرص و ضمع او را فرو نمانده و ايت در آسمان ها و در مزارع بحار در جستجوی اراضی دیگری است که بتسخیر و تصرف آن پردازد . حال ای پادشاه چرا تو هنوز بتأخير و مسامحه وقت میگفرانی و چرا اين مصائبه شود را معتبر و محترم شمرده و منظر نشسته ای که ترا آخرين ضمه حرص و آز خود سازد ؟ اگر میخواهی بدانی زوستانين با سز عضويه چگونه رفتار می کنند بهترين مل زبوره آن خود ما و « لازمی » های بحاره را فرار بنده ، یا اگر میخواهی بفهمی که وی با اقوام و ملز يگانه که بکلی نسبت باو بی صرف و بی آزار مانده و هرگز صلحه باو رسانده اند چه معاصيه بمنماید بسر گذشت رفت انگیز و اندالها و گوت ها و ضوايف افریقا خضر عبرتی بیفکن .

اما چرا راه نور برویم ، مگر نه همین ژوستینین در ایام صلح و دوستی سعی داشت که مالمتر ، غلام ترا فریب داده و او را بر علیه تو تحریک نماید ، یا مگر نه با هیاضه که پیچرجه رابطه و شناسائی با آنها ندارد اخیراً کوشش نموده است که عقد اتحادی بسته و توسط ایشان اسباب مزاحمت و آزار تو را فراهم سازد ؟ آیا از کسارهای این شخص عجب تر تا بحال کاری دیده یا شنیده ؟ حالا که می بیند تسخیر و تصرف دنیای غرب بزودی خاتمه خواهد یافت در صدد افتاده است که از مشرق بنو حمله نماید زیرا امتداز دولت ایران تنها باین قوی بنجه است که باید با آن دست بگیرین نمود . بنا بر این معاهده صلح از طرف وی نقض گردیده و خود او صلح دائمی را با تو بهم زده است زیرا شکنجه معاهدات کسی نیست که ابتدا با استعمار اسنجه مبارزت می ورزد بلکه آن کسی است که در جبه صلح و دوستی بر علیه همسایه متعهد خود توطئه جینی می کند ، چه آنکسکه قصد جهاتی مینماید فرضاً هم که موفق باجرا ای نیت خود بشود باز حانی و مجرم شناخته خواهد شد . نتیجه جنگی هم که تو با روم آغاز نمائی واضح و روشن است و همه کس سر آنچه آن را از پیش دیدیم یعنی فتح و فیروزی معمولاً حسب کسی خواهد شد که برای منتهی از حقوق خود می جنگد ، آنکه بی جهت موافقت کند و چنان را فریفته میبرد ، از این گذشته در این جنگ از حیث قوه و استعدادین تو در رومین امتیاز و برتری خواهد داشت زیرا قسمت اعظم قشون آنها در آخرت دنیا مشغول زدو خورد است و دوسر دار بزرگ و کاردان ایشانیم یکی سنیاس بدست ما کشته شد ، است و دیگری بیزار روم ، بعد از این هرگز روی ژوستینین را نخواهیم دید ، چویسکه در مغرب بر علیه امرا حضور زایت طنین افراشته و خورد زمان حکمرانی ایتالیا را بدست گرفت ، است . بنا بر این وقتی تو قشون بچنگ دامن بگمتی بچسکس نخواهد بود که باو مقابله نماید و ما هم با اطلاع کاملی بککه از اوضاع و کیفیات ممالک مجاور داریم صمیمانه بر احمائی قشون تو برداخته و از اینرو خواهی توانست بلا مانع به تسخیر متصرفات روم بردازی .

حسرو چون این اظهارات را شنید مشغول گشت و بزودی مجلس شورای از بجا و بزرگان ایران تشکیل داده و بنام ویی گیس و بیانات ارامه را با ایشان اظهار داشت و رأی آنها را در اینخصوص بر سرش نمود ، در مجلس مزبور بعضی ها متمایل بدائمه صلح و برخی دیگر معتقد بزروه جنگ بودند . ولی بالاخره تصمیم همگی بر آن قرار گرفت که در اوایل بهار بدولت روم اعلان جنگ داده شود زیرا آن موقع

هنوز اواخر پاییز بود. این وقایع نرساز سیزدهم سلطنت ژوستینین اتفاق افتاد (سنه ۵۳۹ میلادی). از آنطرف رومی‌ها بهیچوجه اضلاعی از این وقایع نداشتند و با آنکه شنیده بودند خسرو از ییشرقتهای امپراطور در مغرب نگران است و بعضی اعتراضات بوی دارد معذک تصور نمی کردند که از جانب ایرانیها مبادرت به تقض صلح دائمی « شود.

— ۴ —

در آن تاریخ ستاره ذوزنب نیز ظاهر گردید که ابتدا بطور قامت انسان بود ولی بتدریج بزرگتر شد تا بعدی که یکسر آن بمغرب و یکسر دیگرش بمشرق رسید و همه جا در عقب آفتاب حرکت می کرد، زیرا در آنوقت آفتاب در برج قوس بود و ستاره مذکور در برج جدی. بعضی او را « ششیرماهی » می خواندند زیرا قدی طویل و نوکی نیز داشت و برخی دیگر آن را « ستاره ریش دار » می نامیدند و رویه گرفته مدت چهل روز در نظر مرتبی بود. کسانی که در علم نجوم دست داشتند عقاید مختلف و متضادی در خصوص آن اظهار مینمودند و هر کدام تأثیر و خاصیتی برای آن قائل بودند لیکن من بدون آنکه از خود اظهار عقیده کرده باشم فقط بذکر وقایع آن ایام میپردازم تا هر کسی بهر تریبی خواسته باشد در باره آن حکم و قضاوت نماید. در همان تاریخ قشون جراری از طایفه هونها از رود دانوب گذشته و مانند بالای آسمانی بازوای حمله برد. راست است که اقوام مزبور سابقاً هم مکرر در خاک اروپا تاخت و تاز نموده بودند لیکن در هیچ دفعه اینقدر ضرر و خسارت بدانجا وارد نساخته و این همه بلا و مصیبت بر سر اهالی آن نیاورده بودند زیرا از خلیج ایونی گرفته تا حوالی بیزانتیوم همه جا را بناد چپاول و غارت دادند و از هر جا میگذشتند جز شهرهای منهدم و اراضی باثر اثری از خویش نمی گذاشتند، تنها در ایثیریکوم : (۱) سی و دو قعه گرفتند و شهر : کاساندریا « (۲) را بوسیله محاصره متصرف شدند و پس از غارت و چپاول آنجاها با صد و بیست هزار اسیر بطرف مملکت خویش باز گشتند، در صورتیکه هیچکس جرئت مقابله و جلوگیری آنها را نکرد. در این اواخر نیز غالباً متصرفات روم را عرصه تاخت و تاز خود ساخته و خسارات غیر قابل جبرانی بدولت مزبور وارد آورده اند. چندی پیش بشهر

« خرسونسوس » (۱) حمله برده کسانیرا که بالای حصارها مشغول مدافعه بودند مغلوب ساختند و بعد بر سبیله شنا در میان امواج « خلیج اسود » خود را بناخانه حصار رسانیدند و غفلتاً بر رومیان مستحفظ آنجا حمله کرده و بسیاری از ایشان را کشتند و بقیه را هم دستگیر نمودند. یکده از همین مهاجمین از تنگه بین « سستوس » (۲) و « آیلدوس » (۳) گذشته و پس از غارت ممالک آسیائی که در مجاورت آنجا واقع است به « خرمونسوس » مراجعت کردند و با تفاق بقیه قشون بوطن خویش برگشتند. در یک تهاجم دیگر اقوام مذکور « اینیر یکوم » و « تسالی » (۴) را غارت نموده و « ترموپلی » (۵) را محاصره کردند ولی چون مستحفظین آنجا شجاعانه از بالای حصارها مدافعه مینمودند ناچار خط سیر خود را تغییر دادند و از جاده دیگری که در وسط کوه های مجاور بنا کردند بقتلاً بخاک یونان ریخته و غیر از اهالی « پلوپونز » (۶) تقریباً تمام یونانیهای دیگر را بقتل رسانیده و مراجعت نمودند (۷) کسی بعد از این وقایع ایرانی شاهم معااهده صلح را شکسته و خسارات عمده بروم شرقی وارد آوردند که شرح آن بزودی خواهد آمد. بینزاریوس پس از مغلوب ساختن ویتی گیس . پادشاه گوتها او را دستگیر نموده و زنده بدربار بیزانتیوم فرستاد. اما تفصیل قشون کشی ایرانیها بخاک روم به ترتیبی بود که ذیلاً نوشته میشود. وقتی زوستینین مطلع گردید که خسرو تدارک جنگ مینماید خواست نصیحتی بوی کرده و او را از تصمیم خود منحرف گرداند. اتفاقاً در همان موقع شخصی موسوم به « اناستاسیوس » که میدی زیرک و هوشیار بود از شهر دارا به بیزانتیوم آمده و او همان کسی بود که فتنه شهر دارا را خوابانده و شرح آن قبلاً گذشت. زوستینین مکتوبی بخسرو نوشته توسط این شخص ارسال داشت که مضمون آن از اینقرار بود: « بر اشخاص عاقل و خردمند و پر کسائی که با حکله و فرایض الهی با نظر احترام مینگرند فرض و واجب است که وقتی موجبات جنگ و نزاعی ایجاد میشود با تمام قوا در رفع و جلوگیری آن بکوشند خاصه که طرف مخاصمه دوستان صمیمی و یکناله شخص باشند. فقط مردمان سفیه و دیوانه و کسانی که از خشم و

(۱) Chorsonesus (۲) Sestus (۳) Abydus (۴) Thessaly

(۵) Thermopylae (۶) Peloponnese

(۷) این جاده که هوبند بنا کردند عملی جاده مخفی کوهستانی بود که قشون خسرو شاه

از آن گذشته و (انتونیداس) میباید فر جنگیان امپراتری او را بقتل رسانیدند (تکتاب عظم

هرودوت رجوع شود)

مغضب الهی پروا ندارند بدون هیچ عذر و دلیل معقول در صدد ایجاد نزاع و دشمنی بر میآیند. برهم زدن اساس صلح و دخول در میدان جنگ البته کار سهل و آسانی است زیرا بنا بر قاعده کلی اشیاء انجام بست ترین اقدامات برای مردمان سفله و بیسرافت میسر و آسان است. لیکن باید دانست که بعد از شروع جنگ و مخاصمت اعاده و استقرار صلح کار بسیار مشکل و دشواری خواهد بود. حال تو مرا متهم بنوشتن مکاتیبی میکنی که بهیچوجه خیال و نیت سوئی در تحریر آنها نداشته ام و چون در صدد هستی که برای اجرای نقشه و مقاصد خویش بهانه بدست آوری لهذا تنها بتقاضی رفقه و آنها را بنفع خودت تفسیر و تعبیر مینمائی و نمیخواهی مقصود اصلی مرا از نوشتن آنها درک و استنباط کنی. اما در مقابل این اتهامات واهی تو ما می توانیم ادعا کنیم که « المنذر » تابع و دست نشاندۀ تو، اخیراً بتناك ما حمله کرده و در جبهه صلح مبادرت بعملیات خصمانه از قبیل تصرف بلاد و نهب و غارت اموال و دستگیری و اسارت عنده کتیری از اتباع ما نموده است. چنانکه تو اینک بجای آن که از ما خرده گیری و عیب جوئی سانی حقا و اعداؤاً لازم است که برانت ذمه خویش بردازی زیرا جرائم شخص را همسایگان او از روی اعمال و افعال وی شخیص میدهند نه از روی افکار و خیالات وی. باوجود تمام این قضایا ما همیشه سانی بوده و هستیم که صلح و دوستی را محترم شمرده و اساس آن را مستحکم نگاه میداریم. لیکن اسفاهه میشود که تو بر اساسه میل و اشتیاقی که بتناك با رومیان داری هر روز اتهامات و اکذیب با صله جنیددی بر علیه ما جعل می کنی و این مسئله هم امری عادی و طبیعی است زیرا کسانی که میخواهند وضع و مناسبات فعلی خویش را با اطرافیان خود محفوظ نگاهدارند اگر فرضاً نسبت هائی محتمل الوقوع و قریب بذهن هم درباره دوستان خود شنیدند انرا غرض عین می نمایند ولی برعکس اشخاصی که از طریق دوستی و وضع مناسبات کنونی خود ناراضی هستند دائماً در صدد بهانه جوئی و عذر تراشی میباشند. اما این کار شایسته و برآزنده مردمان معمولی هم نیست تا چه رسد بسلاطین و شهبانان جنیل القدر مثل تو. حال گذشته از تمام این مسائل عنده نفوسی را که در این جنگ از طرفین تلف خواهد شد و مسئولیتی را که از این حیث متوجه مسیین واقعی جنگ خواهد بود در نظر بگیر و سوگندی

راهم که پس از دریافت پول یادشوده بخاطر بیایور و بدانکه نقض این عهد و پیمان
 لکه بدامان شرافت تو وارد خواهد آورد . بعلاوه خداوندعالم مقتدرتر از آنستکه
 کسی از میان مردم بتواند او را قریب دهد .
 وقتی خسرو از مضمون این مکتوب مطلع شد بجوابی بآن داد و نه « اناستاسیوس »
 را مرخص نمود بلکه ویرا مجبور ساخت که همانجا بزد او بماند .

— ۵ —

همینکه زمستان سیری گشت و سال سیزدهم سلطنت ژوستینین نیز پایان رسیده خسرو
 پسر قباد در اوایل بهار به لشگری جرار به خاک روم حمله برد و علناً معاهده صلح دائمی را نقض نمود
 و نئی بجای آنکه وارد خاک بین النهرین شود ساحل یسار فرات را گرفته و بطرف پیش
 حرکت کرد . در سمت دیگر این رودخانه آخرین قلعه رومی موسوم به « سیرکسیوم » (۱)
 که قلعه بسیار حصین و مستحکم است در امتقانی رودخانه « ابوراس » (۲) و شطرات
 واقع شده و دارای در حصار عرض و فوق العاده محکم می باشد . خسرو چون نابخواست
 که از فرات عبور کرده و به تسخیر حنین قلعه مستحکم بردازد و بعلاوه چون تصمیم داشت
 که مستقیماً بمقابله سپهیان شامی و اهالی « سینیمی » (۳) برود لذا بدون هیچ تأخیر
 و توقف ب حرکت خویش ادامه داد و پس از طی سه روز مسافت بشهر « زنوبیا » (۴)
 رسید . این شهر را ملکه « زنوبیا » در قدیم ساخته و آنرا بنام خودش موسوم گردانیده
 بود . « زنوبیا » زوجه « اودوناتوس » (۵) حکمران قبایل عرب ساکن آن نواحی بود
 و وی از قدیم الایام با رومیان روابط دوستانه و صمیمانه داشت چنانکه سابقاً امپراطوری
 شرقی روم را از تسلط و استیلای مدیها رها نموده و برومیان مسترد داشته بود . خسرو
 چون بجوالی « زنوبیا » رسید دانست که شهر مزبور دارای اهمیتی نیست و زمین
 آنجا بایر و غیر مزروع است و باین جهت برای آنکه بیوده وقت خود را تلف نکرده

Zenobia (۱) Cilicie (۲) Abarras (۳) Circesium (۴)
 Odonatus (۵)

و از کارهای مهمتری باز نماند مصمم گردید که آنجا را بزور متصرف گردد ولی همینکه دید انجام این مقصود بآسانی میسر نمی‌شود دست از محاصره کشید و سرعت رو برآه آورد .

پس از بیودن سه روز دیگر مسافت خسرو بشهر «سورا» (۱) واقع در ساحل فرات رسید و در آنجا اسب وی شیخه کشیده سم خود را بر زمین گویند . مؤبدانی که همراه او بودند حرکت اسب را برآن تعبیر نمودند که شهر بآسانی بتصرف ایشان در خواهد آمد و باینجه خسرو همانجا اردو زده سپاهیان خویش امر داد که بعضارهای شهر حمله نمایند . فرمانده ساخلوی شهر شخصی بود ارمنی موسوم به اشک که سربازان خود را بر روی برج ها قرار داده و از آنجا با کمال شجاعت از شهر مدافعه نمود و عده زیادی از قشون دشمن بقتل رسانید ، اما دیری نگذشت که تیری باو اصابت کرده و ویراهلاک نمود . در اینموقع چون روز پایان رسیده وهواتاریک شده بود ایرانی ها بازروی خود مراجعت کردند که فردا حملات خویش را تجدید نمایند ولی رومیان که سردار خود را کشته دیدند از پیشرفت خویش مایوس گردیده و مصمم شدند که بخسرو تسلیم شوند و باینجه فردای آن روز اسقف شهر را نزد وی فرستادند که تقاضای عفو و استخلاص شهر را از او بنماید . اسقف مزبور جمعی از خدمه خود را همراه برداشته و بمقداری مرغ و شراب و نان نزد خسرو آورده خود را در حضور وی بگناک انداخت و گریه کنان از وی استعاضد کرد که بحال اهالی بدبخت آنجا رحمت آورد و شهری را که در نظر رومیان دارای اهمیت است و نه ایرانی ها اعتنائی بدان دارند مورد حمله و تعرض قرار نهد و ضمانتوی وعده داد که اهالی قدیه لایقی ارباب استخلاص خود و ایت شهر خویش باو تقدیم نمایند . اما خسرو نسبت بنهانی این شهر خشم و غضبی فوق العاده داشت زیرا ایشان نخستین جماعت رومی بودند که وی در این قشون کشی با آنها تصانف نموده بود و بجای آنکه باحسن استقبال او را پذیرفته و درهای شهر را بروی او بگشایند برعکس درصدد مقاومت برآمده و جسارت خود را تا پحدی رسانیده بودند که جمع کبیری از سران و بزرگان ایرانی را بقتل رسانیدند . بازجود این خسرو خشم

و غضب خود را در زیر قیافه ملایم و آرامی مستور داشت و مصمم گردید که اهالی «سورا» را تنبیه و سرکشی شديني بنمايد تا روميان از او بترسند و هر صند مخالفت با او برنمایند و ضمناً سایر بلادی هم که در سر راه وی واقعند از گوشمالی این شهر عبرت گرفته و بدون خون و جرا تسلیم او شوند. بدیجیه با کمال ملاحظت و گشاده رویی به اسقف امرداد که از زمین برخیزد و سپس هدایا و تحف او را قبول نموده و جان و امود کرد که میخواهد فوراً با سران سیاه ایران در باب میزان غرامت جنگی مشورت نماید و ترتیب اجابت تقاضای ایشان را بدهد. بعد از آن اسقف و گماشتگان او را بدون آنکه کمترین سوء ظنی از حقیقت امر برده باشند مرخص نمود و چند نفر از صاحبان ایران را نیز بعنوان بدرقه همراه ایشان کرد. ضمناً با شخص مزبور محرمانه دستور داد که تا نزدیکی حصار شهر با آن ها بیرونند و در عرض راه ایشان را دنگرم و امیدوار بسازند که اهالی شهر نیز وضع رفتار آنها را مشاهده کرده و شادمان و مشعوف شوند و بیم و هراسی نداشته باشند. اما همینکه اسقف و همراهانش وارد شهر شدند و مستحفظین خواستند دروازه را ببندند ایشان قطعه سنگ یا حویلی بیابان چهار حویله آن انگنده را از بسته شدن آن جلوگیری نمایند و خودشان هم مهاجرت توقف نکنند تا قشون بزودی بایشان ملحق گردد.

پس از روانه ساختن آنها خسرو فرمان حاضر باش داد و قشون را آماده نمود که هر وقت حکم حرکت مینهد بلا درنگ بطرف شهر حمله یاورند. از طرف دیگر وقتی اسقف و همراهانش بحصار شهر رسیدند ایرانیها با او وداع کرده و در خارج ماندند و اهالی نیز خون او را فوق العاده مسرور و بهشاش مشاهده کردند و دیدند که از طرف دشمن باجه احترامی از وی مشایعت شده است از قرض مسرت و خوشحالی احتمال هرگونه خطری را فراموش کرده دروازه را گشودند و اسقف و ملازمش را بفریاد و دست زدن فراوان بداخل حصار بردند ولی همینکه مستحفظین خواستند دروازه را ببندند ایرانیها قطعه سنگی را که قبلاً تهیه کرده بودند در وسط آستانه آن انداختند و بدیجیه مستحفظین هر چه سعی و کوشش نمودند که آبرای دوباره ببندند نتوانستند. هنوز اهالی حدس خنده و خیانتی نزده و تصور خطری برای خود

نی کردند که قشون ایران مانند سیل هجوم آورد و دروازه را بزور گشوده وارد شهر شدند. خسرو از فرط خشم و غضبی که داشت امر بغارت و تاراج خانه هاداد و غنم کثیری از اهالی را بقتل رسانیده بقیه را اسیر نمود و بعد شهر را آتش زده و در اندک مدتی آنرا باخاک یکسان ساخت. در این وقت «اناستاسیوس» را از حضور خوش مرخص کرده گفت برو بژوستین بگو پسر قباد اسانه در کجای دیاست و مشغول چه کاری میباشد.

عاقبت یا بواسطه حس شفقت و انسانیت یا بخاطر زن بسیار وجیبهی موسوم به «اوفیا» (۱) که خسرو از شهر پاسیری گرفته و زوجه خود ساخته بود شاهنشاه ایران مصمم گردید که نسبت باعالی «سورا» اظهار عطوفت و مرحمت نماید و باینجهت باسقف شهر «سرگیوپولیس» (۲) که متعلق برومیان است و تا شهر «سورا» صدویست و شش «استاد» فاصله دارد پیغام فرستاد که دوازده هزار نفر اسرای شهر را در مقابل دو «ستتاری» خریداری کند لیکن اسقف مزبور چون پول حاضر نداشت از قبول این پیشنهاد امتناع ورزید و خسرو ناگزیر از وی تقاضا کرد که قبضی بوی بسیار و پول آن را بعدها بپردازد و باین ترتیب جمع کثیری از اسرا را ببلع خیلی حزنی خریداری نماید. اسقف بتا بدستور وی رفتار کرده سندی میرد که وجه مزبور را در ظرف یکسال بپردازد و ضمناً نیز تعهد نمود که اگر در رأس موعده این مبلغ را کارسازی ندارد دو مقابل آن را بعنوان جریمه پرداخته و علاوه از مقام اسقفی نیز معزول گردد. پس از سپردن این سند اسقف اهالی شهر «سورا» را از ایرانیان پس گرفت ولی قسمت اعظم آنها حفاظت تحمل شداید و مشقاتی را که بر ایشان وارد آمده بود نیاورده بزودی تلف گردیدند و فقط معدودی از آنها زنده ماندند. خسرو بعد از حل و تصفیه این امور معجلاً قشون خود را حرکت داده و بطرف جلو پیشرفت.

کمی قبل از این وقایع امیراطور قوای نظامی مشرق را دو قسمت کرده

سرداری يك قسمت را که تا ساحل فرات امتداد می یافت به بلیزاریوس و سرکردگی
قسمت دیگر را که تا حوالی سرحدات ایران میرسید به « یوزز » و گذار نمود
و ضمناً به « یوزز » دستور داد که ناموقع مراجعت بلیزاریوس از ایتالیا سرداری
کل قوا را خود او به عهده بگیرد. « یوزز » ابتدا باتمامی قشون خوش در شهر
« هیراپولیس » (۱) اقامت داشت لیکن وقتی از واقعه «سورا» مطلع گردید
بزرگان شهر را نزد خود طلبیده با آنان چنین گفت : « وقتی مردم سروکارشان
با دشمنی می افتد که از حیث قوه با خودشان برابر و مساوی است البته هیچ عطی
نخواهد داشت که علناً با وی بجنگ و مقابله پردازند . لیکن وقتی قوت و زور حریف
براتب زیادتر باشد آنوقت لازم می آید که شخص دشمن را با فریب و حيله مغلوب
ساخته و خود را از خطر برهاند . حال لابد همه شما از کثرت قوا و بزرگی
سپاه خسرو مستحضرید و بخوبی میدانید که اگر او شهر را محاصره کرده و ما
بخوابیم از بالای حصارها از وی مدافعه نمائیم آذوقه و مهماتمان بزودی تمام
گردیده و بمرگ و تنگ دستی خواهیم افتاد . در صورتی که ایرانی ها غذا و
سایر لوازم خوش را باسانی از زمین های ما تدارک نموده و هیچکس هم نیست
که از ایشان جلوگیری کند . بعلاوه دیوار شهر در چندین نقطه سست و قریب
بانهدام گردیده و اگر محاصره مدت زیادی بطول انجامد تصور نمیکنم تاب استقامت
حملات دشمن را بیاورد و ایرانیها بالاخره بشهر ریخته خسارات و صدمات غیرقابل
جبرانی بیاورد خواهند آورد . اما اگر يك قسمت از قشون در بالای برج ها
به محافظت حصار پردازند و بقیه بخارج شهر رفته از آنجا گاهی باردوی دشمن
حمله نمایند و گاهی هم سر راه کسانی را که بطلب آذوقه میروند بیندند ، باین ترتیب
خواهیم توانست خسرو را بترك محاصره شهر و عقب نشینی فوری مجبور سازیم
زیرا « می تواند پشت بحصار کرده با ما روبرو شود و نه دیگر می تواند برای قشون
بدین بزرگی غذا و آذوقه تهیه نماید .

نقشه : یوزز ، ظاهراً صحیح و عملی میشود ولی خود او يك قدم برای

اجرای آن بر نداشت زیرا عده زیادی از سربازان نخبه رومی را با خود بخارج شهر برده و دیگر نه اهالی « هیراپولیس » و نه قشون دشمن خبر و اثری از وی ندیدند و معلوم نشد یکدام نقطه رفته است این بود شرح گذارش و وقایع آنجا .

« ژوستین » چون از حمله و تهاجم ایرانیان مطلع گردید فوراً برادرزاده خود « جرمانوس » (۱) را با اتفاق سیصد نفر سباهی با وضعی مختل و غیر منظم روانه ساخت و باو وعده داد که بلافاصله قشون بزرگی پشت سر وی اعزام دارد وقتی (جرمانوس) باطلاکیه رسید نورشهر را از خارج گردش نمود و همه جا حصارها را محکم و مطمئن یافت . زیرا آن قسمت از دیوار شهر که در زمین مسطح واقع است رودخانه « ارونات » (۲) از پای آن می گذرد و راه حمله را بر آن مسدود می سازد و قسمت دیگر هم که در اراضی مرتفع واقع است تپه های سر آشیب بلندی جلو آنرا سد نموده و از تعرض و هجوم دشمن آنرا کاملاً محفوظ نگاه میدارد . فقط در نقطه که اهالی آنرا « اوروکاسیاس » (۳) مینامند و ارتفاع خیلی زیاد دارد مشاهده نمود که مهاجمین ممکن است با آسانی از دیوار بالا رفته و بشهر حمله نمایند ، زیرا قطعه سنگ بسیار بزرگ و عریض در آنجا افتاده و بلندی آن تالیه حصار میرسد و همه کس می توانست بسهولت از آن بالا رود . بدین جهت جرمانوس

دستور داد که با سنگ مزبور را بوسیله حفر گودال عمیقی در پای آن از دیوار جدا سازند که کسی نتواند از فراز آن بالای حصار برود یا برج بزرگی روی آن بنا نمایند و بعد آنرا بدیوار اصلی شهر متصل و مربوط سازند . لیکن معماران پس از معاینه نقطه مذکور هیچیک از این دو کار را عملی ندانستند زیرا می گفتند برای هر یک از این اقدامات مدت مندی وقت لازم است و چون قشون دشمن بتزدیگی شهر رسیده و هرساعت بیم حمله و تهاجم آن میرود بنابراین اقدامات ماهیج نتیجه دیگری نخواهد داشت جز آنکه راه را بدشمن نشان داده و او را بصرافت بیندازیم که از همان نقطه بشهر حمله نماید . « جرمانوس » با آنکه از انجام این نقشه مأیوس گردید باز در ابتدا قدری امید واری داشت که قشون از (پیزانتیوم) آمده و باو امداد برساند لیکن چون مدتی گذشت و اثری از آئین قشون ظاهر نگشت ، کم کم بیم و هراس

بروی مستولی شد که مبادا خسرو از اقامت براندرزاده امپراطور در انطاکیه مطلع گردیده و تسخیر آنجا را بر هر کار دیگر مقدم بنماید و باینجهه با تمامی قشون خویش بدانجا حمله کند. اهالی شهر نیز همین تشویش و نگرانی را داشتند و برای پیدا کردن راه چاره مجلس شورائی تشکیل داده و بس از کنگش بسیار عاقبت چنین مصلحت دیدند که مبلغی بوزن یخسرو تقدیم نمایند و خود را از این مضاطره آبی برهانند. بنابراین مگاس (۱) (استقف شهر) « بروئی » (۲) را که مردی زیرک و با احتیاط بود و در آن موقع در انطاکیه اقامت داشت بحضور خسرو فرستادند که نزد وی از اهالی شهر شفاعت نموده و خضوع و بخشایش ایشان را از او استدعا کند. « مگاس » چون باردوی ایران رسید و بحضور شاهنشاه پذیرفته شد زابوی ادب بر زمین زد و با تضرع و الحاح قراوان از او تقاضا کرد که از سرخون مردم بیگناهی که نسبت بوی هیچگونه خطا و تقصیری نگرفته و طاقت پافشاری و استقامت هم در مقابل قشون او ندارند در گذرد و ضمناً نیز او را متذکر ساخت که هلاک نمودن و نابال کردن اشخاصی که در مقابل انسان نسیم شده و سیر انداخته اند و اصلاً در صدد سزیه جوئی و مقاومت بر نیامده اند بر ازنده مقام و بزرگی پادشاهان نیست. علاوه بر این یخسرو گفت که هیچیک از اعمالی که تو اخیراً مرتکب شده ای شایسته شئون سلطنت نبوده است زیرا بدون آنکه با امراض و روم مجال و فرصت دهی که تقاضاهای تو را اجابت کرده و اساس صلح را بنفع طرفین متبذ و مستحکم سازد و یا مطابق قراردادهای سابقه قبلاً بوی اعلان جنگ دهی که او هم تدارک قشون کشی بیند بدون عقده بچاک او حمله برده و بنای خرابی و فساد را گذاشته در صورتی که امپراطور هنوز از واقعه مستحضر نیست و نمیداند که این صفحات در چه حال می باشد. خسرو چون این بیانات را شنید بجای آن که از استدلالات معقول آن متنبه شود، بیشتر بر خشم و غیظ خود افزود و تهدید نمود که تمام اهالی شام و سیلیسی را در خاک و خون خواهند کشید پس از آن به مگاس امر نمود که همراه وی برود و بقشون نیز فرمان داد که بطرف امپراطور حرکت کنند. وقتی بشهر مذکور رسیدند خسرو چون دید که حصارهای آنجا مستحکم است و بقدر کافی سرباز

رومی در آن ساخلو دارد « پالوس » (۱) را بسمت سفارت و مترجمی نزد اهالی فرستاده و از آنها یول خواست . « پالوس » در خاک روم تربیت شده و یکی از مدارس مقدمانی انطاکیه را تمام کرده بود و نژاد او هم اصلاً برومی‌ها می‌رسید . از طرف دیگر چون اهالی « هیراپولیس » اعتمادی بآستحکام حصارهای شهر نداشتند و بعلاوه می‌خواستند اراضی مزروع خود را از غارت و تهاجم دشمن محفوظ نگاهدارند ، لهذا پیشنهاد خسرو را پذیرفته و حاضر پیرداخت دوهزار (بوند) نقره شدند . پس از آن « مگاس » با اصرار و الحاح زیاد طلب عفو تمام اهالی بلاد شرقی را از خسرو نمود و شاهنشاه نیز بالاخره مسئول وی را اجابت کرده و حاضر شد که ده « سنتاری » طلا بگیرد و بکلی از خاک روم خارج گردد .

- ۷ -

بنابراین « مگاس » همان روز عازم انطاکیه گردید و خسرو پس از دریافت غرامت بعرف « بروئی » حرکت نمود . این شهر مابین انطاکیه و هیراپولیس واقع شده و باهریک از بلاد مذکور بقدر دوروز راه مسافت دارد . مگاس با عده مختصری که همراه داشت بسرعت راه می‌پیمود ولی قشون ایران هرروز نصف مسافت او را می‌پیمودند و بدینجهت در روز چهارم « مگاس » بانطاکیه رسیده بود در صورتیکه ایرانی‌ها تازه بحوالی (بروئی) آمده بودند . خسرو چون دیوارهای شهر را است و در چند نقطه مشرف بانهدام دید ، پالوس « را نزد اهالی فرستاده و دو مقابل غرامتی را که از شهر هیراپولیس گرفته بود از ایشان طلب نمود . اهالی بروئی بواسطه عدم احتیاطی که بآستحکام برج و باروهای خود داشتند با کمال مسرت پیشنهاد خسرو را پذیرفته و حاضر بتادیه وجه گردیدند . لیکن همینکه دوهزار بوند نقره پرداختند دیگر قادر بتادیه بقیه نشدند و چون خسرو ایشان فشار می‌آورد ناگزیر همگی شبانه باتفاق سربازان ساخلوی شهر بقلعه که در آنحوالی بود پناهنده شدند . روز بعد خسرو چند نفر از صاحبمنصبان خود را بشهر فرستاد که بقیه یول را از اهالی مطالبه کنند لیکن اشخاص مذکور همیشه بحوالی شهر آمدند دروازه‌ها را بسته و همه جا را خالی از سکه یافتند و باینجهت باره مراجعت نموده و مراتب را بعرض

خسرو رسانیدند . بلافاصله خسرو لشکریان امرداد که بوسیله نردبان از حصار یائین رفته دروازه هارا بگشایند و بقیه قشون را بناخل شهر راهنمایی نمایند . طولی نکشید که فرمان او بموقع اجرا گذاشته شد و تمام لشکریان ایران بشهر هجوم آوردند . خشم و غضب خسرو در اینموقع دیگر حد و وصف نداشت و پس از آنکه تقریباً تمام شهر را آتش زد و باخاک یکسان ساخت بقعه‌ای که اهالی در آن پناه گرفته بودند حمله برده و مصمم گردید آنجا را بگشاید . سربازان رومی باکمال شجاعت از خود مدافعه نمودند و عده از سپاهیان ایران را بقتل رسانیدند لیکن بخت خسرو در اینواقعه بنبود و اقبال باوی مساعدت کرد زیرا اهالی درموقع تحصن جستن درقلمه اسپها و سایر مواشی خودرا نیز همراه برده بودند و چون غیر از یکچشمه کوچک منبع آب دیگری درقعه نبود و انسان و حیوان همه مجبور بودند از آن آب بیاشامند لهذا چشمه بزودی تمام گردید و اهالی گرفتار خطر بی‌آبی و تشنگی شدند .

وقتی « مگاس » باعطا که رسید و شرایط پیشنهادی خسرو را باهالی اعلام داشت هیچکس حاضر بقیون و اجرای آن نگردید ، زیرا در آن موقع « یوحنا » پسر « روفینوس » و « ژولیان » منشی مخصوص امپراطور از طرف ژوستینین بعنوان سفارت بتزد خسرو آمده در انطاکیه اقامت داشتند و « ژولیان » غنغن اکید کرده بود که هیچکس پولی بندش ندهد و درصدد خریداری بلادی که متعلق بامپراطور است نباشد . بعلاوه « افریبوس » (۱) رانیز نزد « جرمانوس » متهم ساخته بود که خواسته است شهر را بخسرو تسلیم نماید . بدینجهات « مگاس » بدون اخذ نتیجه مراجعت نمود و « افریبوس » اسقف انطاکیه نیز از ترس حمله ایرانیها به « سلیسیه » رفت و طولی نکشید که خود « جرمانوس » هم با عده قلیلی بان شهر آمد و بقیه قشون را در انطاکیه گذاشت .

پس از آن مگاس معجلاً به « بروئی » آمد و چون اوضاع وخیم آنجا را مشاهده نمود بی‌نیابت متاثر شده خسرو را مورد نکوهش و ملامت قرار داد که چرا با اهالی اینطور با قساوت و بیرحمی رفتار کرده و درموقعی که او را برای تدارک

مقدمت صلح بانطا که فرستاده است برخلاف شرایط عدالت و انصاف اهالی را بدون هیچ تقصیر و گناهی غارت و تاراج نموده و آنها را جبراً در قلعه محصور ساخته است و شهر را آتش زده با خاک برابر گردانیده است. خسرو در جواب او گفت: «رفیق مسئولیت تمام این وقایع بعهد خود شماست زیرا از موقعی که معین نموده بودید مدت زیادی تاخیر کرده و ما را بدون جهت در اینجا معطل نگاهداشتید. اما راجع بر رفتار عجیب همشهریهای شما هیچ لازم بتوضیحات مفصل و طولانی نیست زیرا بعد از آنکه قراردادی با ما بسته و امنیت خود را بمبلغی بون خریداری کردند، انجام تعهد خود را لازم ندانسته و باطمینان قوت و استحکام قلعه خویش بما اعتنائی نمودند و بطوری که مشاهده میکنی ما را مجبور بمحاصره این قلعه ساختند. اینک امیدوارم پیاری خدا عنقریب انتقام خویش را از ایشان کشیده و کسانی را که بی سبب باعث قتل ایرانی ها در اینجا شده اند بکفر جبارت خود برسانم». پس از شنیدن بیانات خسرو «مگس» در جواب گفت: «بملاحظه اینکه تو پادشاه مقتدری و کسانی که مورد عتاب و اعتراض تو واقع شده اند مردمانی حقیر و سسکینند. البته همه کس مجبور است بدون چون و چرا با گفته های تو موافقت نماید و آنها را تصدیق کند زیرا لازمه قدرت و اقتدار بی منتها آنستکه در بیان و استدلال نیز بردگران توفیق و رجحان داشته باشد لیکن اگر اجازه داده شود که هرگونه ملاحظه دیگر را کنار گذاشته و فقط بکشف حقیقت پردازیم در آن صورت ای پادشاه توهین عنبر موجهی نخواهی داشت که بسبب آن ما را ملامت و نکوهش کنی، زیرا اولاً من از روزی که برای رساندن پیغام تو باهالی انطا که رفته ام تا امروز که مراجعت نموده ام هفت روز بیشتر طول نکشیده است و یقیناً خودت تصدیق می کنی که ایاب و ذهاب بشهر مذکور در کمتر از این مدت مجال و منتفع می باشد. حالاً که از مأموریت خود مراجعت کرده و بحضور تو آمده ام می بینم این همه بلا و مصیبت بسروطن مأثوف من آورده ای. اما راجع باهالی شهر چون هرچه داشته اند همه را از دست داده اند امروز قطعاً یک چیزی برای ایشان باقی مانده است که بحکم طبیعت مجبور بدفاعه از آنها و آن جان ایشان است و اگر توانسته اند بقیه پول ثورا پردازند برای آن بوده است که

استطاعت تأدیه آنرا نداشته اند زیرا کسی که چیزی را ندارد بهیچ وسیله نمیتوان
 او را مجبور به تسلیم آن ساخت . بنا براین ای پادشاه حالا که دست تقدیر
 جز بدبختی و تنگنمایی چیز دیگری نصیب ما نکرده است اجازه بده اقلای این یک
 تسلیت و دنداری برای ما بافی بماند که ما خودمان را مسئول بدبختی های وارده
 خویش بیندازیم . در خصوص پول نیز آنچه را که تا بحال گرفته با توانائی و استعداد
 اهالی شهر بسنج و بجهان اکتفا کن و بیش از این مارا شرفشار و مضیقه قرار مده
 مبدا درگیری که شروع کرده در بهمانی و موفق بانجام آن نگردي زیرا افراط و
 سعت گیری بی اندازه همیشه مصادف با مشکلات و موانعی می گردد که رفع آن
 باسانی صورت پذیر نخواهد بود . عیال این است خلاصه مدافعات من از اهالی
 شهر ولی اگر بتوانم شخصاً با آنها مذاکره نمایم خواهم توانست دلائل و مدارک
 دیگری نیز برای اثبات حنایت آنها بدست آورم . خسرو چون اظهارات
 : مگاس ، را شنید باو اجازه داد که بداخل قلعه برود و وقتی وی وارد
 آنجا شد و از صدمه بی آبی و سایر مشقات اهالی مستحضر گردید گریه اش گرفت
 و پیمان حال تار و اسوه بحضور خسرو آمده خود را دریای وی به خاک انداخت
 و بتضرع و التماس از او درخواست نمود که اهالی بروئی راعفو نماید و
 از گرفتن بقیه غرامت صرف نظر کند . خسرو از تضرع و زاری او متأثر شد
 و بر سر رحم و عصوفت آمده استدعای او را بدیرفت و بتعام اشخاصی که در قلعه
 محصن شده بودند امان و آزادی داد . بدین جهت اهالی پس از آن مضایقه
 هولناکی که ایشان را تهدید بضا و زوال مینمود بدون آسیب و خطر از قلعه بیرون
 آمدند و هر کداه شادمان و مسرور در بی کار خویش رفتند . از سر بازاران ساخت و آنجا
 نیز عده قلبی به اهالی پیوستند و بقیه فرارا بحضور خسرو آمده و بعد از آنکه دولت
 ایشان مدت درازی حقوق با آنها پرداخته است خود را داخل قشون وی نمودند و بمنها
 با او بخاک ایران رفتند .



چون : مگاس ، توانسته بود اهالی انصافاً که را وادار بتأدیه پول نماید لهذا

خسرو با تمامی قشون خود بطرف شهر مذکور حرکت نمود (ماه ژوئن ۵۴۰ میلادی) عده از اهالی شهر همبکه این خبر را شنیدند داریایی و تقدینه خود را برداشته هر کدام بطرفی فرار کردند و بقیه نیز بخیال همین اقدام بودند که اتفاقاً «تئوگنیسوس» و «مولاترز» سرداران قشون لبنان با شش هزار سرباز بامداد شهر آمده و اهالی را از فرار منع نمودند. دیری نگذشت که سیاه ایران نیز بحوالی شهر رسیده در ساحل رود «اورونت» اردو زد و خسرو «پالوس» را از جانب خویش به نزد اهالی فرستاد و بآنها پیغام داد که اگر ده سنتاری طلا بدهند او حاضر خواهد شد که از محاصره شهر صرف نظر نماید ولی معلوم بود که ببلغی از این کمتر هم راضی شده و آنچاراً تنگنای می کرد. همانروز نمایندگان اهالی بحضور خسرو آمدند و پس از مذاکرات طولانی در خصوص نقض معاهده صلح و تیریه بدون اخذ هیچگونه نتیجه مراجعت کردند. فردای آنروز مردم شهر از بالای حصارها شروع بدشنام دادن و ناسزا گفتن بخسرو نمودند و با خوانده های تمسخر آمیز به تحقیر و استهزای وی پرداختند زیرا اهالی آنجا همه بوده و توخند و دائماً بهزل و مسحرکی اشغال دارند و هرگز نمیتوانند در انجام کارها منانت و جدیت بخرج دهند بعلاوه وقتی پالوس بیای پحصار آمد و بآنها نصیحت کرد که آزادی و ایمنی خودشان و شهر را با مبلغ مخصری خریداری نمایند بقدری تیر و سنگ بجانب او برتاب کردند که اگر او قبلاً متعمرد ایشان را بیش بینی نکرده و خود را معشوقه نساخته بود یقیناً از ضربات متوالی آنها جان بدر برده و هلاک میگردد باینجه خسرو از شدت خشم و غضب بهیچون آمده و معصم گردید که برج و باروهای شهر را از ریشه وین برکنند.

بدین قصد در روز بعد قشون خود را تماماً بای حصارها آورده عده را مأمور ساخت که از چند نقطه مختلف در طول رودخانه بدیوار حمله نمایند و خود با جمعی از سربازان نحوه خویش در قسمت غربی شهر که ارتفاعش از سایر جاها بیشتر بود بحصار هجوم آورد زیرا بطوری که قبلاً ذکر گردید از این نقطه بهر ممکن بود برج و باروها دست یافت. رومی ها چون دیدند محلی که بایستی بر روی

آن ایستاده بچنگند خیلی تنگ و باریک است تدبیری بکار بردند و چند قطعه انوار بزرگ را با طناب محکم بهم بسته و آنها را در وسط برجها آویزان کردند و بدین ترتیب جای کافی برای ایستادن عده زیادی که بتوانند حملات مهاجمین را دفع نمایند تدارک نمودند. بزودی ایرانیها بانهایت شدت و حرارت از هر طرف شروع بعمله کردند و تیرهای ایشان مانند تگرگ ببرجا میبارید مخصوصاً از بالای تیه که در آنجا هوا را تاریک ساخته بود. از طرف دیگر رومیها نیز با کمال شجاعت و رشادت بدفاع حصارها پرداخته و نه فقط سربازان بلکه غالب حیوانات شهر هم در عقب راندن دشمن سعی و تلاش می نمودند. ولی وضع موقع مهاجمین با آنهایی که از بالای برج و باروها می جنگیدند یکسان بود و هیچکدام از جهت محل تفوق و امتیازی بر همدیگر نداشتند زیرا صخره عریض و مرتفعی که بلندی آن تالیه دیوار شهر میرسد و ایرانیها بر فراز آن رفته و از آنجا می جنگیدند موقع هر دو طرف را برابر و یکسان ساخته و مثل آن بود که در زمین مسطح مشغول مبارزه باشند. اگر یکی از صاحبان رومی حرث کرده قبلاً با سیصد نفر سرباز از حصار خارج شده بود و پیش از رسیدن دشمن صخره مزبور را بتصرف در آورده بود بطوری که می توانست از فراز آن مهاجمین را مورد حمله قرار داده و عقب نشاندن یقین دارد که شهر هرگز دچار محاصره و آفتی نمی گردید زیرا در آن صورت ایرانیها هیچ محل دیگری برای حمله و هجوم بدست نمی آوردند و هم از بالای صخره و هم از فراز برج و باروها هدف تیر و زربین واقع شده و مجبور بر فراز میگردیدند لیکن چون تقدیر انصافاً بر این مقرر شده بود که بدست ساه ایران خراب و ویران شود لهذا هیچکس باین فکر نیفتاد. بنابراین در حینیکه ایرانیها از ترس و واقعیه خسرو (که خود در میان ایشان افتاده و بفرمان بلند آن ها را بچنگ تحریک می کرد) با قوت و حرارتی خارق العاده می جنگیدند و بشهر پیشانی حمله بدشمن معطل بینامدند که خود را از آسیب تیرهای ریحسانی که برشان می باریدند محفوظ نگه دارند و در حالیکه رومیان نیز منتظر فریاد بر آورده و با سعی و جدیتی هر چه نامر از خود دفاع می کردند تا گویان طایفی که انوارها را بآن بسته بودند حطفت حاصل آن همه فشار را نیاورده نماندند و انوارها با شکستی که بر روی آنها بودند با صدهائی رعد آسا بر زمین افتادند.

سایر رومیانیکه در برجهای مجاور مشغول جنگ بودند چون این صدای وحشت انگیز را شنیدند و علت آرا نمیدانستند تصور کردند که دیوار آن نقطه خراب شده است و باین جهت با کمان عجله رو بگیریز نهادند. عده از جوانان شهر که در بالای حصارها سدا فقه دشمن اشتغال داشتند در اثر این واقعه از روی برجها پائین آمدند ولی بجای آنکه فرار اختیار نمایند همانجا توقف نمودند و ضمناً سربازان « تلوگتیسوس » و « مولاترز » براسبانی که اتفاقاً در آنجا حاضر بودند سوار شده بتاخت تاپیش دروازه ها رفتند و بر فکای خود گفتند که « بوزز » با قشون بزرگی بامداد شهر آمده و آنها را احضار کرده است که متفقاً بدفع دشمن بردازند. بشنیدن این خبر جعلی عده کثیری از مردان و زنان با بچه های خود سمت دروازه ها هجوم آوردند و چون راه تنگ بود و اسبان رم میکردند مردم بروی هم پرمین می افتادند و سربازان نیز بدون رعایت حال ایشان بانهایت سرعت و عجله از روی افتادگان اسب میخاستند و بدینترتیب جم غفیری از اهالی در مقابل دروازه ها بهلاک رسیدند.

اما ایرانی ها بدون آنکه دیگر کسی متعرض ایشان گردد بوسیله نردبان از دیوار بالا رفتند و برج و بارو ها را با آسانی تصاحب نمودند ولی بجای آنکه از آنطرف حصار فرود آیند مدتی در بالای آن توقف کرده و مردد بودند که چه بکنند زیرا فضا زمین وسیعی که بلافاصله درونی دیوار قرار گرفته است بکلی بایر و غیر مسکون و بر از تخته سنگهای بزرگ میباشد و ایرانی ها میترسیدند که دشمن در پشت سنگها و میان گودالهای آنها مخفی گردیند و منتظر حمله بآنها باشند. بعضی ها میگویند قشون ایران بنا بر همان خود خسرو از پائین رفتن از حصار خودداری مینمودند زیرا وقتی خسرو زمین ناموار آنها را مشاهده کرد و سربازان رومی را در حال گریز دیدند ترسیدند که مبادا رومیان از روی لاعلاجی بعقب برگشته اسباب مزاحمت ایرانی ها را فراهم آورند و بر حسب تصادف مانع فتح شهری گردند که از حیث اهمیت و شهرت و همچنین از حیث وسعت و تمول و جمعیت و زیبایی بر جمیع بلاد شرقی روم رجحان و مزیت داشته و سرآمد همه آنها محسوب میگردد. بهمین جهت خسرو هر چیز دیگر را در درجه دویم اهمیت قرار داده

و اول معمم گردید که سربازان رومی را از شهر خارج نماید و برای اجرای این منظور بسپاهیان خویش دستور داد که با اشارات دست و تهدید اسلحه رومیان را وادار بفراز کرده و هرچه زودتر ایشان را متواری سازند و ضلوعی نکشید که سربازان رومی باتفاق سرداران خود همگی با کمان عجله از دروازه که بطرف یسکی از قراء مجاور شهر موسوم به ناشن باز میشد خارج گردیدند و عدّه از اهالی نیز با آنها بیرون رفتند زیرا ایرانیها سایر دروازه ها را بتصرف درآورده و فقط همین یسکی را برای فرار اهالی باز گذاشته بودند. پس از آن ایرانیها چون مطمئن گردیدند که از سربازان رومی کسی باقی نمانده است بفرار از خطر از حصار پلین جسته بوسط شهر آمدند و در آنجا جمعی از جوانان با ایشان مصافح گردیدند و شروع بزود خورد کردند و در ابتدا هم تا اندازه غلبه با آنها بود. عدّه از جوانان مزبور دارای اسلحه سنگین بودند لیکن بقیه هیچ گونه سلاحی نداشتند و فقط سنگ را بجای زوین استعمال کرده و با آن می جنگیدند و چون موفق گردیدند که دشمن را قدری عقب بکشاند بصورت بکمی فاتح و فیروز شده اند و باین جهت برفی افزوده و با فریاد بلند فریخ و بصوت امر اطوار را اعلام داشتند.

در اینموقع خسرو در یکی از برجها نشسته و نمایندگان شهر را احضار نموده بود که چیزی بایشان بگوید. یکی از صاحبمعبان ایرانی موسوم به زابریگان بصورت آنکه شاهنشاه میخواهد قرار مصافحه با اهالی بدهد بجهت زدوی آمد و باو چنین گفت شماونداه از قرار معلوم تو پیش از رومیان بوقف امنیت اینمردم علاقه مند هستی زیرا قبل از آنکه جنگ شروع بشود آنها ترا و ممکت ترا مورد تسخیر و اهانت قرار دادند و وقتی هم در حاکم مشرف گردیدند در صدد آزار و اذیت همراغان تو بر آمده و خسارات و صدمات غیر قابل جبران ایرانی را بر تو وارد آوردند. با این حال تو باز میخواهی در باره اینان رحم و شفقت بدول داشته و آنها را رهایی دهی در صورتی که خردستانان هایل پیشکار نیستند از تو در خصای در خصوص نجات و دستگیری خود شرمه اند تا آنکه سربازان مندی است فرار کرده و از شهر رفته اند ممسک اهالی دست از عصیان و جوارت خود نکشید و در کین

نشسته اند که صارا بدام بیاندازند. خسرو چون اظهارات او را شنید فوراً عده کثیری از سربازان نخبه خود را برای امداد ایرانیان و مقابله با اهالی فرسنادونی سربازان مزبور بزودی مراجعت کرده و اطلاع دادند که هیچ خبری در شهر نیست زیرا ایرانی‌ها پیش از آنکه کمک‌هایشان برسد اهالی را مغلوب و متوازی ساخته و بقتل عام پرداخته بودند و از بیرو جوان و زن و مرد هر کس را مییافتند از دم شمشیر میکشیدند. معروف است که در این گرودار دو نفر زن متعلق بیکس از خانواده های مشهور و معتبر انطاکیه از حصار خارج شده و از ترس آنکه مبدا بدست دشمن بیفتند و توهینی بایشان وارد آید بکنار رود اوروئت رفته صورت خود را با کف دست پوشانیدند و هر دو خود را بامواج رودخانه افکندند و بزودی از نظر غائب گردیدند. بدین ترتیب بلا و مصیبت از هر سو با اهالی انطاکیه رو آورده.

- ۹ -

خسرو نمایندگان شهر را مخاطب ساخته و بایمان چنین گفت از قدیم الایام گفته اند که خداوند هرگز سعادت خالص و بیغش به بندگانش خویش عطا نمیکند و همیشه غم و شادی را بهم آمیخته و حقه انسان را از آن می‌دهد. بهترین حقیقت است که هرگز خنده مایمی‌گرید و سعادت و اقبالند بی تکلیف و لذت و سرور و شادیمان بدون رنج و اندوه پایدار نمی‌ماند و هیچکس نمی‌تواند از دولت و سعادتش که نصیبش می‌شود لذت و تمتع کامل حاصل نماید. این شهری که از حیث بزرگی و اهمیت معظم ترین بلاد کشور روم محسوب می‌شود بدون هیچ رنج و مشقتی مسخر گردید و چنانکه ملاحظه میکنید خداوند توفیق فتح و تسخیر آن را بمن ارزانی فرموده است لیکن وقتی بیاد قتل عام این همه مردم بیگناه می‌افتم و فتح و نصرت خود را آخته بخون مشاهده میکنم لذت فیروزی را فراموش کرده و مسرتی را که لازمه چنین بشفرت و کرامتایی بزرگی است از یاد میبرم. اما مسئول تمام این مصائب و بلیات خود اهالی بدبخت شهر هستند زیرا در موقعی که ایرانی‌ها

بحصار شهر حمله نمودند آنها نتوانستند از ایشان جلوگیری کنند و وقتی هم شهر
 بتصرف دشمن درآمد بدون جبهه یا فشاری و استقامت کرده و خود را بکشتن دادند.
 باوجود این هر چند بزرگان ایران بمن اصرار و تاکید می نمودند که شهر را از
 ریخته و بن ویرانه ساخته و اهالی را بالتمام اذیم شمشیر بگردانم معدنک من خود
 اسرا و فراریان را وادار میساختم که با کمال شتاب راه فرار پیش گیرند و هر چه
 زودتر جان خود را از عیبک ببردند زیرا من ریختن خون اسرا را برخلاف آئین
 مروت و مرنی میدانم . بیانات خسرو با آنکه در ظاهر بسیار فریبنده و حاکی از
 فتوت و بزرگواری بود معینا ماینندگان شهر بخوبی منتفت بودند که چراوی در
 فرار دادن رومیان اصرار و تاکید داشته است زیرا خسرو در کتمان حقیقت و
 منتسب ساختن جرائم و گناهان خویش بکسانی که دچار ظلم و آزار خود او شده بودند
 از تمام مردم ماهرتر و زبردست تر بود بعلاوه برای انجام هرکاری بکمال سهولت
 قسم یاد می کرد و بعد بهمان آسانی عهد و پیمان خود را می شکست و کار را که
 تعهد کرده بود بزودی فراموش مینمود . حرص بوزن در او بقدری شدید بود که برای
 بدست آوردن آن از میندرت پیر عقل زشت و ناشایستی دریغ نمی کرد . بهترین
 نمونه اخلاق و روحیه عجیب او را از واقعه که در شهر سوریا اتفاق افتاد میتوان
 بدست آورد : پس از آنکه شهر مذکور را با خنده و فریب منصرف گردید و بطوری که
 قبلا شرح دادم اهالی را بهلاکت رسانید در موقع قتل غم و غارت شهر یسکی
 از سربازان ایرانی را دید که دست زن هائرا متشخصی را گرفته بشدت می کشد
 و زن نیز کودک خردسال خود را با دست دیگر گرفته و چون حنظل نمی تواند بیای
 آنها برسد لاعلاج او را بر روی زمین میکشاند و بطرز رقت آوری در پی سرباز
 میدود . بگویند خسرو چون این حال را مشاهده نمود ناله مصنوعی از ته دل بر آورد
 و در حضور اناستاسیوس سفیر روم و سایر کسانی که در آنجا حضور داشتند شروع به
 گریستن نمود و از خداوند مستثت کرد که مسبب این مصائب و بدبختی ها را بکفر
 اعمال خود برساند . البته مقصود او زوسینین امراضور روم بود در صورتیکه همه کسی
 مسئولیت تمام این بلاها و مصائب را متوجه خود او میدانست .

خسرو باداشن این اخلاق و صفات عجیب هم بیادشاهی ایران پان رسید

وهم کسانی را که بر علیه اورایت طغیان افراشته بودند باسانی مطیع و منقاد خود ساخت و علاوه بر آسیب و گزند هم که از آنجا میگردید بر زمین و از تمایز و در زیر اعیان بلند و بخت با او مساعد و همراه بود .

بعد از آن خسرو با لشکریان خویش فرمان داد که باقی اهل ایالت آنجا که را امیر سازند و بغارت و جلاوت شهر بردارند و خود نیز بانفاق سفرا از بالای برج عبادت گاه مردم شهر که آرا گنبد میمانند آمد . در آنجا ذخایر بسیار از طلا و نقره بدست آورد و مقدار این ذخایر بقدری زیاد بود که هر چند خود او از غنائم و اشیاء غارتی حصه نگرفت معذرت در موقوف عزیمت از آنجا که ترونی هنگامت همراه بود . علاوه بر مجسمه ها و سنگهای مرمر گرانبهار از کلیسا خارج ساخته و قبل از خود آنها را بایران فرستاد . پس از انجام این عملیات سپاهیان را دستور داد که شهر را آتش زنند لیکن سفرا از او تقاضا نمودند که خون غرامت کافی از کلیسا مأخوذ داشته است از خراب کردن آن صرف نظر نماید . خسرو این تقاضا را پذیرفت و بعد از مراجعت آتش زدن شهر کرده و خود بایقیه لشکریان ایران بار دو گاه سابق خویش مراجعت نمود .

۱۵

کمی قبل از وقوع این مصیبت هائزه خداوند عالمی فرستاد و امانی شهر را از حدوث و فتنه که اتفاق می افتاد آگاهی داد . تفصیل این قضیه آنست که رایات سربازان ساختن شهر که مدت ها رو به غرب قرار گرفته بود خود بخود و بدون آنکه کسی آنها را حرکت دهد به سمت مشرق حرکت کردند و بعد از باره بجهت اصلی خویش باز گشتند . سربازان را این ها را در حالیکه هنوز لرزان و متعجب بودند بجمعی نشان دادند و در میان کسانی که این مسئله را بچشم دیدند شخصی بود موسوی به نایانوس : (۱) که ست خزانه داری قشون ساختن شهر را داست و بدقت و احتیاط کرده که کس معروف بود معینا کسانی که این واقعه را بچشم مشاهده نموده بودند نتوانستند حدس بزنند که شهر از تصرف امیر اطور غرب خارج گردیده و بدست پادشاه مشرق خواهد افتاد .

در حینیکه من شرح این مصیبت عظمی را ثبت کرده و داستان آنرا برای
مطالعه قرون آینده یادداشت میکنم حالم منقلب می شود و نیدانم خداوند تعالی
چرا وقتی یک نفر یا یک مکان را بنور سعادت و اقبال میرساند و وقت دیگر بدون
هیچ دلیل و علت ظاهری آنرا بمرکات تیره روزی و بدبختی فرو میاندازد .
هر چند مشیت الهی بر این قرار گرفت که شهری بزیبائی و عظمت انطاکیه در دست
مردی ستکار و نامقدس خراب و زیرانه گردد معذرت هرکاری را که خداوند
مقدر فرماید باید آنرا حکمت و مصلحت محض دانست .

عاقبت شهر منهدم گردید و فقط کیمیای آن در تبخیر دقت و مراقبت مأمورین
ایرانی صحیح و سالم باقی ماند . به علاوه چند خانه که در انتهای شهر واقع شده
و آتش بآنها سرایت نکرده بود از خرابی محفوظ ماند و کیمیای نسن ژولیائوس
و خانه های اطراف آن نیز که در خارج حصار شهر واقعند از خطر سوختن رهایی
یافتند زیرا سفرا در آنجا مسکن داشتند و کسی متعرض آنها نبود ، اما راجع بحصار
شهر ایرانی ها آنرا محال خود نگذاشتند و کمرین آسیبی بهم بدان رسانیدند .

اندکی بعد سفرا مجدداً نزد خسرو آمده و بوی گفتند . ای پادشاه اگر
ما خود بحضور تو نیامده و شخصاً با تو بیگم نموده بودیم هرگز باور نمی کردیم که خسرو
بسر قباد سوگند اخیر خربش را فراموش کرده معاهده صلح را مسکته است و بیشک
رومیان حمله آورده است زیرا بهترین ضامن و وثیقه صداقت و وفا داری مردم
نسبت بهم همان قول و پیمان ایشانست و بزرگترین امید و اطمینان مردمان بی پناهی
که در خطر آفات و مفاسد جنگ واقعند همین معاهدات صلح میباشد . بدین جهت
اگر بنا باشد اصلاً معاهده بسته نشود ناگزیر جنگ دائمی بر پا خواهند بود و
وقتی هم جنگ خاتمه و ایرانی نباشد باشد معنوی است که بزرگان مردم چه خواهند
آمد . تو خود چندی پیش در مکتوبی که بمن عرض کردی برادر خوبش ، نوشته او را مسئول
تفرض معاهده صلح ندانم کرده و ببار این خودت تصدیق نموده ای که هیچکس
معاهدات از جرائم و گناهان بزرگ بشمار میرود . حال اگر امراض و صدمه
و آزاری بنور رسانده است که این حمله و تجاوز تو بعکس ما کاملاً خارج از حدود
عدل و انصاف میباشد اما اگر واقعاً از طرف وی نسبت بشو تخطی و اجحافی

شده بازهم بگذار کینه و انتقام تو بهین حد متوقف مانده و برای آنکه تفوق و برتری خود را بر او ثابت نمائی بیش از این در کینه جوئی اصرار مکن و کرامت و بزرگواری خویش را بر همه کس ظاهر ساز. معیناً ما مطمئنیم که ژوستینین بهیچوجه برخلاف شرایط و مقررات معاهده رفتار نکرده است و باینجه از تو استدعا داریم که چون اذیت و آزار رومیان قایده برای ایرانیها ندارد از اینکار دست بکشی و کسانی را که تازه با تو عهد صلح و مودت بسته اند بیش از این تازاری و خسارت غیرقابل جبران برایشان وارد نسازی.»

خسرو پس از شنیدن این اظهارات اصرار و تأکید نمود که ژوستینین معاهده را نقض نموده است و ضمناً موجباتی را که امیراصور برای ایجاد جنگ فراهم ساخته بود يك يك شرح داد. پاره از دلائل و استنادات اوصحت و اهمیت داشت ولی بقیه تهمت و افترا بود و خود او آنها را برای اثبات حقانیت خویش جعل نموده بود. خسرو مخصوصاً بموضوع مکاتبه ژوستینین با « المنذر » و هونها خیلی اهمیت میداد و آنرا باعث اصلی جنگ قلمداد میکرد ولی از اینها گذشته هیچ سند و مدرکی نداشت که رومیان بخاک ایران حمله و تجاوزی کرده و یا حتی تمایلی بچنگ و ستیز از خود نشان داده باشند. سفرای تقصیر برخی از این مسائل را بگردن نزدیکان و مأمورین ژوستینین انداختند و خود او را تبرئه کردند و بعضی دیگر از اعتراضات خسرو را هم بعذر آنکه اشتباه و سوء تفاهم بوده و هرگز صورت وقوع نیافته است رفع نمودند. بالاخره خسرو از رومیان تقاضا کرد که مبلغ هنگفتی پول بوی بپردازند و درعین حال بایشان اخطار نمود که تادیه این مبلغ بهیچوجه باعث استقرار صلح دائمی بین مملکتین نخواهد گردید. زیرا میگفت دوستی و مودتی که مردم آنرا با پول میخرند معمولاً بهمان سرعتی که پول خرج می شود ازین می رود و دیری نمی باید و باینجه باید رومیان هم ساله مبلغ معینی بایرانیها بپردازند تا ایشان اساس صلح را مستحکم نگاهدارند و خود محافظت و حراست در بندهای خزر را بعهده گرفته و دیگر از بابت استحکامات شهر دارا دلتنگی و شکایتی نداشته باشند. سفرای چون این پیشنهاد را شنیدند گفتند پس ایرانیها می خواهند رومیان را تابع و خراجگذار خود سازند.

خسرو در جواب گفت تأدیه این وجه صورت خراج ندارد بلکه رومی ها ایرانیا را در آتیه بعنوان سربازی خود پذیرفته و این پول بمنزله جیره و مواجبی خواهد بود که در مقابل خدمات ایشان بآنها پرداخته میشود چنانچه الان هم شما هم ساله مبلغی پول بهیاطله و اعراب میردازید و تأدیه آن صورت خراج و جزیه نداشته و فقط برای آنستکه آنها خاک شما را از تهاجم بیگانگان حفظ و حراست نمایند، بعد از این مذاکرات بالاخره قرار بر این داده شد که خسرو پنجاه «ستتاری» تقدماً و سالی هم پنچ ستتاری بطور دائم از رومیان بگیرد و در عوض از اذیت و آزار دولت روم صرف نظر کند و پس از گرفتن گرو و ضمانت معتبر از سفرا با تمامی لشکر خود بایران مراجعت نماید تا بعداً سفرای جدید ژوستینین ژردوی آمده و شالوده صنح دائم و محکمی را بین مملکتین بریزند *

- ۱۱ -

پس از آن خسرو به «سنوسی» که شهری است در کنار دریا و صدر سی «اسناد» تا انطاکیه فاصله دارد رفته و در آنجا پننون آنکه صدمه و آسیبی برومیان وارد آورد خود بتنهائی در آب دریا آب تنی نمود و بعد از تقدیم قربانیهای متعدد بافتاب و سایر ارباب انواع مراجعت کرد و وقتی باردوی خود آمد اظهار اشتیاق بدیدن شهر «ایامی» (۱) که در همان حوالی واقع است نمود. سفرا از روی اجبار این تقاضای او را پذیرفتند ولی با او شرط کردند که پس از تماشای شهر و اخذ هزاربوند نقره بدون وارد ساختن خسارات دیگری مراجعت نماید اما در عین حال میدانستند که خسرو از آمدن بتهر مذکور هیچ مقصود دیگری ندارد جز آنکه بهانه کوچکی بدست آورده و آنجا را بیاد چیاول و غنا بدهد * بنابراین ابتدا خسرو به «دافن» (۲) که یکی از قراء مجاور انطاکیه است رفته چشمه های آب و بیشه های مصفا و خرم آنجا را که واقعاً دیدنی است تماشای کرد و پس از گذراندن قربانی بافتخار الیه ها از آنجا مراجعت نمود و صدمه دیگری بانجا وارد نیاورد جز سوزاندن معبد میکائیل و چند بنای دیگر که علت

ببادرت او باین کار نیز قضیه بود که در این جا نگاشته مر شود : یکی از نجبای مشهور ایران که خسرو او را کاملاً میشناخت درحینیکه با اتفاق چند نفر دیگر سواره تا معبد میکائیل آمده بود جوانی از اهالی انطاکیه که روز دین که خود را در آنجا مخفی نموده است و باین جهت از رفقای خود جدا شده تنها بتعاقب وی پرداخت جوان مزبور شخصی قصاب بود و چون دین که عنقریب گرفتار دشمن خواهدگشت از روی لاعلاجی بعقب برگشته سنگ بزرگی بطرف سوار انداخت و اتفاقاً سنگ به پیشانی او خورده استخوان جبهه اش را شکست و صاحب منصب ایرانی از روی اسب بزیر افتاد. در این وقت جوان بالای سر او آمده با شمشیر خود او کارش را ساخت و بعد اسبچه و حلا و سایر اشیایی را که همراه وی بود برداشته سوار اسب او شد و از همراهی بخت و یا بواسطه آنکه راهبهای انحوالی را بخوبی میدانست موفق گردید که از جنگ ایرانی ها خود را خلاص نموده و سلامت قرار نماید. وقتی خسرو این خبر را شنید بی نهایت متاثر و اندوهگین گردید و بجیمی از لشکریان خود فرمان داد که معبد میکائیل را آتش بزنند و آنها نیز امر او را بسوق اجرا گداشته و معبد را باخانهای مجاور آن طعمه حریق ساختند.

بعد خسرو با تمامی قشون خویش روانه ایلامی گشت. در شهر مذکور یکقطعه خوب هست که از صیبی که عیبی را در آورده ایم با آن بقتل رسانیده اند برینده شده و سابقاً یک نفر از اهالی شاه آن را محرمانه به ایلامی آورده بود. مردمان بیشین چون این خوب را حافظ و نگهبان شهر میدانستند آن را در وسط صندوقی قرار داده و اطراف آنرا با طلا و جواهر گران بهای بسیار مستور ساخته بودند و سه نفر کشتی را مأمور نموده بودند که آنرا محافظت و نگاهداری نمایند و ضمناً هم عادت جنایت کنند بود که سالی یکمرتبه صندوق را در میدان عمومی قرار داده و تمام اهالی شهر در آنروز برستش آن قیام میدادند. در آن موقع مردم ایلامی چون از آمدن قشون ایران مطلع شدند ترس و وحشتی سخت برایشان مستولی گردید و همه بلاجهت نزد تناس گدخدای شهر آمده و از وی تقاضا نمودند که خوب صلیب را بانها نشان دهد تا برای آخرین دفعه آنرا برستش و عبادت کرده و همه آماده مردن باشند. اسقف مزبور خواهش ایشانرا پذیرفت ولی در آن موقع

اتفاق عجیبی رخ داد که باور کردن آن بسیار مشکل است یعنی در جایی که استغ
 چوب را بدست گرفته و مردم نشان میدادند گه آن زبانه آتشی در بالای سر او
 دیدید آمده تا سقف معبد را با نور فوق العاده روشن ساخت و همچنانکه اسقف
 در اطراف معبد حرکت می کرد نور مزبور همه جا در بالای سر او پیش میرفت ،
 اهالی شهر چون این معجزه را مشاهده نمودند زائد آنوصف شادمان و شغوف گردیده
 و یقین کردند که خداوند ایشان را از خطر رهاییده است . عاقبت «تماس» چوب
 صلیب را دوباره در صندوقش گذاشت و شراره آتش نیز بخته خاموش گردید
 بعد چون شنید که قشون دشمن بحوالی شهر رسیده است با عجله تمام بحضور خسرو
 شافت و خسرو از او پرسید که آیا اهالی شهر مصممند در مقام استقامت و مذاقه
 برآمده و سباهیان ایرانرا پشت حصار خود معطل گردانند . « تماس » بوی
 اطمینان داد که اهالی هرگز چنین خیالی را بخاطر خود راه نداده اند و باینجه
 خسرو گفت من دروازه های شهر را تماماً بگشاید و آماده بذراحی من و
 مدودی از همراهانم باشید . اسقف گفت من هم بهین قصد آمده بودم که ترا
 بشهر دعوت نمایم . بعد از آن ساهبان ایران جاده های خودرا افزاشته و درمقابل
 حصار شهر اردو زدند .

خسرو دوست نر از برگزیدگان لشکر را انتخاب نموده و باتفاق ایشان وارد
 شهر گردید اما همینکه بداخل دروازه ها رسیدن قرار دادی را که با سفرای بسته بود
 فراموش کرد و نه تنها هزار بوند نقره از اسقف گرفت و نه برابر بیشتر از آنهم
 مأخوذ داشت بلکه کلبه خزائن طلا و نقره را که در آنجا یافت میشد و قیمت آنها
 بمبالغ هنگفتی بالغ میگردد همه را منصرف شد و من یقین دارم که اگر بگشاید
 آسمانی از او حمایت نکرده بود تمام اهالی را باسیری و غلامی میرد و شیر را
 بدست داراج میبرد زیرا حرص و طمع او نیایشی نداشت و عشق شهرت و معروفیت
 حواس او را مغلل ساخته بود . بهینجهت تصور می کرد که منهدم نمودن شهر
 ها و اسیر ساختن اهالی علامت بزرگی و جلال او است و مراعات صبح نامه ها
 و حفظ معاومات در هیچ مورد لازم و مقتضی نیست . بهترین معرف این اخلاق خسرو
 معامله بود که در جین مراجعت خویش بشهر دارا کرد و کلبه تعهدات خود را
 با کمال بی اعتنائی در آنجا نقش بود و همچنین رفتاری که اندکی بعد در موقع صلح

و دوستی با اهالی شهر « کالینیکوس » نموده و شرح آن بزودی در همین کتاب خواهد آمد. اما چنانکه گفته شد خداوند شهر « آیامی » را از گرد و آسب و مصون ساخت. بعد از آنکه خسرو تمام خزائن شهر را تصاحب نمود و « تمار » دید که از پول و مکتت سیر گردیده است صندوق صنایع را بحضور وی آورد و در آنرا گشوده گفت « ای پادشاه توانا و مقتدر، از تمام خزائن و دفائن بیشماریکه در این شهر موجود بود تنها این دو چیز برای ما باقی مانده است. صندوق را چون باطلا و جواهر مزین گردیده است حاضریم بتوبه‌ییم که پاسیز ذخائر خویش همراه پیری اما این چوب چون وسیله نجات و رستگاری ما است و در نظر ما بسیار عزیز و وارجمند است از تو تقاضا و استدعا میکنیم که آنرا بمایبخشی ». خسرو چون تضرع و الحاح او را دید مسئول ویرا اجابت کرد و چوب صنایع را باو بخشید *

بعدها خسرو بهوس افتاد که در میان مردم تظاهری کرده و استقبال و تجلیل ایشان را نسبت بخود مشاهده نماید. باینجهت بعموم اهالی اخطار کرد که در میدان عمومی جمع شوند و مسابقه ارابه رانی خویش را بترتیب معمولی برپا دارند و وقتی جشن مزبور برپا شد خود او نیز در میدان حضور بهرسانیده و جزو تماشاچیان قرار گرفت. چون سابقاً شنیده بود که امیر اضطر ژوسنین فوق‌العاده مایل بر ناک آبی (۱) می باشد لهذا برای اینکه در اینمورد هم مخالفتی با او کرده باشد اظهار تمایل نمود که سبز پوشان در مسابقه فاتح شوند. وقتی عرابه ها از محل خود حرکت کرده و مسابقه شروع گردید اتفاقاً یکی از آبی پوشان از سایرین جلو افتاد و یکفر سبز پوش بفاصله کمی پشت سر وی میراند. خسرو بتصور اینکه این کار عمداً شده است غضب ناک گشت و با فریادی تهدید آمیز بانک بر آورد که قیصر اشتباهاً بر سایرین سبقت جسته است و فرمان داد که اسبها در همانجائی که رسیده بودند متوقف شده و از آن یبعد مسابقه از عقب سر شروع گردد. پس از آنکه این فرمان بموقع اجرا گذاشته شد مسابقه مطابق میل او برگذار گردید و فرقه سبز پوشان فاتح شدند. در این حین یکی از اهالی شهر نزد وی آمده شکایت کرد که سر بازی

(۱) در آنوقت در « یزانتیوم » و سایر نواحی دولت روم دو فرقه سیاسی

وجود داشت که بنام آبی پوشان و سبز پوشان معروف بودند

ایرانی بخانه وی رفته و قصد دست درازی بدختر او نموده است. خسرو چون این قضیه را شنید خشم و غضبش بچراغ آمد و فرمان داد که فوراً سرباز را بحضور وی بیاورند و وقتی آن شخص حاضر گردید دستور داد که در اردو مصلوبش سازند. اهالی چون این خبر را شنیدند بر در سرای خسرو گرد آمده متفقاً فریاد پندی کشیدند و استخلاص سرباز را تقاضا کردند. خسرو بایشان وعده داد که محکوم را بآنها خواهد بخشید ولی بزودی واداشت او را محرمانه بقتل رسانند. بعد از انجام این امور شاهنشاه ایران با کینه سپاهیان خویش از آنجا عزیمت نمود.

- ۱۲ -

وقتی خسرو بشهر « کالیسیس » (۱) که هشتاد و چهار « استاد » تاشهر « بروئی » فاصله دارد رسید مجدداً قرار دادهای خود را فراموش کرد و در نزدیکی حصار شهر اردوزنه « یالوس » را نزد اهالی فرستاد و آنها را تهدید نمود که اگر غرامت گزافی نپرداخته و سربازان و صاحبان رومی مقیم آنجا را هم به ایرانیان تسلیم نمایند شهر را بزور متصرف خواهد گشت و با مردم آنجا مثل ساکنین سایر بلاد مفتوحه رفتار خواهد کرد. اهالی هم از ترس او و هم از ترس امپراطور بوحشت فوق العاده افتادند و ناچار فرمانده رومی و سربازان او را در خانه های دوردستی که از نظر دشمن مخفی بود پنهان نموده و در جواب خسرو سوگند یاد کردند که هیچ ساخنوی رومی در شهر نیست اما راجع بتایید غرامت چون شهر آنها چندان غنی و دولت مند نبود بزرحت زیاد دو « ستتاری » ضلایع کردند و در پهای جان خود بخسرو پیرداخته خودشان و شهر را از خطر رهائی دادند.

از آنجا خسرو چون نمیخواست از راهی که آمده بود مراجعت نماید تصمیم گرفت از شط قرات عبور کند و در بینا لئهرین نیز هر قدر ممکن باشد بوسیله غارت بلاد بول بخت آورد. باین قصد در تقیة موسوم به « ایوان » (۲) بنی ساخت و ابتدا خود از روی آن عبور کرده و بعد دستور داد که قشون نیز با کمال عجله از آن عبور نمایند و ضمناً سه روز بآنها مهلت داد و معین کرد که روز سوم در

در فلان ساعت بل را خراب خواهد نمود . وقتی ساعت موعود فرا رسید عده از سیاهیان هنوز در آنطرف مانده و موفق بگذشتن از بل نشده بودند ولی خسرو بدون ملاحظه جان ایشان را بر بخرابی جسر داد و کسانی که عقب مانده بودند مجبور شدند هر کدام یک دسیه خود را بایران برسانند .

پس از این خسرو بخیان افناد که شهر ادسا (۱) را مسخر خود سازد و چیزی که او را بانجام این خیال تحریک نمود عقیده مسیحیان بود که می گفتند شهر مذکور را هیچکس نمی تواند متصرف گردند و عدت آن نیز بقراری است که در اینجا نوشته میشود : یکی از امرای قدیم شهر ادسا - موسوم به « اوکاروس (۲) شخصی فوق العاده فطن و زیرک بود و باین جهت اوگوست امپراطور روم توجه خاصی نسبت بوی نشان داده و او را از دوستان صمیمی خویش ساخته بود . تفضیل آمنتائی او با امپراطور از استقرار بود که وقتی برای عقد معامله با رومیان بروم رفته بود و در موقع مذاکرات با امپراطور حنان ویرا شیفته و فریفته عقل و دانش خود ساخته بود که اوگوست حاضر نمشد او را از خود جدا سازد و چون طرز تکم و مصاحبه او را بی اندازه دوست میداشت لهذا هیچوقت اجازه مراجعت بوی نداد . چون مدت مسافرت او بطول انجامید و استیاق وی تریازگشت بوطن مألوف شدت یافت و از طرفی هم بهیچوسیسه نمیتوانست اوگوست را راضی برخص ساختن خود نماید ناچار تدبیر ذیل را بکار برد : روزی بزم شکار از شهر خارج گردید و پس از نکابوی بسیار در نواحی اطراف روم عده زیادی حیوانات زنده گرفته و از هر ناحیه نیز ستاری خاك برداشت و بروم مراجعت کرد . وقتی « اوگوست » بنا بعدادت خود بمیدان بازی رفت و در جای مخصوص خویش قرار گرفت « اوکاروس » بحضور وی آمده حیوانات و خاك ها را که همراه آورده بود باو ارائه داد و هر کدام را اسم برد که ازجه ناحیه آورده است . بعد از آن بملزمان خود دستور داد که خاك ها را در نقاط مختلف میدان ریخته و حیوانات را ادسا در ملت محل جمع نمایند و بعد آنها را بوسط میدان رها سازند . چون ملزمان دستور او را بموقع اجرا گذاردند حیوانات از یکدیگر جدا شده و هر کدام بطرف خاکی که از ناحیه برمی خودشان آورده شده بود شایند . اوگوست مدتی بانعت سام مراقب این عملیات

برد و تعجب میکرد که حیوانات چگونه بسائقه طبیعی زمین بومی خویش را پیدا میکنند و اشتباه نمی نمایند. در اینوقت « اوگاروس » بحضور وی آمده زانوهای او را بادودست خود گرفت و گفت « پس ای امپراطور! بین من که زن و فرزند و مملکتی دارم که هر چند حقیر و کوچک است ولی در سرزمین مألوف پدیدم واقع میباشد در این دیار غربت چه حالی خواهم داشت ». امپراطور از صدق گفتار او متأثر شد و نه تنها بوی اجازه داد که بسنحکات خود مراجعت نماید بلکه او را مختار ساخت که هر خواهشی داشته باشد از وی تقاضا کند - « اوگاروس » چون بر آزادی خویش یقین نمود از امپراطور خواهش کرد که میدان بازی در « ادسا » بسازد و امپراطور نیز خواهش او را پذیرفت و او را با اعزاز و اکرام تمام روانه « ادسا » ساخت - وقتی « اوگاروس » بشهر خود رسید مردم از وی پرسیدند چه چیز از برای ما از امپراطور گرفته و آورده ای. او در جواب گفت دردی ضرر و مسرت و شادی بی منفعت آورده ام و مقصود اشاره بمیدان بازی و بیعت و ضالع بازی گمان آن بود.

چندین سال بعد که « اوگاروس » بسن کبکات و پیری رسید گرفتار درد مفاصل شد و تمام اطبای حاذق مملکت را جمع کرده معالجه خود را از ایشان خواستار گردید لیکن مداوای هیچک از آنها مفید و مؤثر واقع نشد و « اوگاروس » لا علاج آنها را مرتخص ساخت و بدرد خوش همچنان گرفتار ماند. در این اثنا عیسی پسر خدا در فلسطین ظهور کرده و برسینه معجزات و کرامات خویش ثابت میشود که پسر واقعی خداست و تاکنون مرتکب گناه و معصیتی نشده زیرا مردگانرا زنده میکرد و کوران مادر زاد را شفا میداد و صبر و صنان را تطهیر مینمود و هر کس هر مرضی داشت که اطباء آرا غیر قبلی علاج میدانستند او باسانی آرا معالجه میکرد، وقتی این خبر به « اوگاروس » رسید مشغوف و امیدوار گشت و مکتوبی به عیسی نوشته. از او تقاضا کرد که سرزمین یهودیه و ساکنین یشعور آنجا را ترک گوید و بقیه عمر خود را در شهر « ادسا » بگذراند. عیسی در جواب او از رفتن بنزد وی امتناع نمود لیکن به او مرده داد که مرضش رفع شده و بعد از این سال و راحت خواهد بود. علاوه میگوید در آخر مکتوب خود این جمله را اضافه نموده بود که در آئینه هجرت شهر « ادسا » بنصرف اجانب و بیگانگان در خواهد آمد. گمانیکه تاریخ حوادث آن ایام را نوشته اند بکلی از قسمت اخیر

این مکتوب بی اصلاح بوده اند زیرا در هیچ جا اشاره بدان ننموده اند ولی خود اهالی شهر مدعیند که مراسله مذکور را پیدا کرده و حتی مضمون آنرا نیز برای حفظ و صیانت شهر در بالای دروازه ها بشکل کتیبه نوشته اند. از قضا بعد ها شهر « ادسا » مدت کمی بتصرف ایرانیان در آمد ولی تسلط ایشان بزور و قوه نبود و تفصیل آن بقراری است که قبلاً نوشته میشود: « اوگاروس » بلافاصله بعد از دریافت مراسله عیسی صحت کامل یافت و پس از عمری طولانی وفات نمود. یکی از پسران وی که جانشین او گردید شخصی گناهکار و ظالم بود و علاوه بر مظالمی که نسبت بر عیای خود وارد آورد از ترس انتقام و مجازات رومیان بایرانیها پناهنده شده و شهر را بتصرف ایشان داد لیکن دیری نگذشت که اهالی سربازان ایرانی ساخلوی شهر را بقتل رسانیده و دوباره « ادسا » را برومیان مترد داشتند (۱)

یکبار این فکر از خاطر من گذشت که اگر هم عیسی واقعاً چنین مکتوبی را نوشته باشد چون مردم بدان عقیده راسخ داشته اند خواسته است شهر را از حمله و تعرض بیگانگان مصون نگاهدارد تا بهانه خبط و اشتباهی بدست اهالی آن شهر نیفتد، در هر صورت اراده خداوند مطلق است و هر چه او بخواهد انجام خواهد گرفت، حال مردم هر چه میخواهند بگویند.

بنا بر این مقدمات خسرو در آن موقع مصمم گردید که « ادسا » را محاصره نماید و باینجهت ابتدا به « یاتن » که قلعه کوچکی است در یک منزلی « ادسا » آمده شب را در آنجا گذرانید و روز بعد در طلوع فجر با کتیبه لشکریان خود بجانب شهر حرکت نمود لیکن آنروز راهرا گم کرده و پس از سرگردانی بسیار بالاخره موقع شب بهمان نقطه اول رسید و میگویند دو مرتبه این قضیه تکرار گردید. شاقیت ایرانیها بزحمت بسیار خود را بجوانی « ادسا » رسانیدند ولی غفلتاً صورت خسرو آمانس کرده و فکرتین او متورم گردید و این جهت از محاصره شهر صرف نظر نموده و « پالوس » را نزد اهالی فرستاد که پولی از ایشان بگیرد. اهالی در جواب او گفتند مادر باره شهر تشریش و دغدغه نداریم لیکن برای آنکه نواحی اطراف از جیاول و غارت مصون ماند دو « ستناری » حلا خواهیم داد. خسرو پول را دریافت نمود و بیان قرارداد موافقت کرد.

در آن موقع ژوستین مکتوبی بفسرونوشته و معاهده را که سفرای او راجع بمقد صلح یا وی بسته بودند قبول و تأیید نمود و وعده بانجرای آن داد. خسرو چون این بیغام را دریافت داشت گروهائرا که گرفته بودرها نمود و تدارک مراجعت خود را دیده و تصمیم گرفت اسرای انطاکیه را بفروش برساند. وقتی اهالی «ادسا» از این تصمیم مطلع گردیدند حیثیت و شهامت فوق العاده از خود بروز دادند زیرا هر کدام مطابق قوه و استطاعت خویش وجهی برای خریداری اسرا تهیه کرده در معبد شهر جمع نمودند و حتی بسیاری از مردم خیلی بیش از توانائی و استطاعت خود فداکاری بخرج دادند چنانکه روسیایان کلیه زر و زیورخویش را بمعبد فرستاده و نهقانان هم که پول و اسباب دیگری نداشتند هر کدام گاو و یا گوسفندی. برای این مقصود آوردند. بالاخره مقدار هنگفتی پول طلا و نقره و اشیاء دیگر جمع آوری گردید ولی یکدیگر از آنها برای غرامت اسرا برداشته نشد زیرا «بوزز» که بر حسب اتفاق در آنجا حضور داشت بخیال آنکه خود منافع بزرگی ببرد مانع تأدیه غرامت گردید و باین جهت خسرو کینه اسرا را با خود حرکت داده از آنجا عزیمت نمود. در بین راه اهالی «کارهی» (۱) مقداری پول فراهم آورده بوی تسلیم کردند ولی خسرو از قبول آن امتناع ورزید و گفت چون اغلب آنها مسیحی نیستند و هنوز بائین قدیم ایمان دارند این پول ببن مربوط نمی باشد. بعد از آن اهالی «کنستانتینا» (۲) مبنی برای او آوردند و خسرو با آنکه شهر را متعلق باجداد خود میدانست تقدیمی ایشانرا پذیرفت. موضوع ادعای او نسبت باین شهر آن بود که وقتی قباد شهر «آمد» را متصرف گردید بخیال افتاد «ادسا» و «کنستانتینا» را بیز فتح نماید و همینکه بادسا نزدیک شد بآدمت راست خود اشاره بشهر نموده و از مؤبدان پرسید که آیا فتح آنجا برای او میسر است یا نه. مؤبدان گفته بودند این شهر بصبیح و سبله بمعرف تو نخواهد آمد زیرا چون بآدمت راست بطرف آن اشاره کرده ای معلوم

میشود که آسیب و خطری متوجه آن نخواهد گردید و اهالی سلامت رهایی خواهند یافت . قباد گفته مؤبدان را باورداشت و قشون خود را بجانب «کنستانینا» حرکت داد و چون شهر مزبور رسید در خارج حصار اردو زد و فرمان محاصره آنجا را صادر نمود . در آنوقت کاهن بزرگ کنستانینا شخص متقی و برهیز-کاری بود موسوم به «بارادوتوس» (۱) که در نظر خداوند بسیار محبوب و معزز بود و بابتواسطه دعا های وی بدون استثنا اجابت میگردد و هرکسی بروی او نگاه میکرد فوراً برهد و تقوی و محبوبیت وی در نزد خداوند پی میبرد . کاهن مزبور مقداری شراب و انجیر خشک و عسل و نان برداشته بحضور قباد آمد و با نصیحت و انجراح از او درخواست نمود که از تعرض و حمله بشهر کوچک بی اهمیتی که رومیان آنرا بکلی فراموش کرده و جز ساکنین فقیر و مسکین خود نگهبان و محافظ دیگری ندارد صرف نظر نماید . قباد مسؤل او را اجابت نمود و کلیه آذوقه و مایحتاجی را که برای مصرف قشون خود در موقع محاصره شهر تهیه نموده و بمقادیر هنگفتی بالغ میگردد باو بخشید و بزودی از خاک رومیان خارج حکمت . بدین جهت خسرو مدعی بود که شهر مزبور متعلق بدشش بوده و او آرا به ارث برده است . وقتی خسرو بشهر دارا رسید فرمان محاصره داد لیکن نظامیان رومی ساخلوی آنجا و سرکرده ایشان موسوم به «مارتینوس» (۲) تدارک چنانک دیده و آماده دفاع گردیدند . شهر دارا صاحب دو حصار مستحکم است که حصار داخلی آن فوق العاده عظیم و حیرت انگیز میباشد زیرا بلندی برحیای آن هر کدام بعد با و ارتفاع خود دیوار بصفت با بالغ میگردد لیکن حصار خارجی از حیث ارتفاع خیلی کوچکتر و از حیث استحکام با دیوار اولی برابر است . فاصله بین حصار های مزبور به بنجاه قدم میرسد و اهالی شهر گله ها خود را معمولاً در در آنجا مسکن میدهند . خسرو ابتدا از طرف مغرب بحصار شهر حمله کرد و مدافعین آنرا بوسینه زوبین های پیشمار مغلوب ساخته و دروازه های دیوار خارجی را آتش زد ولی هیچیک از لشکریان او جرئت داخل شدن نکردند . بعد از آن خسرو مصمم گردید که در سمت شرقی شهر محفیه تقی بزند زیرا سایر نقاط شهر بر روی

سنگها و صخره های محکم بنا شده و فقط در این نقطه خاک زمین سست و قابل
 کاش بود. بنا بر این ایرانیان از داخل خندقهای خود شروع بکندن نقب نمودند
 و چون خندقهای مزبور عمیق زیاد داشت دشمن از بالای حصار نمیتوانست عملیات
 آنها را مشاهده نماید و پی به تصمیم ایشان ببرد. باین جهت نقب بزودی تا زیر
 ری دیوار خارجی رسید و ایرانیها نزدیک بود از فاصله بین دو دیوار و از زیر
 حصار داخلی نیز گذشته در وسط شهر سر تر آورند و با کمال سهولت آنجا را
 مسخر سازند لیکن چون مقدر نبود که شهر «دارا» بدست ایرانیان بیفتد در موقع
 ظهر یکسفر از اردوی خسرو خارج گردیده بیهانه جمع آوری زوین هائیکه رومیان
 بطرف ایرانیها انداخته بودند پهای حصار آمد و در آنجا قضیه نقب را باقراولانیکه
 بالای برج کشیک میدادند اطلاع داد و بانها سفارش نمود که هر گونه احتیاطی را
 برای دفع خطر بعمل آورند. رومیان چون از این واقعه مستحضر گردیدند با هیاهو
 و جنجال بسیار امر بکندن زمین بین دو حصار دادند و از طرف دیگر ایرانیها
 بجز از پیش آمد آنروز بعفر نقب ادامه داده و بسرعت پیش میرفتند. باینجه در حینکه ایرانیها
 از زیر زمین بطرف حصار شهر حمله میردند رومیها بنا بدستور «تئودوروس» (۱)
 مهندس خندق عمیقی بشکل صلیب حفر کرده و همینکه ایرانیها زمین بین دو دیوار
 رسیدند ثقله در خندق مذکور افتادند و رومیها کسانرا که جلو تر از همه بودند
 بقتل رسانیدند و بقیه پا بفرار گذارده بجهت خود را بازو رسانیدند و جان سلامت
 در بردند زیرا رومیان در آن تاریکی نتوانستند بتعاقب ایشان پردازند. خسرو
 چون نقشه خود را عقیم یافت و از تصرف شهر بطریق دیگر نیز مأیوس بود
 ناگزیر با محصورین داخل مذاکره شده و سی از دریافت هزار پوند نقره بختاک
 ایران مراجعت نمود. وقتی زوستانین از این واقعه مطلع گردید از اجرای مقررات
 عهد نامه آخیر که با ایرانیان بسته بود منصرف گشت زیرا خسرو در حین صلح قصد
 تسخیر شهر «دارا» را کرده و معاهده را نقض نموده بود. این بود شرح
 اوضاع رومیان در موقع اولین تهاجم خسرو و بزودی بعد از این وقایع تابستان
 سری گردید.

خسرو در خاک آشور در محلیکه بقدر يك روز مسافت تا طیسفون فاصله داشت شهری بنام « انطاکیه خسرو » ساخته اسرای انطاکیه را در آنجا مسکن داد و برای ایشان حمام و میدانهای وسیع بنا کرد تا بتوانند مثل شهر خود بطنن و بازیهای عمومی پردازند و ضمناً از راه رانان و موسیقی دانها نیز هم که از انطاکیه و سایر بلاد روم همراه آورده بود همه را بشهر جدید فرستاد. علاوه بر این بخرج خزانه دولت وسائل آسایش و رفاه زندگی اهالی آنجا را فراهم ساخت و مقرر داشت که آنها را رعایای شاهنشاه بنامند تا در تحت حکومت هیچک از حکام و امرا نبوده و فقط تابع شخص پادشاه باشند. گذشته از این اگر هر کسی دیگر از اسرای رومی گریخته بشهر « انطاکیه خسرو » پناه میآورد و کسی از ساکنین آنجا او را بخوبیشاوندی خود می پذیرفت دیگر صاحب او نمی توانست او را مجبور بیازگشتن نماید ولو آنکه ارباب وی یکی از رچان و بزرگان مشهور ایران باشد.

تعبیری که در زمان سلطنت « اناستاسیوس » راجع بشهر انطاکیه زده شده بود بالاخره بانجام رسید. تفصیل این موضوع آنکه در زمان وی بقتلاً باد شدیدی در حوالی « دافن » وزین گرفت و عدّه از درختان سرو آنجا را که پلندی فوق العاده رسیده بودند و قانون پریدن آنها را بکنی منع کرده بود از ریسه کننده بزمین انداخت. در آنوقع مردم این پیش آمد را بغال بد گرفتند و کمی بعد در زمان « زوستینوس » زلزله شدید و موحشی در آنجا واقع شده شهر را بکنی زیر و رو کرد و اینیه زیبای آرا تماماً ویران ساخت و بطوریکه معروف است متجاوز از سیصد هزار نفر از اهالی انطاکیه در آنواقعه بهلاک رسیدند. پس از حاده زلزله نیز بطوریکه تفصیل آن ذکر شد شهر بدست ایرانی ها افتاد و دوباره آنرا خراب و ویران ساختند. این بود سرنوشت شوم و فرجام کار شهر انطاکیه.

«بیتزار یوس» پامرا امپراطور ار ایتالی به «بیزانیتوم» آمد و پس از گذراندن

زمستان در آنجا امپراطور او را در اوایل بهار مأمور جنگ با ایرانیها نمود و صاحب منصبانی را هم که با او از ایتالی آمده بودند همراه وی روانه ساخت و یکی از ایشان موسوم به « والریانوس » (۱) را سرحداری قشون ارمنستان انتخاب کرد زیرا « مارتینوس » را قبلاً بشرق فرستاده بود و بهین جهت خسرو با او در شهر دارا مواجه گردید. از میان رؤسای « گوتها » فقط « ویتیگیس » در بیزانتیوم مانده و بقیه باتفاق بلیزارئوس بچنگ خسرو رفتند. در آنموقع یکی از سفرای « ویتیگیس » که خود را بلباس اسقفی در آورده بود در ایران وفات یافت و دیگری در همانجا اقامت نمود لیکن شخصی که بعنوان مترجمی همراه ایشان آمده بود بخانک روم مسافرت کرد و « یوحنا » فرمانده قوای بین النهرین او را در سرحدات « کنتانتینا » دستگیر کرده بزندان انداخت و در ضمن استنطاقات طولانی او را وادار بنقل تمامی سرگذشت سفرای « ویتیگیس » ساخت اما بلیزارئوس و همراهان وی با کمال شتاب عازم مأموریت خود گردیدند زیرا بلیزارئوس میخواست قبل از آنکه خسرو مجدداً بخانک روم حمله نماید بروی پیشدستی کند.

در اینوقت خسرو بر علیه اهالی « گنغیس » قشون کشی می نمود زیرا مردمان « لازی » ابتدا در زمین « گنغیس » زندگی کرده و تابع رومیان بودند اما نه خراجی بایشان میپرداختند و نه اوامر آنها را اطاعت میکردند و فقط در موقعیکه پادشاه آنها وفات مییافت امپراطور تخت و تاج سلطنت را بجانشین وی تفویض مینمود. ضمناً مردمان مزبور سرحدات خاک خود را محافظت میکردند که هیاطله از جبال قفقاز بنواحی مجاور حمله نیاورده و از راه لازیکا متعرض خاک روم نشوند و اینکار را بدون مساعدت سربازان رومی و بدون آنکه از دولت روم پولی دریافت دارند انجام میدادند. حرفه بیشتر ایشان عموماً تجارت و داد و ستد با رومیانی بود که در سواحل بحر اسود سکونت داشتند زیرا خودشان نمک و غله و سایر محصولات مفیده را دارا نبودند و پوست و چرم و غلام داده و در

عوض آن لوازم و مایحتاج خود را میگریختند. بعد از قضیه «گورگین» پادشاه «ایبری» که تفصیل آن سابقاً گذشت عنده از سربازان رومی مأمور اقامت در مین اهالی «لازی» گردیدند و مردمان مزبور از رفتار سربازها و مخصوصاً از خشونت و تکبر سرکرده ایشان «بطرس» بستوه آمده و از این حیث بسیار ناراضی بودند. بطرس اصلاً در «آرژائین» که از قدیم جزو منصرفات ایران بوده است متولد گردیده بود لیکن در موقع قشون کشی «ژوستینوس» بختاک ایران بدست سپاهین رومی اسیر گردیده و از حسن اتفاق امیراطور نظر محبتی با او پیدا کرد و او را برای تحصیل بندرسه فرستاد. بطرس ابتدا بست منشی گری «ژوستینوس» داخل خدمات دولتی گردید ولی بعد از مرگ «آناستاسیوس» که «ژوستینوس» با امیراطوری رسید او را برسداری قشون انتخاب کرد و در این موقع فطرت دون و سفینه او کاملاً ظاهر گردیده و با همه کس از روی وقاحت و هتاکی رفتار می نمود.

بعدها ژوستین چند صاحب منصب دیگری را نیز بکافرستان و در جزو آنها شخصی بود موسوم به یوحنا که ندرای نسبی مجهول و دست بود و علت ترقی و رسیدن او بمقام فرماندهی قشون نیز آن بود که اولاً طبعی بی نیابت سفله و زذل داشت و ثانیاً راه بدست آوردن پول را پیدا کرده و بانواع وسائل مشروع از مردم اخذ می کرد. این شخص روابط بین رومیان و اهالی «لازی» را یکی تیره نمود و ژوستین را وادار باحداث شهری در ساحل دریا موسوم به «پترا» (۱) ساخت و خود در آنجا اقامت گزیده بتاراج و غارت مردمان «لازی» پرداخت. یکی از کارهای طامعانه او این بود که نمک و سایر اشیاییرا که طرف احتیاج مبره «لازیها» بود در شهر «پترا» بانحصار خود در آورده و تجارت آزاد آن را قدغن نمود و خودوی آنها را از تجار خریزه و قیمتهای گزاف ببردیم می فروخت. علاوه بر این اهالی چون همیشه آزاد بوده و کسی مزاحم حال ایشان نمیشد از اقامت سربازان رومی در شهر خود و رفتار خشن ایشان بستوه آمده مصمم گردیدند که «ایرانچا» متوسل شوند و بدین قصد محرمانه و بدون اطلاع رومیان سفرائی نزد خسرو گسیل داشتند و بانها دستور دادند که خسرو را بتصرف لازیکا و زاسن رومیان از آنجا تحریک

کرده و او را با لشکری قوی بر زمین خودشان بیاورند.

سفرای مزبور محرمانه بایران آمده بحضور خسرو رفتند و بوی چنین گفتند « ای پادشاه ، اگر هرگز قومی از روی جهالت و نادانی از دوستان خود رخ تافته و بردمی بیگانه بیوسنه اند و س از مدتی بر خیط خویش واقف گشته و با کمال شوق و مسرت بسوی دوستان دیرینه خود برگشته اند بدانکه آن قوم مردمان لازمی میباشند زیرا اهالی ما گنجینه ما سابقاً با ایرانیان دوست و متحد بوده و خدمات شایان بایشان نموده اند چنانکه تفصیل آن در کتب تاریخ مندرج است و بعضی از این کتب نیز فعلاً نزد ما و برخی دیگر در خزانه قصر خودت محفوظ میباشد . اما از سوء اتفاق اجدها ما از روی جهالت یا بغل دیگری که اصل آن بر ما مجهول است از ایرانیان بریده و با رومیان پیوستند . اینک ما و پادشاه لازیکاً حاضر گردیده ایم که خودمان و مملکتانرا بنست تو بسپاریم تا هر قسم میل داشته باشی با ما معامله و رفتار کنی . در عین حال خواهش ما از تو اینستکه در کار ما تحقیق و رسیدگی سانی و اگر دیدی که ما از دست رومیان جور و ستمی نکنیده و از روی جهالت و بنهوسی بتو ملجی شده ایم فوراً تقاضای ما را رد کن و ما را از نزد خویش بران زیرا در آعمورت معلوم خواهد شد که اهالی ما گنجینه مردمانی بی نیات و با اهلند و در دوستی ایشان با تو نیز اعتماد و اطمینانی نمی توان کرد لیکن اگر بر تو معلوم شد که ما در ظاهر با رومیان دوست و در باطن غلام ایشان بوده ایم و تا امروز جور و ستمی ما فوق قوه و تحمل خویش از ایشان کشیده ایم آنوقت اعتماد ما را اجابت نما و گمانی که بیش از این دوست و متحد تو بوده اند بگلامی و بندگی خویش بنابر و خون عدالت و دادگستری آئین دیرینه ایرانیان برده است ریشه این ظلم و فساد را از سر زمین ما بر کن زیرا عدالت عبارت از آن است که انسان خود بخصمه از تعدی و ستمکاری خودداری نماید بلکه لازم است در صورت داشتن قدرت باستمداد کسانی که گرفتار ظلم و ستمند شتافته و آنها را از تعدی دیگران رهایی دهد . در اینجا بی مناسبت نمی دانیم که شمه از مضامین و تعدیات رومیانرا نسبت به خود شرح دهیم : اولاً قوا و اقتدارات پادشاهی را از سلطان ما عریض ساخته و خود در دست گرفته اند چنانکه پادشاه ما بر تخت سلطنت خویش بنده و غلامی بیست نیست و از سردار رومی که در مملکت ما با امر

و نهی مشغول است ترس و اندیشه دارد . ثانیاً عدهٔ سرباز بر زمین مافرسناده اند که اسماً مأمور حفظ و حراست ما از حمله و تعرض اجانب میباشند لیکن در معنی جز نگاهداشتن ما در قید اسارت و جاییدن اموالمان و وظیفهٔ دیگر ندارند ، زیرا غیر از خودرومیان هیچیک از اقوام همسایه ما تا کنون در صدد تعرض بخاک ما نیفتاده و صدمه و آسیبی به ما نرسانیده اند . ای پادشاه بین رومیان برای تجارت اموال و برپا داشتن هستی ما چه طرح ظالمانه ریخته اند ؛ امرعه و اشیا نیز که زیاده بر ما یحتاج خود دارند بزور و اجبار بما میفروشند و اجناسی را که ما داریم و ظرف احتیاج آنهاست اسماً از ما میخرند ولی در هر دو مورد تعیین قیمت باخودشانست و بدین ترتیب هم یون ما را میگیرند و هم ما یحتاج زندگانمانرا میبرند و اسم این چپاول و یغماگری را تجارت و سوداگری میگذارند . از اینها همه بدتر آنکه بنیدی ستکار را بحکمرانی ما برگزیده اند و او قدرت خود را برای اضمحلال و خانه خرابی ما بکار انداخته و مسکنت و بیخوایی ما را وسیلهٔ انتفاع و استفاده خویش ساخته است . این بودشه از دلایل قیام و ضعیفان ما بر علیه رومیان ، اما منافی که از مساعدت با اهالی «لازیکا» برای تو منصور میباشد از اینقرار است : اولاً مسکنی قدیمی و تاریخی بر متصرفات تو افزوده میشود و بآلتیجهٔ قوا و اقتدارات تو بسط و توسعه میدهد علاوه از زاد مسکنت ما بدینای رومیان دست خواهی یافت و بس از تدارک بحربه کثیفی در این دریا خرابی توانست بدون هیچ مانع و اشکالی قدم بدرون قصرهای سنطنی بیازایزم بگذاریم . ثانیاً بهب و غارت سرزمین رومیان بدست اقوام وحشی بمذاز این همه ساله باخیزد بخواند بود زیرا چنانکه میدانی یکانه سد بین جبال قفقاز و خاک روم تا کنون ایالت «لازیکا» بوده است و از این بید هیچ معنی برای حمله و تهاجم وحشی ها در میان نخواهند بود . با اینحال هم حس عنادت و داد خواهی وهم منافع شخصی تو صبحه بدینکار میگذارد و اگر پیشنهاد ما را با میل و اشتیاق نپذیری بکلی برخلاف رأی صواب رفتار کرده ای .»

خسرو چون این بیانات را شنید مشعوف گشت و قول صریح داد که از اهالی «لازیکا» حمایت نماید ضمناً از سفر او استفسار نمود که ممکن است هائتگری بزرگ وارد سرزمین «گلخید» کنیم یا نه زیرا میگفت بیش از این از اشخاص متعدد

شیده ایم که زمین آنجا کوهستانی و اغلب با جنگلهای انبوه مستور است و باین جهت عبور از اراضی ناهموار آنجا بینهایت مشکل و دشوار میباشد. سفرا گفتند اگر قشون ایران درختهای سر راه خود را برینده و تنه و شاخ و برگ آنها را در اراضی ناهموار بریزند بآسانی خواهند توانست از سرتاسر مملکت عبور نمایند و ضمناً هم وعده دادند که خورشیدان راهنمایی قشون را بعهده گرفته و وسایل تسهیل حرکت ایشانرا فراهم سازند. خسرو از این پیشنهاد شریقی گردیده سپاهی عظیم گرد آورد و برای حمله بذاك لازمات تدارک دید ولی غیر از اشخاصیکه محرم راز او بودند تصمیم خویش را بکس دیگر ابراز نمود و بسفرا نیز سفارش کرد که هیچکس را از قضیه مستحضر نگردانند. بعد در انتظار چنان وانمود کرد که چون جمعی از هیاطه بذاك ایبری حمله آورده اند قشون خود را برای دفع و سرکوبی ایشان حاضر نموده و تازم حرکت بدان ناحیه میباشد.

- ۱۶ -

مبارک همین موقع سزازیوس را وارد بین النهرین شده به تجهیز سپاه پرداخت و ضمناً جاسوسانی نیز بذاك ایران فرستاد که از اوضاع دشمن او را مطلع سازند و برای اینکه اگر ایرانیان دوباره بذاك روم حمله نمایند او در همانجا آماده مقابله و دفاع ایشان باشد به تسبیح و تجهیز سربازان رومی مقیم بین النهرین مشغول شد. سربازان مذکور اغلب بدون لباس و اسلحه بودند و از اسم ایرانیان نیز رعب و وحشی فوق العاده داشتند اما جاسوسهاییکه ب سزازیوس ب ایران فرستاده بود بزودی سراجعت گرفته و خبر آوردند که خسرو سرگرم جنگ با هیاطه است و فعلاً درنگ حمله و تعرض بذاك روم نمی نماید. سزازیوس چون این خبر را شنید مصمم گردید که بپسرت با کلبه قشون خود بذاك ایران بفرود نماید و حارث امیر قبایل عرب مضع روم بپسرتگری حرار بذاك او آمد و بخلاوه در همین وقت فرمائی هم از جانب امپراطور رسید که بدون فوت وقت بذاك ایران حمله کند. بنابراین سزازیوس کلبه سران و صاحبان سده را در سزازیوس جمع کرده و خطاب بایستادگان چنین گفت رفقا و همکاران من خوب میدانید که همه شما بذاك آمده و تخریب دیده اید

و امروز نیز شمارا در اینجا گرد نیاورده‌ام که با خطاب و بند و اندرز شمارا بچنگ
بادشمن تحریک نمایم زیرا میدانم که در برابر شجاعت و رشادت جلی خود محتاج
بهیچگونه مشوق و محرکی نمی‌باشید بلکه شمارا برای آن جمع نموده‌ام که با هم مشورت
کرده و راهی را که بوسیله آن بهتر میتوانیم با امپراطور خدمت نماییم باصلاح دید
یکدیگر پیدا کنیم چونکه پیشرفت و کامیابی در جنگ بیش از هر چیز دیگر منوط
ب طرح بقته عاقلانه و ملاحظه جوانب کار می‌باشد. اما اشخاصی که برای مشورت
در امری دور هم می‌نشینند باید فکرشان از حجب و نورس مبرا و فارغ باشد زیرا
نورس قوای فکری را قبح ساخته شخص را از اختیار صریحه اصریح باز میدارد و حجب
نیز انسان را در تحت نفوذ و تأثیر دیگران قرار می‌دهد و مانع از ادای او در اظهار
عقیده خود می‌گردند. بنابراین اگر تصور میکنید که امپراطور تنظیم‌اشان مایا خود من
تصمیمی درباره اوضاع حاضر گرفته ایم اصلاً اندیشه آنرا بخاطر خویش راه ندهید
زیرا امپراطور از چگونگی امور این سامان بی اطلاع است و چون در نتیجه همین
بی اطلاعی نمیتواند تصمیمی مطابق با اقتضای وقت اتخاذ نماید لهذا اگر در موقع ضرورت
ما مخالف امر و میل او رفتار نماییم موافق صلاح و مصلحت خود او نخواهد بود.
اما راجع بمن چون من هم انسان هستم و بعلاوه مدت‌ها در مغرب بوده و از اوضاع
شرق بی اطلاع مانده‌ام ممکن است که رای و نظریه من درباره از مسائل صائب باشد.
باین جهت بر شما فرض و واجب است که بدون بیم و ملاحظه آنچه را که موافق
با مصالح خودمان و امپراطور بدانید در اینجا اظهار کنید. ابتدا ما برای آن پند اینجا
آمدیم که از حمله و تعرض دشمن بچنگ خود چیزی نگیری کسبه لکن ارحمن بصادف
دشمن در جای دیگری سرگرم و گرفتار گردیده و اینست ما میتوانیم مملکت او را عرصه
تاخت و تاز خود قرار دهیم. حال از همه شما تقاضا داریم که رای خود را صراحتاً
در اینخصوص اظهار دارید.

شرحنامه بیانات « پتزارئوس » « یوزر » و « پطرس » باو تا کید نمودند که
بلا درنگ بچنگ ایران حمله نماید و تمامی سواران را با این نظریه اظهار موافقت کردند
قطر « رستانسوس » (۱) و « تئوکسیستوس » (۲) سرداران قشون ایوان اظهار

داشتند که هر چند ما نیز برای شورا موافقم لیکن اگر بخواهیم ایالات «فینیقیه» و شام را بحال خود گذاریم میترسیم «المنذر» بنهب و غارت انجا بپردازد و امیراطور از غفلت و مسامحه مادر محافظت ایالات مذکور بغضب آید. باینجهت ما از همراهی قشون در موقع حمله بجاک ایران معذور خواهیم بود. بلزاریوس این دلیل آنها را رد کرد و گفت اعراب در این موقع سال دو ماه بعبادت و ستایش خدای خود مشغول می شوند و در حصول مدت مزبور ممکن نیست بجنگ و قتال پرداخته و بسرزمین دیگران حمله نمایند. با این استدلال سرداران مذکور راضی به همراهی با قشون خود ساخته و بآنها وعده داد که سر از انقضای دو ماه بایشان اجازه مراجعت بایالات خود بدهند. بدین ترتیب بلزاریوس با کمال جدیت قشون خویش را برای حمله بایرانها آماده و مجهز ساخت.

- ۱۷ -

اما خسرو و سپاه ایران پس از عبور از ایالت «ایبری» براهستانی سفره وارد خاک لازیکا شده و در آنجا درخمان کهن و تنومندی را که در اراضی کوهستانی روئیده و مانع عبور لشکر بوده همه را بریدند و جاده های ناهموار را با آنها آباشته و با کمال سهولت از روی آنها گذر کردند. وقتی بمركز ایالت «گنخید» رسیدند «گوباز» (۱) پادشاه لازیکا بحضور خسرو آمده اظهاراضاعت و افتقاد نمود و قصر خود را با تمامی ثلثت لازیکا بتصرف او داد.

در ساحل دریای سیاه شهری واقع است موسوم به «تیرا» که سابقاً دارای اهمیتی بوده ولی از وقتی که زوختن حصار محکمی برگرد آن کشیده و چند عمارت مهم در آن بنا نمود رفوخته کسب رونق و اهمیتی کرده بود. خسرو چون شنید که صاحبان روی و سرکرده ایمن بروج در آن شهرندسه از لشکریان خود را با صحنه موسوم به «الیاد» (۲) مأمور ساخت که آنجا را بتصرف خویش در آورند. همچنین که یوسا از آمو قشون ایران معنع گردید غدغن نمود که هیچکس از حصار شهر خارج نماند و خود را نیز از بالای برج و باروها بدشمن نشان

بعد و ضمناً کلیه سربازان را صبح ساخته همه را در پشت دروازه ها نگاهداشتند.
پایشان امر داد که سکوت اختیار کنند و نگذارند کمترین صدائی از میانشان بلند شود.
زودی ایرانی ها بیای حصار رسیدند و چون اثری از دشمن ندیدند تصور کردند
رومیان از شهر فرار کرده و انجارا خالی و غیرمسکون گذاشته اند. باین جهت همه
تدبیرات دیوار جمع شدند و بدون هیچ مانعی زردبان گذاشته از آن بالا رفتند و باز چون
نه کسی را دیدند و نه صدائی شنیدند بخسرو بیغام فرستاده او را از واقعه مستحضر
گردانیدند. خسرو قسمت اعظم قشون خود را مأمور نمود که دیوار را از هر سو
محاصره کرده و بوسیله منجنیق و سایر ادوات حرب آنرا خراب نمایند و خود بر بالای
تپه در نزدیکی شهر نشسته و بمیلیات قشون نظاره می کرد. در این اثنا رومیان فیفتاد
دروازه ها را گشوده بدشمن حمله کردند و جمع کبیری از ایشان را بقتل رسانیدند
و بقیه را با سر کرده آنها منهدم و متواری ساختند. خسرو از این بیش مد فوق العاده
متعیر گردید و آبی باد را بچرم آنکه از یوحنا که مردی تاجر پیشا بود و از فنون
جنگی اصلاحی نداشت شکست خورده بود سیاست فرمود ما بعضی ها میگویند صاحب منصب
مأمورین منجنیق ها گرفتار سیاست و عقوبت گردیدند آبی باد. بعد از آن خسرو
با تمامی قشون خود شخصاً بای حصار پترا آمده شهر را محاصره نمود و روز بعد فرمان
حنه داد و سربازان او بر ح و پروورها را باندنبر گرفتند. از طرف دیگر رومیان نیز مدافعه خود
پرداخته و با ماشینهای جنگی و تیر و کمان بایرانیها حمله کردند. ایدار رومیان چون ازینسی
میجنگیدند نفست سنگینی بپراچا وارد میساختند و ایرانیها با وجود مهارتیکه در تیر اندازی
داشتند نمیتوانستند چندان آسیبی بپشان برسانند لیکن از آنجائیکه مقرر شده بود
که شیر پترا بتصرف خسرو درآید زودی یوحنا در اثر تیری که بگردن وی
رسیده بود بقتل رسید و در نتیجه رومیان دچار تسویش و اختلال گردیدند. در این
اثناء تاریکی شب فرا رسید و ایرانیها بآردوی خود مراجعت کردند لیکن روز بعد بمصمم
شدند که بوسیله تقبی از حصار گشته و شهر را بتصرف شوند.
سپهر پترا ازینکطرف بوسیله دریا و از طرف دیگر بوسیله صخره های
عظیم و مرتفع محصور است و در زمین مسطح قطعاً یکراه ندارد که آنهم دارای وسعت
زیادی نیست و از هر طرف صخره های خینی بلند آنرا احاطه نموده است. کسانیکه

شهر مذکور را در قدیم ساخته اند برای جلوگیری از حملات خارجی دیوار طولی معکمی در سرتاسر این راه بنا کرده و در دو طرف آن نیز دو برج بزرگ ساخته اند. برجهای مزبور از حیث ساختمان با سایر برجهای معمولی بکمی فرق دارد زیرا بجای آنکه میان آنها را خالی گذاشته باشند از بی تا قاعه آنها را با سنگهای بسیار درشت پر کرده و سنگها را طوری محکم بهم چسبانیده اند که هیچ منجنیق و ماشین دیگری قادر بتخریب و انهدا آنها نمی باشد لیکن ایرانیها مخفیانه نازیر یکی از برجها تپتی زده بتدریج مقدار زیادی از سنگهای آنها بیرون آوردند و بجای آنها حوب و تخته عکار گذاشته بعد خوبها را آتش زدند و شعله حریق کم کم توسعه یافته منتهی به راست نمود و بالاخره برج با صدای رعد آسمانی منطاشی شده بر زمین افتاد. اما رومیها که قبلا متوجه این موضوع گردیده بودند کمی پیش از سقوط برج از وسط آن خارج شده بشهر فرار کرده بودند و باین جهت هیچیک از ایشان آسیبی وارد نیامد. بدین ترتیب ایرانیها توانستند از زمین مسطح بحصار حمله کرده و شهر را با آسانی منصرف گردند و رومیان لا علاج یا خسر و داخل مذاکره شده و پس از گرفتن تضمین برای حفظ جان و مال خود شهر را تسلیم وی نمودند. (سنه ۶۴۱ میلادی). خسرو پس از تسخیر شهر کعبه خنجر و خزائن بحداب یوحنا را منصرف گردید و غیر از آن نه خودش و نه سنگرهایش بهیچ چیز دیگر دست اندازی نمودند و رومیان اموال خود را با کمال آسودگی حفظ کرده و با قشون ایران مراد و آمیزش مینمودند.

در خلال این اوقات بلیناریوس قشون روم پیغمبر از وقایع لازیک بکمال عظم و تریب از شهر دازا خارج شده و بطرف صیین پیش میرفتند. در میان راه بلیناریوس قشون را بست راست حرکت داده و در زمین مسطحی که جنبه های بسیار در آن جاری بود و شهر صیین چین وندو استاد فاصله داشت اردو زد و هر انچه از فوق اعاده و تحجب گردیدند که حرا برای حذر شهر اردو زده است و حتی بعضی شعب از عقب وی سرسجی نمودند. بین حیره و بلیناریوس صاحبان قشونی را محاصره ساخته و پیشان گفت من میل نداستم تقه و خیال خود را بر همه افتا نمایم

ریرا حرفیکه در اردوزنه می شود مخفی نمانده و کم کم در خارج منتشر می گردد و حتی بدشمن هم می رسد اما چون میبینم که اکثر شما نزدیک است کارتان با اختلال و طغیان بکشد و علاوه بر کدام از شما میخواهید شخصاً در موقع جنگ فرمان روای کل باشید اینست که با فشای مصالبی که نپفتن و مکثوم داشتن آنها اولتر است مبادرت میورزم ولی قبل این نکته را شما تذکار مینهم که اگر در حین جنگ همه افراد بخواهند صاحب رای و اراده مستقل باشند بهیچوجه کاری از پیش نخواهد رفت. بعقیده من خسرو در موقع قشون کشی بر عنبه وحشی ها مملکت خود را بدون مدافع نگذاشته و مخصوصاً در این شهر که حائز اهمیت فوق العاده است و بمنزله دروازه و نگاهبان مملکت او بشمار میآید عده کفای قشون بساخلو گذاشته است. بهترین دلیل اثبات این عقیده آنکه خسرو «ناب» (۱) سپید را بفرماندهی ساخلو شهر منصوب داشته است و این شخص از حیث قدرت و عظمت و اقتدارات دیگر در میان ایرانی ها نانی خود خسرو می باشد و وی در این موقع یقیناً بمقابله و جلوگیری ماقیام کرده و بدرجنگ مغلوب نشود معال است که بگذارد ما از این نقطه قدمی جلوتر برویم. حال اگر ما بخواهیم در پای حصار شهر بجنگ پردازیم وضع و موقع ما با ایرانیها برابر نخواهد بود زیرا ایشان برای مبارزه با ما از حصار بیرون خواهند آمد و در صورت غلبه و پیشرفت با کمال اضطمان با حمله خواهند نمود و در صورت شکست و مغلوبیت نیز بسبب ولت بداخته حصارها گر بجهت و از حالت ما مصون خواهند ماند. اگر ما بخواهیم از این نقطه جلوتر برویم معال ما عقب کردن دشمن را نخواهیم داشت و دیوار شهر حتماً چه مشاهده میکنید بقدری ستین و مستحکم است که خراب کردن آن با آسانی صورت پذیر نخواهد بود خاصه که سر بازار از بالای آن بمدافعه مشغول میباشند اما از طرف دیگر هر گاه در همین جا بادشمن روبرو شده و بر او غلبه یابیم امید کامل برای تسخیر شهر خواهیم داشت زیرا چون مساحت تا نای حصارها زیاد است یا ما با سر بازار آنها مخلوط شده و با ایشان وارد دروازه ها میشویم یا بر آنها بشدستی کرده و راه ورود بشهر را برایشان می بندیم و پس از متواری ساختن آنها خود با آسانی « نصیبین » را متصرف میگردیم «

چون بلزار یوس این اظهارات رایان نمود همه صاحب منصبان با او موافقت کرده و در همانجا اردو زدند. فقط بطرس « یوحنا » فرمانده قشون بین انهرین را با خود همراه

ساخته و با اتفاق لشکریان همدیگر که قسمت عمده قشون رومی را تشکیل میدادند بحوالی حصارها آمدند و ترتیبه که ده «استاد» تاشهر فاصله داشت اردو زدند . بلزار یوس سربازان خود را آماده جنگ ساخته به بطرس نیز یغام فرستاد که صفهای خود را مرتب سازد و منتظر فرمان او باشد زیرا بلزار یوس میدانست که ایرانیها چون خودشان مدتی بعد از ظهر غذا میخورند و مسبقند که رومیان در موقع ظهر بصرف نهار میردازند لهذا فرصت نگاهداشته و در وسط روز بایشان حمله خواهند آورد . بلزار یوس موافق پیش پستی خود مشغول کار گردید ولی بطرس و همراهان وی احتیاطی بفرمان او نکرده و در موقع ظهر از شدت حرارت آفتاب سلاح و لباس خود را از تن در آوردند و بدون ترس و اندیشه از حمله دشمن با کمال قراغت و بینظمی مشغول چیدن میوههای صحرایی بودند . ایرانیها چون این حال را مشاهده کردند با کمال سرعت بجانب ایشان حمله ور شدند و رومیان همینکه آنها را دیدند متوحش شده قصدی نزد بلزار یوس فرستادند که بکشت ایشان بشتابد و خود نیز باعجله تمام اسلحه خویش را برداشته باخلال و بی نظمی کامل با دشمن مقابله کردند . اما بلزار یوس قبل از رسیدن قسم بطرس گرد و غباری را که در اثر سخت واز ایرانیها بلند شده بود از دور دیده و نسبت قوی شده بود و چون بشتاب و حمله آنها مشاهده بود . وقتی ایرانیها هجوم آوردند رومی ها توانستند در مقابل ایشان استقامت نمایند و بزودی منهدم گردیدند ایرانیها بمقابله آنها پرداخته بمجاد نفیر از ایشان را بقتل رسانیدند و بیرون بطرس را نیز بجنگ آوردند و اگر بلزار یوس و قشون او باعداد نرسیده بود تمام رومیان را کشته بودند زیرا در همین وقت بلزار یوس بحال واقعه رسید و گویا نیکه همراه او بودند بانیزه های بلند خویش بایر ایان جهور گردیده و آنها را مجبور بقب نشینی ساختند و صد و پنجاه نفر از آنها را بقتل رسانیدند . اما چون میدان برای تعاقب وسیع نبود بقیه ایرانیها بداخله حصار ها گریختند و جان سلامت دربریدند . بعد از آن همه رومیان باردوگاه بلزار یوس رفتند و ایرانیها در روز بعد بیرق بطرس را بعنوان غیبت جنگ بالای برجی برپا داشته چند عدد روده گاو و گوسفند از آن آویختند و با خیمه های تضر آمیز رومیانرا استهزا کردند اما از آن پس دیگر جرئت مقابله بادشمن رانداشتند و فقط از داخل حصارها شهر را محافظت می نمودند .

بلیزار یوس چون دید که شهر « نصیبین » فوق العاده مستحکم است و هیچگونه
 امیدی برای تسخیر آنجا ندارد بخیال افتاد که بطرف چلر حرکت کند و غفلتاً بخاک
 دشمن حمله آورد و از این رو خسارانی بایران وارد سازد . بدینصفت با کیمه سپاهیان
 خود حرکت نمود و پس از طی یکروز راه بقعه رسید که ایرانیان آنرا سیسورانون (۱)
 مینامند و علاوه بر جمعیت کثیر آنجا هشتصد نفر از سواران زبته ایرانی بسرکردگی
 یکی از بزرگان موسوم به « بسکام » (۲) نیز در آنجا ساخلو میباشند . رومیها
 دریای حصار اردو زده و بمحاصره قلعه برداختند ولی همینکه خواستند بپنج و باروها
 حمله کنند از دشمن شکست خورده و باتلفات زیاد عقب نشستند زیرا دیوار قلعه
 فوق العاده محکم بود و ایرانیها نیز باشجاعت و رشادی زائدالوصف از آن مدافعه میکردند
 باینجهت بلیزار یوس کلیه صاحبان را جمع کرد و ایشان گفت در نتیجه تجاری
 که ما از جنگ های عنیده بدست آورده ایم امروز میتوانیم عقبیت کارها را پیش بینی
 کرده و هر وقت در محل خطر واقعی واقع شویم راه و روسینه نجات خود را پیدا کنیم ،
 شما خود میدانید که هیچ خبط و اشتباهی بالاتر از آن نیست که فشونی در سر زمین
 دشمن به ترک تزی و جولان پردازد در صورتی که قلاع مستحکم و مردان جنگی بسیار
 در پس و پیش آن آماده کارزار باشند . امروز وضع و حال ما عیناً بهمین منوال
 است زیرا اگر بخواهیم به پیشرفت خود ادامه دهیم قطعاً سانیان دشمن که در این قعه
 و در نصیبین ساخلو هستند مخفیانه ما را تعاقب کرده و باقلب احتمال در تقاطعی که
 برای ما صعب العبور و برای خودشان سهل و راحت است بر ما حمله خواهند آورد
 و اگر هم بر حسب اتفاق قشون دیگری از سمت مقابل با حمله نماید که در آن صورت
 مجبور خواهیم بود با هر دو بجنگیم و بدون شک دچار خسارات و تلفات فوق العاده خواهیم
 گردید . ضمناً لازم است این نکته را هم متذکر شوم که اگر اتفاقاً ما شکست خورده
 و مغلوب دشمن شویم دیگر هیچوجه راه فرار بخاک زود نخواهیم داشت و ناگزیر
 همگی در اینجا هلاک خواهیم گشت . باینجهت نباید در کار عجله و شتاب نمود و بی سبب

موجباًت هلاك و بدبختی خود را فراهم ساخت زیرا تهور و جسارت ابلهانه باعث هلاك شخص می گردد ولی احتیاط و تأمل همیشه او را بفلاح و رستگاری نائل میگرداند . بنابراین بعقیده من صلاح مادر آنستکه همین جا اردوزنه و تا این قلعه را متصرف نشویم قدمی جلوتر نرویم و درعین حال نیز «حارث» را بالشگریانش بسرزمین آشور بفرستیم زیرا اعراب در محاصره و حمله بشهر دستی ندارند و مهارت و جلاله کی ایشان در نهب و غارت بلاد میباشد و ضمناً جمعی از سربازان نخچه خود را همراه آنها کنیم که اگر دشمن بآنها روی آورد آنها را آمانه کنار سازند و در صورت ضرورت نیز ایشان را بنزد ما مراجعت دهند . بعد از آن وقتی بخواست خداوند قلعه را گشودیم با تمامی لشکریان خود از دجله عبور خواهیم کرد در صورتیکه از حمله دشمن بیم و تشویش نداشته و از اوضاع آشورینها نیز کاملاً مطلع خواهیم بود .

حضار همگی این اظهارات را قبول و تصدیق کردند و بیزاریوس فورا مشغول اجرای نقشه خود گردید یعنی «حارث» را مأمور ساخت که باقیون خود بخاک آشور حمله نماید و هزار و دویست نفر از سربازان زینه رومی را نیز بسرکردگی دو صاحب منصب موسوم به ترازان (۱) و یوحنا مشهور به مرغور همراه وی نمود و بآنها امر کرد که در همه کار مصطیع رأی و فرمان «حارث» باشد . ضمناً بخود حارث دستور داد که بهر جا میرسد بقتل و غارت پردازد و اطلاعات کامل راجع بقوای جنگی آشورینها بدست آورده و بارتو مراجعت نماید . بنابراین «حارث» و همراهانش از دجله گذشته و وارد خاک آشور گردیدند و بزودی اراضی حاصلخیز و نروتمند آنجا را که مدتها از دستبرد و غارت مصون مانده بود بیاد چنول و یغما گرفتند و در آنک مدتی ثنائیم بسیار از آنجا جمع کردند . مقارن این حال «لیزاریوس» نیز چند از ایرانیان را اسیر ساخت و بوسیله ایشان مطلع گردید که آذوقه قلعه تمام شده است و مردم آنجا بیضیقه و تنگی افتاده اند زیرا عادت اهالی دارا و نصیبین که آذوقه یکساله خود را در انبارهای عمومی ذخیره میکنند مابین ساکنین این قلعه مرسوم است و در این موقع که دشمن ضمناً بر آنها حمله آورده بود همگی بنزدین حصار پناهده شده و چون ذخیره آذوقه نداشتند به تنگی

و عسرت شدید گرفتار گردیده بودند . وقتی بلیزار یوس از این قضیه مطلع شد شخصی موسوم به « ژرژ » (۱) را که مردی زیرک و هوشیار و مجرب اسراروی بود بقلعه فرستاد تا شاید مردم آنجا را وادار به تسلیم کرده و قلعه را بتصرف درآورد . اتفاقاً « ژرژ » در اجرای این مقصود کامیابی حاصل کرد و پس از مذاکرات طولانی مردم را بوعده و نوبت بسیار حاضر نمود که برای حفظ جان خود تأمین گرفته و قلعه را تسلیم رومیان نمایند . بدین ترتیب بلیزار یوس « سیسورانون » را منصرف گشت و اهالی آنجا را که عموماً مسیحی و از نژاد رومی بودند آزاد و مستخلص ساخت ولی سر بازان ساختوی ایرانی را با اتفاق « بلسکام » سرکرده ایشان به « یزاتسوم » فرستاد و بعد حصار محکم قلعه را خراب و منهدم کرد . بعضی امیرا طور ایرانیان مزبور را با یغالی فرستاد که در آنجا با « گوت » ها بجنگند . این بود شرح وقایع مربوط بقلعه « سیسورانون » . اما « حارث » از ترس آنکه مبادا رومیان غنائم جنگی او را از او بستانند نخواست بازروی ایشان مراجعت نماید و باین جهت جمعی از همراهان خود را بعنوان تفتیش و تجسس نواحی اطراف فرستاده و محرمانه بایشان دستور داد که هر چه زودتر مراجعت نمایند و خبر بیاورند که قشون دشمن مشغول عبور از رودخانه میباشد . ضمناً به « ترازان » و بوحنا سفارش کرد که از راه دیگر بخاک روم برگردند و ایشان نیز در عوض آنکه به نزد بلیزار یوس مراجعت نمایند در امانداد ساحل فرات حرکت کرده و بالاخره بشهر « تئودوسیوپولس » رسیدند . از طرف دیگر بلیزار یوس و بقیه قشون روم چون خبری از « حارث » و همراهان وی نپسندید بی نهایت متوحش و هراسان گردیده و سوا خطی شدید بر ایشان مسولیتند . بعلاوه چون محاصره و تصرف قلعه مدت عده ای بطول انجامیده بود اغلب سربازان مبتلا به تب و بیماری سختی گردیدند زیرا آن قسمت از خاک بسیار سپری که در تصرف ایرانیان است هوایی فوق العاده گرم و ختمت دارد و رومیها که بچشم آّب و هوا معتاد نیستند از این گرمی فصل تابستان مریش شده و یک نلک عده ایسان مشرف بموت گردیده بود . بنا بر این تمامی قشون انبیاقی دانسته که هر چه زودتر بوطن خویش معودت نمایند و مخصوصاً رسی تاسنوس و « تئوکتیبوس » سرداران قوای ساختوی لبنان پیش از

دیگران در اینخصوص تأکید می نمودند زیرا چون فصل مقدس اعراب سپری شده بود میترسیدند حملات ایشان بمتصرفات روم شروع شود. باین جهت هر دو مکرر از بلزاریوس تقاضا نمودند که اجازه مراجعت بایشان بنهد و میگفتند ما بیهوده در این جا توقف کرده ایم در صورتیکه «المنذر» لبنان و شامات را عرصه تاخت و تا خود فرار داده و به نهب و غارت آنجا پرداخته است.

بلزاریوس ناگزیر صاحبنصبان را جمع کرده مجلس مشاوره تشکیل داد و در حینیکه هر یک از حضار رای و عقیده اظهار میداشتند یوحنا پسر «نیستاس» (۱) برخاست و چنین گفت: ای سردار رشید دلاور، عقیده من آنستکه تا بامروز سرداری بعقل و کفایت و شجاعت تو ظهور نکرده است و بهترین دلیل آن اینکه آوازه شهرت تو نه تنها در میان رومیان بلکه در بین سایر اقوام و ملل عالم نیز شایع و مشهور می باشد.

حال اگر در موقع سختی و تنگی که آیندهای ما کم کم مبطل بیاس شده است بتوانی ما را زنده و سالم بچاک روم معاودت کنی شهرت و معروفیت خود را الی الابد محفوظ نگاه خواهی داشت زیرا قشون امروز در عقیقه افنده است و وضع و موقع آن در نهایت سختی میباشد چنانکه یک تامل حقیقت امر بر تو مکشوف می شود: اعراب وعده کثیری از مردان زبده قشون ما از دجنه گذشته اند و با امروز هیچگونه خبری از ایشان نرسیده و کسی نمیداند که چه بر سر آنها آمده است. «المنذر» الساعه در وسط خاک قبیضه ساخت و تاز و جاول مشغول است و سرداران در صدد مراجعت بمقر ماموریت خوش میباشند. از کسانی هم که در این جا باقی مانده اند قسمت اعظمشان مریض و بیمارند و آنهایی که بابت از مرضی برستازی کرده و ایشانرا بچاک روم برسانند عده شان بمراتب کمتر از خود مرضی میباشد. باین حال اگر ترجیح توقف باین موقع مراجعت از این جا قشون دسمن برسد و بر ما حمله نماید یقیناً بشرف از ما جان بدر خواهد برد که شرح واقعه را باهائی در آنجا خبر دهد. اما پیش رفتن بجلوزیز بقدری بیمورد و غیر عملی است که حتی گفتگو و بحث در باره آن هم خارج از موضوع میباشد. باین تا هنوز راه امینی پائی است صلاح در آنستکه بنشیند عتلا به کتیبه و آنرا بموقع اجرا بکنار به از راه و ذی اسن در حین محاضرات سخنی میشود اگر فکر سلامتی

و نجات خود را فراموش نموده و در صدد مقاومت با دشمن باشد که او را جز یجنون و سبک مغزی حمل نتوان کرد. « پس از خاتمه بیانات یوحنا حنبار متفقاً قول او را تصدیق نموده و همه یکصد از بلزاریوس تقاضا کردند که هر چه زودتر مراجعت نمایند. باین جهت « بلزاریوس » بیمارانش را در آراپها جادانه و آنها را پیش پیش فرستاد و خود با بقیه قشون از عقب روانه گردید و وقتی وارد خاک روم شد از قضیه « حارث » و خنده او کاملاً مستحضر گشت ولی چون بعد از آن دیگر هیچوقت او را ندید نتوانست کیفر و مجازات او را در کنارش بگذارد. بدین ترتیب قشون کشتی رومیان بخاک ایران خاتمه پذیرفت.

اما خسرو پس از آنکه شهر « بترا » را متصرف گردید از حمله « بلزاریوس » بایران و واقعه « نصیبین » و تسخیر قلعه « سیسورائون » و همچنین از عنایات قشون حارث در آنطرف دجله مستحضر گشت و باین جهت ساخلوئی در « بترا » گذاشته و خود با بقیه قشون و اسرای رومی بملکت ایران مراجعت نمود. این بود تفصیل وقایع قشون کشتی خسرو بخاک روم. پس از آن بلزاریوس از طرف امیرانطور احضار شده به « بیزانتیوم » رفت و زمامتار را در آنجا بسربرد.

- ۲۰ -

در اوایل بهار خسرو بالشگری جرار حرکت کرده از ساحل راست فرات گذشت و برای بار سوم بخاک روم حمله نمود (سنه ۵۴۲ میلادی). وقتی که اندیدوس که گاهن شهر « سرگیوبولیس » از آمدن قشون ایران مطلع گردید از ترس جان خودش و امنیت شهر مضطرب و نگران شد زیرا نتوانسته بود قراردادی را که سابقاً با خسرو بسته بود در سر موقع بنام رساند (۱). بنابراین باردوی دشمن شافت و در حضور خسرو بخاک افتاده با تضرع و الحاح درخواست عفو و بخشش کرد و گفت من هرگز در عمر خود صاحب یکدینار بول نبوده‌ام ولی برای آنکه اهالی « سورا » را از قید اسارت نجات دهم با تو آن قرارداد را بستم و بعد از آن هر چه از زو ستینین تقاضا نمودم که در این خصوص کمک و مساعدتی نماید مفید نیفتاد. خسرو اعتنائی با اظهارات وی نکرده او را

(۱) رجوع شود به فصل بیجم کتاب دوم

بزند آن انداخت و با عذاب و شکنجه بسیار دو مقابل و جیبی را که در فرار داد معین شده بود از او مطالبه میکرد . عاقبت « کاندیدوس » از وی استعفا کرد که مأمورینی بشهر فرستاده و خزائن معبد آنجا را بیاورد . خسرو تقاضای او را پذیرفت و چند نفر از سپاهیان خود را با اتفاق همراهان « کاندیدوس » بشهر فرستاد و اهالی آنها را داخل شهر نمودند و بسیاری از خزائن خود را بآنها تسلیم کردند لیکن خسرو بآن مقدار کنجیه اکتفا نمود و مبالغه نکند دیگری در ازای عسارت مطالبه میکرد . باینجهت چند نفر را مأمور ساخت که با اسم جمع آوری پول از اهالی شهر بروند ولی در معنی آنها را مأمور نموده بود که شهر را متصرف گردند اما از آنجا که مقدر نشده بود « سرگیوبولیس » بدست ایرانیها بیفتد یکی از اعراب مسیحی موسوم به « آمبروس » (۱) که از تابعین « المنتر » بود شبانه پیاپی حصار شهر آمده اهالی را از نقشه ایرانیها مستحضر ساخت و بآنها سفارش کرد که بهیچوجه فرستادگان خسرو را بداخل حصار راه ندهند . بدین ترتیب مأمورین خسرو بدون آنکه موفق بانجام کاری گردند به نزد خسرو مراجعت نموده شرح واقعه را بعرض او رسانیدند . خسرو از شنیدن این خبر غضبناک و خشمگین شد و مصمم گرفت که شهر را متصرف گردد و باینجهت شش هزار نفر از لشکریان خود را مأمور ساخت که آنجا را محاصره کرده و بحصارها حمله نمایند . قشون مزبور پیاپی دیوار آمده شروع بعملیات نمودند و اهالی ترا ابتدا با کمان رشادت از خود منافع مینمودند ولی چون بیش از دو سبت نفر سرباز با خود نداشتند بالاخره از مقاومت عاجز شده و مصمم گردیدند که شهر را تسلیم دشمن کنند . در اینموقع دوباره « آمبروس » شبانه پیاپی حصار آمده باهالی خبر داد که ایرانیها بواسطه بی آبی در سختی و مضیقه هستند و تا دو روز دیگر دست از محاصره شهر خواهند کشید . بدینجهت اهالی بمقاومت و بافشاری خود ادامه داده و حاضر بتسلیم نگردیدند و ایرانیها نیز از فرط تشنگی مجبور بعقب نشینی شده و به نزد خسرو مراجعت کردند . بعد از این واقعه خسرو باز « کاندیدوس » را رها نکرد زیرا مطابق سندی که سبرده بود چون از عهده انجام تعهدات خویش نموانسته بود برآید لهذا دیگر نمی توانست بمقام کاهنی شهر باقی بماند . این بود شرح وقایعی که در « سرگیوبولیس » اتفاق افتاد .

وقتی خسرو بسرزمین «کوسازن» یا «فراثیه» رسید دیگر به نهب و غارت بلاد و تسخیر قلاع نپرداخت زیرا چنانکه در فصول گذشته شرح دادیم سابقاً در این مملکت بناخت و تاز آمده و تاشامات را بیاد چیاول و غارت گرفته بود. ایندقمه تصمیم او این بود که مستقیماً بفسطین حمله نماید و خزائن بیشمار اورشلیم را بیغما ببرد چونکه شنیده بود فسطین سرزمینی حاصلخیز است و مردمانی متمول دارد و بملازمه فثون رومی ساخلوی آنجا بهیچوجه در صدد مقابله بادشمن و جلوگیری او نیستند و همه در قلعه‌ها پناهنده شده و جز خیال سلامت و رهائی از خطر در فکر دیگری نمی‌باشند. اما «ژوستین» چون از فثون کشی ایرانی‌ها مطلع گردید دوباره «پلیزازیوس» را مأمور جلوگیری آنها نمود. پلیزازیوس بنون آنکه فثونی همراه داشته باشد سوار اسبهای بجایاری دوشی شده بمحله تمام خود را به «فراثیه» رسانید و در آنجا «ژوستوس» (۱) برادرزاده امپراطور و پوزر که فرزند شهر «هیرابولیس» پناه آورده بودند همبکه خبر آمدن او را شنیدند مکتوبی بمضمون ذیل نوشته نزد وی فرستادند: البته شنیده که خسرو مجدداً بالشگری جراز بفتاک روم حمله نموده است لیکن هنوز مقصد او معلوم نیست و آنچه ما شنیده‌ایم اینست که بهیچیک از بلاد سر راه خرداسیسی نرسیده و فقط با عجله بمطرف جلو پیش می‌آید. حال تو اگر می‌توانی هر چه زودتر خود را با ما برسان که هم از خطر دشمن مصون باشی و هم در حفظ و حراست هیرابولیس با ما مساعدت کنی.

پلیزازیوس با این پیشنهاد موافقت ننمود و بگردد به سپهر اوزرویز (۲) واقع در ساسانی فرات رفته در آنجا اردو زد و بجمع آردی فثون خود پرداخت و ضمناً در جواب مکتوب صاحب‌نصیان هیرابولیس چنین بیغام داد: اگر خسرو بتصد حمله بسایر اقواء حرکت کرده و نگاری برومان ندانسه باشد پیشهاد شما مقرون به صلاح خواهد بود و امنیت و فراغت ما را تامین خواهد کرد زیرا کسی که می‌تواند پیدغدغه و تشوش بتسایش و راحت زیست کند اگر بی‌جهت خود را بمخاطره بندد از برخلاف آئین عتق و دانش رفتار نموده و خود را بسفاهت و دیوانگی منسوب ساخته است. لیکن اگر قصد خسرو آنستکه از اینجا گذشته و بیحکمی دیگر از متصرفات روم که ساخلو

و ننگه‌بان کافی ندارد چنه نماید در آن صورت یقین داشته باشید که مردن بشجاعت و نیکنامی بهتر از گریز از جنگ میباشد زیرا چنین کاری را جز بخیانت نمیتوان تعبیر کرد .
 بنابراین این تمام شما با عجله خود را به « اوروپوم » برسانید تا در اینجا سپاهیان خوش را گرد آورده و یاری خداوند بمقابله دشمن برویم . « وقتی صاحب منصبان « هیراپولیس » این بیغام را شنیدند جرئت و شجاعتی تازه گرفته « ژوستوس » را با عهده سر باز بمحافظت شهر گذاشتند و خود باقیه قشون به « اوروپوم » رفتند .

- ۲۱ -

وقتی خسرو شنید که « بلیزار یوس » با تمامی قشون روم در « اوروپوم » اردو زده است از ادامه یش رقت خود منصرف گردید و یکی از دیران سنطتی را موسوم به « آباندان » (۱) که بجزم و دوراندیشی معروف بود نزد بلیزار یوس فرستاد تا بوی اعتراض نماید که چرا ز رستین رسولان خود را برای انعقاد معاهده صالح فرستاده است ولی ضمناً دستور داد که در احزان « بلیزار یوس » مطالعه و دقت نماید و درجه لیاقت و کاردانی و میزان قوا و استعداد او را بسنجد . بلیزار یوس چون از آمدن رسول خسرو خبر یافت بمیری اندیشید و خود شخصاً یا ششصد نفر از سرهزبان زبده و قوی همکن رومی در مسافتی دور از اردو مشغول شکار گردید و به « دیورن » (۲) رئیس فوج قراولان و « ادولیوس » (۳) پسر « آکاسوس » (۴) نیز دستور داد که با هزار نفر سوار از رود فرات گذشته در آنطرف ساحل اردو بزنند و چنین وانمود کنند که مخصوصاً برای حراست ساحل در آنجا اقامت نموده اند تا هر وقت قشون دشمن بخواهد از فرات عبور کند از حرکت آن معانعت نمایند . « ادولیوس » اصلاً ارمنی بود و در قصر سلطنتی سمت مستشاری مخصوص داشت و در آنوقت پسر کردگی یکدسته از قشون ارمنی به بین النهرین آمده بود . « بلیزار یوس » همینکه شنید آباندان بحوالی اردو رسیده است چاندی برافراشت و بدون آنکه اسباب و اذایه در آن قرار دهد خود بشپالی در آن نشست و قشون خود را برتیب ذیل تقسیم نمود : در دوطرف جادر جنگیان « تراکی » و « ایبری » و « گوت » رشت سر آنها

«واندلها» و «افریقاییها» قرار گرفته وصف آنها تا مسافت بییدی امتداد مییافت زیرا بجای آنکه در يك نقطه متوقف گردند همه دائماً در حرکت بودند و اصلاً توجهی بآمدن رسول خسرو نداشتند. هیچیک از جنگیان مزبور غیر از پیراهن و شنوار خود که گهربندی بر روی آن بسته بودند جامه دیگری نپوشیده و هر کدام شلاقی در یکدست و شمشیر یا تبر زینی در دست دیگر گرفته بودند و مثل آن بود که جنگی آماده شکار هستند و بهیچ چیز دیگر اعتنائی ندارند.

بالاخره «اباندن» بحضور بلزار یوس آمده گفت چون رومیان مقررات عهدنامه سابق را بموقع اجرا نگذاشته و سفیر خود را بدربار ایران نفرستاده اند خسرو ناگزیر از جنگ شده و پاسبان خود بخاک روم حمله آورده است. بلزار یوس بدون آنکه از آمدن لشکر جرار خسرو نگرانی و اضطرابی از خود نشان دهد خنده کرده گفت «این طریقی را که خسرو در پیش گرفته است برخلاف رفتار تمام مردم میباشد زیرا همه کس وقتی با همسایگان خود منازعه وجدالی پیدا میکنند ابتدا بایشان داخل مذاکره شده و اگر از راه صلح و مسالمت نتوانستند کاری از پیش ببرند و بمقصود خویش برسند آنوقت شروع بجنگ مینمایند لیکن خسرو اول ناقص مملکت روم آمده و بعد بنشهاد عصابالجه میدهد» بعد از آن «بلزار یوس» سفیر ایران را مرخص کرد.

«اباندن» چون به نزد خسرو مراجعت نمود باو توصیه کرد که یا کمال شتاب و توجه بایران برگردد زیرا ممکنست علاوه بر آنکه بلزار یوس شخصاً از حیث عقل و شجاعت سرآمد تمام سرداران است و قشون او نیز در نظم و ترتیب بی نظیر میباشد در این مجادله حال و وضع طرفین یکسان و مساوی نیست و فرق بین آنها اینست که اگر خسرو فاجح شود فقط بر یکی از بندهگان قیصر غلبه نموده است و اگر هم بر حسب تعادف مغلوب گردد باعث رسوائی ملت و ملت خود خواهد شد. از این گذشته هرگاه رومیان شکست بخورند باسانی در قلاع و استحکامات مملکت خود پناهنده شده خویشان را نجات خواهند داد در صورتیکه ایرانیها اگر مغلوب شوند همه بهلاکت رسیده و یکی از آنان نیز جان بدر نخواهد برد. خسرو با این دلایل متقاعد شد و خواست بمملکت خویش برگردد لیکن برای انجام این مقصود خود را با اشکال و محظور بزرگی مواجه میدید بدینمعنی که تصور میکرد قشون دشمن معبر

فرات را تصرف نموده است و بواسطه تمام شدن آذوقه مراجعت از راه اولیه هم غیر ممکن میباشد چونکه نواحی بین راه تماماً بایر و خالی از سکنه بوده و هیچوجه خوراک و سایر لوازم در آن یافت نمیشد. خسرو بعد از دقت و مطالعه بسیار بالاخره مصلحت در آن دید که خطر جنگ را تحمل کرده و از معبر فرات بگذرد و خط سیر خود را در نواحی خصب و حاصلخیز آنطرف فرات قرار دهد. «بیزاریوس» بخوبی میدانست که صد هزار نفر از عهده جلوگیری خسرو برنخواهند آمد زیرا اولاً در چندین نقطه عبور از شط بوسیله قایق میسر میباشد و بلاوه عده قشون ایران بقدری زیاد است که رومیان جرأت جلوگیری و ممانعت ایشان را از گذشتن از فرات ندارند. همین جهت بود که ابتدا بیزاریوس به «دیوژن» و «انولیوس» دستور داد که باتفاق سربازان خود و هزار نفر سوار دیگر برای متوحش ساختن خسرو در ساحل فرات حرکت نمایند لیکن پس از آنکه بدین طریق موفق بترسانیدن ایرانیها شدخودش متوحش گردید که مبادا مانعی در راه مراجعت خسرو از خاک روم ایجاد شده و طرفین مجبور بجنگ و مبارزه شوند زیرا بیزاریوس بیرون کردن خسرو و سباه یحسب او را از سرزمین روم بیرون جانش و خونریزی فتح و مغنیریت بزرگی برای خود میدانست و باینجهت به «دیوژن» و «انولیوس» فرمان داد که هیچگونه اقدامی در جلوگیری از ایرانیان بعمل نیآورده و ساکت و آرام در جای خود قرار گیرند.

بنابراین خسرو بسرعت جبری بر روی فرات ساخته و بدون فوت وقت باتمامی قشون خویش از آن گذشت زیرا ایرانیها تماماً در موقع حرکت قلابهای آهنی مخصوصی همراه خویش بر میدارند و در حین ضرورت قطعات تیر و تخته را با آنها بهم متصل ساخته و یکقسم بل موثقی با آن ترتیب میدهند و بدین جهت میتوانند بدون هیچ زحمت و اشکالی از روی تمام رودخانهها عبور کنند. همیشه خسرو بساحل مقابل رسید قاصدی بنزد «بیزاریوس» فرستاده بتمام داد که من از راه لطف و مهربانی شما قشون خود را از خاک روم برده و محل انتظار دارم که رسولان شما عرصه زودتر بحضور من بیایند. «بیزاریوس» نیز با کلبه قشون رومی از فرات گذشت و نمایندگانی از جانب خود بنزد خسرو گسیل داشت. قاصدان متبور چون بحضور شاهنشاه ایران رسیدند از مراجعت او اظهار شکر و امتنان کرده او را بقوت و مردانگی ستودند و قول دادند که

عنقریب سفرای امپراطور برای عقد مصالحه و اجرای مقررات عهدنامه سابق بحضور وی بیایند و ضمناً از وی تقاضا نمودند که درحین مسافرت خود در خاک روم با رومیان بطریق دوستی رفتار نماید و آسیب و خسارتی بایشان وارد نسازد خسرو وعده داد که تقاضای ایشان را خواهد پذیرفت ولی مشروط بر آنکه رومیان یک نفر از رجال معتبر خود را بعنوان گروی نزد وی فرستند تا خود را در اجرای معاهداتی که بسته اند منظم بدانند. قاصدان بزودی مراجعت کرده نتیجه مذاکرات خود را با خسرو و عرض بلیزاریوس رسانیدند و او هم بلافاصله بشهر «ادسا» رفته «یوحنا» پسر «باسیلیوس» را که از حیث تمول و اصالت خانوادگی مشهورترین اهالی آن شهر بود علی رغم میل خود بنزد خسرو فرستاد. در اینوقت رومیان متفقاً شروع بتجدید و تجلیل بلیزاریوس نمودند و این کار وی در نظر ایشان از اسیر ساختن «کنیمر» و «ویسی کیس» رؤسای قبایل «گوت» و آوردن آنها به «بیزانتیوم» مهمتر و باشکوه تر جلوه کرده بود و واقعاً بلیزاریوس در این موقع مستحق هرگونه اعظام و تکریم شایانی بود زیرا درحینیکه خسرو با سپاهی بیکران بقلب مملکت روم حمله آورده و تمام اهالی از ترس و وحشت بمان های خود گریخته بودند این سردار دلاور بتنبهائی از (بیزانتیوم) آمده عده قلیلی را در اطراف خود جمع نمود و در مقابل شاهنشاه ایران اردو زد و بالتسبیح خسرو یا ازیم مشکوک بودن مقررات جنگ یا از ترس شجاعت و دلیری آن سردار و یا در اثر فریب خوردن و استیفاء کردن از ادامه پیشرفت خود متصرف شد و در حقیقت فرار اختیار نمود.

اما خسرو بدون آنکه اعتنائی بقول و وعده خویش نماید شهر «کالینیکوس» (۱) را که در آنموقع بدون ساختن و محافظت بود تسخیر نمود. تفصیل این واقعه آنکه چون قسمتی از حصار شهر سست و قریب بانهدام شده بود رومیان آنرا خراب کرده و مشغول تجدید ساختن آن بودند و در حینیکه قسمت های خراب شده هنوز ساخته نشده بود شنیدند که قشون دشمن بدانشجویی رسیده است. لاین جهت اهالی باکمال شتاب خزائن شهر را در نقاط دور دست مخفی داشته و اغلباً در قلعه های مستحکم خود پناه گرفتند و فقط عده از دهاقین و مردمان معمولی در جای خود باقی ماندند. خسرو

چون بشهر رسید مرثم بی پناه را اسیر نمود و عمارات را ویران ساخت و همینکه «یوحنا» بعنوان گروهی نزد وی آمد شهر را تخلیه نموده بجانب سلکت خود رهسپار شد. آرامنه که تسلیم خسرو شده بودند از رومیان تامین گرفته و باتفاق «باساکس» به «یوانیتوم» رفتند. این بود تفصیل وقایع قشون کشی سویم خسرو بر زمین رومیان. اما بنیزاریوس از طرف امراطور به «یوزانیتوم» احضار شد که چون اوضاع ایتالی در آنوقت معشوش گردیده بود برای تصفیه امور آنجا بمنسوب بود.

- ۲۲ -

خسرو از خاک آشور مراجعت کرده باذر بایگان درست شمال رفت و قصد داشت که از راه ارمنستان بخاک روم حمله نماید. آشکده بزرگ ایرانیان در آذربایجان واقع است و مجوسان آتش آنرا دائماً شله ور نگاهداشته و مراسم منهی بسیاری در گرد آن بجا میاورند که از آنجمله است استشاره و استعلام از غیبگوی آنجا درباره امور و مسائل مهمه. این همان آتشی است که رومیان قدیم با اسم وستیا (۱) آنرا عبادت و پرستش مینمودند. در آذربایجان شخصی از «یوزانیتوم» بشرد خسرو آمده و باو خبر داد که عنقریب «کونستانتیانوس» (۲) و «سرگیوس» (۳) بعنوان سفارت نزد وی خواهند آمد که ترتیب انعقاد مصالحه را باو بدهند. اشخاص مذکور هر دو مردانی زرنگ و لایق و در حرف زدن و رزیده و سرآمد بودند و خسرو بانتظار آمدن ایشان مدتی ساکت نشست. لیکن در طول مسافرت «کونستانتیانوس» مریض گردید و حرکت سفرا بتعویق افتاد و ضمناً نیز مرض جانعون در میان ایرانیها سرایت یافت. باینجهت باید که در آنوقت فرمانده قشون ارمنستان ایران بود بایدستور شاهنشاه کشیش مسیحیان شهر دویوس (۴) را نزد «والریانوس» سردار ارمنستان فرستاد که او را به سبب تأخیر حرکت سفرا نکوهش و ملامت کرده و ضمناً رومیانرا با کمال ستاب و اذار بعقد مصالحه نماید. کشیش مربر به اتفاق برادر خود یارمنستان رفته و به «والریانوس» گفت که من مسیحی هستم و با رومیان همراهی و مساعدت کامل دارم و در عین حال خسرو نیز همیشه حرف

های مرا شنیده و در هرکاری بشورت من رفتار مینماید ، بنا براین اگر سفرای روم باتفاق من بایران بیایند یا کمال سهولت خواهند توانست معاهده صلح را مطابق رضایت طرفین منعقد سازند . کشیش بدینطریق با « والریانوس » گفتگو نمود لیکن برادر او در خفا بوی گفت که خسرو عیال در عسرت و تنگی شدید می باشد زیرا پسرش بر عثبه او رأیت ضعیف افراشته و خیال سلطنت دارد و خود او نیز با تمامی قشون ایران گرفتار طاعون گردیده است و باین جهت است که می خواهد هر چه زودتر با رومیان عقد صلح بینند . « والریانوس » چون این خبر را شنید فوراً کشیش را مرخص نمود و وعده داد که هر چه زودتر سفرای روم را بحضور خسرو بفرستد لیکن در همانموقع وقایعی را که از برادر کشیش شنیده بود با امپراطور پیغام داد . امپراطور نیز بخیال استفاده از موقع افتاده و به « والریانوس » و « مارتیتوس » و سایر سرداران فرمانداد که هر چه زودتر منفقاً بخاص دشمن حمله نمایند زیرا میدانست که از قشون ایران کسی درحوالی سرحدات باقی نمانده است که از هجوم آنها جلوگیری کنند . وقتی سرداران فرمان امپراطور را شنیدند فوراً همگی با سپاهیان عازم ارمنستان گردیده و در آنجا اجتماع نمودند .

کمی قبل از اینوقایع خسرو از ترس طاعون یا کبیه قشون خود از آذربایگان خارج شده و بسر زمین آشور رفته بود زیرا مرض هنوز بخاصجا سرایت نکرده بود . بنا براین « والریانوس » با سپاهیان خویش در مجاورت شهر « تئودوزیوپولیس » از دوزده و نرسس « سردار مشرق بافلاق » (۱) « ایلدبگر » (۲) و « تئوکستیس » بقلعه سیتاریزون (۳) آمده و در آنجا اردو زدند . این قلعه بقدر چهار روز مسافت تا شهر « تئودوزیوپولیس » فاصله دارد و بزودی بطرس . و « ادولیوس » و عده دیگر از سران سیاه نیز در آنجا به « مارتیتوس » و همراهان وی پیوستند . فرماندهی قشون این ناحیه یا اسحق برادر نرسس بود و فیلموث (۳) و پروس (۴) نیز با سپاهیان خود آمده در آنجا اردو زدند « ژوستوس » برادرزاده امپراطور و « برانیوس » (۵) و « یوحنا » پسر « نیتاس » و همجنین « دومنتیولوس » (۶) و « یوحنا » معروف به « برخور » در ناحیه موسوم به « فیزون » (۷) که درحوالی (مارتیروپولیس)

(۱) Idiger (۲) Citarizon (۳) Philemouth (۴) Beros

(۵) Peranius (۶) Domentiolus (۷) Phison

واقع است اردو زده بودند . بدین ترتیب کنبه سران و سرداران رومی بالشگریان خود گردآمدند و شمشیره مجموع قشون ایشان بسی هزار نفر بالغ میگردد بدلیکن لشکر مزبور تماماً در یک نقطه مجتمع نشده و مجلس شورای عامی برای کشیدن نقشه و تعیین خط مشی خود نداشتند بلکه سرداران بوسیله قاصد از رأی و نظریه همدیگر استفسار مینمودند و در خصوص طریقته حمله و تهاجم باهم مشورت می کردند . در این اثنا « پطرس » غفناً بدون آنکه کسی را از مقصود خود مطلع سازد با قشون خویش بخاک دشمن حمله برد و روز بعد چون خبر حرکت وی به « فیلموس » و « بروس » رسید آنها هم در پی او رفتند و بزودی « مارتینوس » و « وائریانوس » نیز از قضیه مطلع گردیده و با سپاهیان خود بایشان ملحق شدند . طولی نکشید که تمام سرداران در خاک دشمن بهم رسیدند غیر از « ژوستوس » که در مسافتی دور از سایرین اردو زده و دیرتر از همه از موضوع حمله ایشان مطلع گردید ولی بالاخره او هم از همان نقطه که اقامت داشت وارد سرزمین ایرانیان گشت منتهی نتوانست بسایرین ملحق شود . بدین ترتیب سرداران رومی متفقاً بسمت « دویوس » حرکت نموده و درین راه به آسیبی بخاک ایرانیان وارد آورند و نه جانی را غارت نمودند .

- ۵۳ -

« دویوس » ناحیه فوق العاده با صفا و حاصلخیز است و مخصوصاً آبی فراوان و هوایی سالم دارد و فاصله آن تا شهر « تئودوزیوپولیس » بقدر هشت روزه راه میباشد . در این ناحیه دشت های وسیع برای سواری و قراء و قصبات بزرگ و بر جمعیت در نزدیکی هم واقع شده و عدت زیادی تجار در اینجا سوداگری مشغولند زیرا اعمال التجاره از هندوستان و نواحی مجاور « ایری » و کنیه ایالات ایران و حتی از متصرفات روم بدانجا آمده و معاملات تجارتی عمده در آنجا صورت میگیرد . استقف مسیحیان در آن ایالت بزبان یونانی کاتولیکوس نامیده میشود زیرا وی بشبهاتی ریاست امور روحانی تمام آن نواحی را عهده دار می باشد . در صدویست « استاد » فاصله تا شهر « دویوس » کوه مرتفع صعب العبوری بنامه های سر اشیب قرار گرفته و در اراضی کوهستانی اینجا نیز قصبه کوچکی واقع است موسوم به « انکون » (۱) . « نابد » چون خبر

حمله رومیان را شنید فوراً با سپاهیان خود بقصبه مزبور پشاهنده شد و باطمینان استحکام موقع آنجا در آنجا متوقف گردید. قصبه « آنکلون » در انتهای کوه واقع شده و قلعه مستحکم نیز دارد که بهمان اسم قصبه نامیده میشود و در سرایشی دامنه کوه قرار گرفته است. « نابد » برای آنکه راه عبور بقصبه را مسدود سازد مدخل آنجا را بوسیله قطعات بزرگ سنگ و آرا به سد نمود و بعد خندق عمیقی نیز در پهنای آن حفر کرده و قشون خود را که جمعا بالغ بچهار هزار نفر میشد در پهنای آن بکین گماشت. مقارن همین وقت رومیان بمحلی که بقصبه « آنکلون » بقدری که روز فاصله داشت رسیده و در آنجا یکی از ایرانیها را که بچاسوسی مبرفت دستگیر نمودند و راجع بمحل اقامت « نابد » از وی استفسار کردند. ایرانی مزبور در جواب گفت که « نابد » با تمامی قشون خویش از « آنکلون » حرکت کرده و بنقطه نامعلوم دیگری رفته است. « نرسس » چون این خبر را شنید بی نهایت غضبناک گشت و شروع بسلامت و سرزنش رفقای خود کرد که چرا در حرکت تأخیر نموده بودند و سایرین نیز هر کدام گناه را بگردن یکدیگر انداخته و بهم پرخاش کرده و بدگویی میکردند. در نتیجه همگی از فکر حمله و جنگ خارج شده و بدون آنکه احساس خطری برای خود نمایند بخیال غارت و جابون آنحوالی افتادند. طوفی نکشیدند که سربازان صفوف خود را شکسته و بحال اخلال و بی نظمی کامل در اطراف متفرق شدند و در این موقع دیگر هیچکس بفکر اطاعت اوامر صاحبانمعبان خود نبود و افراد قشون با بارخانه آمیخته و مثل آن بود که برای تصرف اموال غارتی موجودی میروند. همینکه باین وضع با نزدیکی قصبه « آنکلون » رسیدند جاسوسان آنها خبر آوردند که دشمن در قصبه است و مشغول سان دیدن سپاه خود میباشد. سرداران از شنیدن این خبر مات و مبهوت گردیدند و چون مخالف قشون و حیثیات خود میدانستند که با قشونی بدان بزرگی از راهی که آمده اند مراجعت کنند لاعلاج سپاهیان خود را تاحدی که ممکن بود مرتب کرده و آنها را بجهت تقسیم نمودند و بسمت دشمن حرکت کردند. « پطرس » در جناح راست و « والرینوس » در جناح چپ و « مارتینوس » در عقب لشکر قرار گرفته بودند و چون همگی با نزدیکی اقامتگاه دشمن آمدند در آنجا متوقف گردیدند زیرا اراضی آن نواحی کوهستانی و صعب العبور بود و بعلاوه رومیان

صفوف خود را بجهت تشکیل داده و باین جهت هنوز دچار اختلال و بی نظمی بودند. در این وقت ایرانیها در محل تنگی گرد آمده و بدون آنکه حرکتی نمایند بسجیدن قوای دشمن اشتغال داشتند زیرا «ناید» بایشان دستور داده بود که بهیچوجه آغاز جنگ نمایند و فقط وقتی از طرف دشمن شروع بحمله و تعرض شد آنها بمدافعه پردازند. ابتدا «نرسس» با جنگیان «اورلی» و رومی خود بجنگ دشمن رفته و پس از کساکش سختی بالاخره ایرانیها را منبزم و متواری ساخت. ایرانیان از مقابل دشمن گرفته بطرف قصبه هجوم آوردند و در موقع عبور از جاده ننگ و باریک قصبه عدّه زیادی از نفرات خودشانرا مجروح و مقتول ساختند. «نرسس» چون حال را چنین دید با قشون خود بنعاقب آنها پرداخت و بقیه قوای رومی نیز بامداد او آمد. در این وقت غفناً مردانی که در خندق کنار جاده مخفی بودند از کمين گاه خویش بیرون جسته عدّه زیادی از جنگیان «اورلی» را بقتل رسانیدند و ضربت سختی به پشانی خود «نرسس» زدند. نادر وی «اسحق» اورا با جراحت مهلکی که برداشته بود از میدان جنگ خارج ساخت و جزای کشید که در از همن جراحت بمرود زندگی گفت. رومیان در نتیجه این بیش آمد دچار اختلال و بی نظمی گردیدند و نادر نیز موقع را مغتنم شمردد با قشون خود برایشان حمله کرد و در تنگنای راه قصبه عدّه زیادی از ایشانرا بوسيله تیرهای خود بقتل رسانید و در اینواضع جنگیان «اورلی» که پیشانی قشون حرکت کرده و پوشش و مدافعی نداشتند بیش از همه تلفات دادند زیرا مردمان «اورلی» که خود ندارند و به جوشن و اسلحه دفاعی ایشان فقط عبارت از یک سیر و نیم تنه کلفتی است که قبل از ورود بمیدان جنگ آنها پوشیده و بر روی آن کمر می بستند. غلامان «اورلی» حتی اجازه حمل سیر هم ندارند مگر آنکه در جنگ رشادت و دلبری فوق العاده از خود بروز داده و از پادشاهان ایشان اجازه بدهند پس خود را با سیر محفوظ سازند.

رومیان در مقابل دشمن مقاومت نکرده و بگریز نهادند و اصلاً بفکر بیفانند که برای حفظ آبرو و حیثیت خود ایستادگی و مقابله بخرج دهند. اما ایرانیها

از ترس آنکه مبادا فرار رومیان باین طرز مفتضح از روی فریب و خنده بوده و خیال کمین نموده باشند ایشانرا فقط تا انتهای اراضی کوهستانی دنبال کرده و چون عده شان نسبت پندشمن خیلی کمتر بود جرئت نکردند که جلوتر بروند و در زمین مسطح باوی مقابله کنند. از طرف دیگر رومیها و مخصوصاً سرداران ایشان بتصور آنکه دشمن مشغول تعاقب آنهاست بدون توجه توقف در بگریز نهاده و برای آنکه زودتر از معرکه جان بدر برند با فریاد و تازیانه اسبهای خود را میرانند و از فرط اضطراب و تشویش خود وزره و سایر سلاح خویش را بزمین میافکنند زیرا جرئت صف آرائی و مقابله با ایرانیها را نداشتند و تمام امیدشان بقوت پای اسبانشان بود. باینجهت بتدری با حیوانات فشار آوردند که یکی از آنها هم جان به سلامت در نبرد و وقتی فرمان توقف داده شد همه آنها بزعمین افتاده و در حال هلاک گردیدند. اینواقعه از هر مصیبت دیگری که قبل از این برومیان وارد آمده بود سخت تر و هولناک تر بود زیرا عده کسیری از ایشان بهلاکت رسیدند و عده زیاد دیگری نیز بدست دشمن اسیر شدند. اسلحه و اسبان باری رومیان که بچنگ ایرانیها افتاد بتدری زیاد بود که میگویند دولت ایران از اثر آن مشغول تر از سابق شده. اندونیوس^۱ درحین فرار از نای قعه ای واقع در ارمنستان ایران بوسیله سنگی که یکی از اهالی قلعه بر سرش زد وفات یافت. اما قشون «ژوستوس» و «بیرانیوس» وارد نواحی اطراف «تارابون» (۱) شده و بس از نهب و غارت آنجا بلافاصله مراجعت کردند.

سال بعد خسرو پسر قباد در دفعه چهارم بخاکروم حمله کرد و قشون خود را بجانب بین النهرین برد (۵۴۴ میلادی). ایندفعه قشون کشی خسرو به برعلیه «ژوستین» بود و «برعلیه» شخص دیگری بلکه برعلیه خدای مسیحیان بود زیرا در قشون کشی او خود چون موفق به تسخیر شهر «ادسا» نگردید هم خود او و هم مجوسانی که همراه وی بودند این شکست را از جانب خدای مسیحیان دانسته و بسیار خشمگین

و متغیر گردیده بودند. خسرو برای جبران این پیش آمد سوگند یاد کرد که اهالی « ادسا » را تماماً باسیری بایران بیاورد و شهر ایشانرا بچراگاه گوسفندان مبدل سازد. باینجهت وقتی باقشون خود بحوالی شهر « ادسا » رسید جمعی از سواران مباحثه را که همراه لشکر وی بودند بیای حصار شهر فرستاد که گله هائیرا که با شبان خود در پای دیوار مشغول چرا بودند بازو بیاورند. سواران مذکور تا نزدیک چراگاه گله ها آمده و برای بردن گوسفندان با شبان بز دو خورد پرداختند و بزودی جماعتی از سپاهیان ایرانی نیز بکنک ایشان شتافته و نزدیک بود عده از گوسفندان را ببرند لیکن در همین وقت سربازان رومی و جمعی از اهالی شهر برایشان حمله آورده و جنگ تن به تن سختی بین طرفین در گرفت : در این اثنا گوسفندان که از چنک دشمن رهائی یافته بودند بعدت معمول به نزد شبان مراجعت کرده و باغل رفتند. یکی از سواران مباحثه که پیشاپیش دیگران مشغول جنگ بود بیش از همه باعث مزاحمت رومیان شده و تاغات بر آنها وارد میساخت اتفاقاً یک نفر روستائی از اهالی شهر بفلاخن خود سنگی بزرگی راست او زده و سوار دلیر را از اسب خود بزمین انداخت. این بیش آمد بجرئت و حسرت رومیان افزود و بیشتر آنها را باستقامت و باقتضای ترغیب کرد. بالاخره جنگی که صبح زود شروع شده بود نزدیک ظهر خاتمه یافت و هر یک از طرفین در موقع متارکه تصور میگردند که جنگ امروز بفتح خودشان تمام شده است. بدین ترتیب رومیان بداخله حصارهای شهر رفته و ایرانیان در محلی که هفت : اسناد» نام شهر فاصله داشت اردو زدند.

پس از آن خسرو با بواسطه خوابی که دینه بود یا از ترس آنکه مبادا در دفعه دوه نیز از عهده تسخیر « ادسا » بر نیاید و باعث رسوائی خود شود مصمم گردید مبنی بول از اهالی گرفته و دست از محاصره شهر بردارد. باینجهت در روز بعد بالاس مترجم را بیای حصار فرستاد و برومیان بیغام داد که چند نفر از معارف خود را نزد وی فرستند. رومیان بیدرنگ پیشنهاد او را پذیرفتند و چهار نفر از اعیان و بزرگان شهر را انتخاب کرده فوراً روانه ساختند. فرستدگان مذکور چون بآردوی ایرانیان رسیدند « زاپرگان : یا بنستور خسرو ابتدا ایشانرا بانهیدتات فراوان ترسانید و بعد از آنها پرسید که آیا شما مایل بصلح و مسالمت هستید یا خواستار جنگ

و ستیز . وقتی رسولان گفتند که البته ما صلح و آرامش را بر مخاطرات جنگ ترجیح مینهیم « زابریان » موقع بدست آورده گفت « پس بر شما لازم است که صلح و سلم را بوسیله پول خریداری نمایید » . رسولان در جواب وی گفتند هر قدر در دفعه سابق که خسرو بشهر ما حمله نمود پرداختیم همانقدر هم ایندفعه خواهیم داد . « زابریان » خنده تمسخر آمیزی کرده ایشانرا مرخص نمود و گفت بروید قدری رایج بحفظ جان خود و امنیت شهر فکر نمایید و پس از اخذ تصمیم قطعی دوباره پیش ما آئید . کمی بعد از این خسرو رسولان را نزد خود ضمیمه ابتدا برای آنها تشریح کرد که چه عده از بلاد روم را بتصرف خود در آورده و با آنها چه معامله نموده است و سپس ایشانرا تهدید کرد که اگر کسیه دفاع و گنجهای موجوده در شهر را بوی ندهند اهالی « ادسا » را بشدیدترین عقوبتها گرفتار خواهد ساخت . رسولان در جواب وی گفتند که اگر شرایط پیشنهادی سنگین و غیر قابل قبول نباشد ما حاضریم صلح با شما را با قیمت مناسبی خریداری کنیم ولی هیچکس نتایج حتمی جنگ را نمیداند و هر کس آغاز معاربه ای نماید نمیتواند یقین داشته باشد که انجام آن بنفع یا ضرر وی تمام گردد . خسرو از شنیدن این اظهارات مغیر و خشمگین شده بسفرا امر کرد که بفوریت از حضور وی خارج گردند .

در روز هشتم محاصره شهر خسرو تصمیم گرفت که تپه مصنوعی در مقابل حصار برآ نماید و باین قصد عده زیادی درخت از نواحی مجاور بریده همه را با شاخه و برگ در میدان وسیعی که نادیوار شهر بمسافت يك تیرانداز فاصله داشت و زوبین مدافعین حصار بدانجا نرسید رویه ریخت و بعد مقدار کبیری خاک و سنگ بر روی آن ریخته و ضمناً برای آنکه هر چه بر ارتفاع تپه افزوده میشود از قوت و استحکام آن کسر نگردد الوار های بزرگ مابین طبقات خاک و سنگ قرارداد . اتفاقاً پطرس فرمانده قوای رومی از بیت ایرانیها آگاهی یافته و برای جلوگیری از عسایات ایشان جمعی از جنگیان هون را که تحت اضاعت روم بودند مأمور ساخت که باردوی ایرانیها حمله برد و اسباب مزاحمت کارگران ایستاد را فراهم سازد . هونها بغتاً بر سر ایرانیها ریختند و جمع کثیری از ایشانرا بقتل رسانیدند و مخصوصاً یکی از آنها موسوم به « آرزک » بیش از سایرین شجاعت و رشادت از

خود بروز داده و به تنهایی بیست و هفت نفر را هلاک ساخت . از اینموقع بعد
 ایرانیها مراقب کار خود شده و دیگر کسی را مجال آن نماند که بمقابله ایشان برود
 ولی هبنگه کارگران آنها ساختمان تپه مصنوعی را بجای رسانیدند که در معرض
 اصابت تیر رومیان واقع گردید زومیها از بالای حصار شروع بمدافعه کرده و با
 گمان و فلاخن بآنها حمله نمودند . در اینوقت ایرانیها تدبیری اندیشیدند و برای
 حفاظت کارگران خود نارجه هایی از مزی بز فراهم آورده و آنها را بر سر چوبهای
 بلند کردند و در مقابل کارگرانی که بر روی تپه مشغول کار بودند بر پا داشتند .
 نارجه های مذکور بقدری ضخیم و سخت بود که تیر و زوبین و نه اسلحه دیگری
 بدان اصابت نمینمود و کارگران با کمال فراغت در پشت آن بکار مشغول میشدند .
 رومیان چون اینحال را مشاهده کردند بینهایت متوحش و مضطرب گردیده و رسولانی
 از جانب خود به نزد خسرو گسیل داشتند . در میان رسولان مذکور طبیب دانشمندی
 بود موسوم به « استفانوس » که سابقاً قبادبسر رو بزرگ از ناخوشی سختی معالجه کرده
 و هدایا و تحف بسیاری از وی گرفته بود . طبیب مذکور باتفاق سایر رسولان بحضور
 خسرو آمده چنین گفت : « از قدیم الایام عموم مردم بر این نکته متفق بوده اند که
 سخا و جوانمردی از خصائص بادشاهان بزرگ است . ای بادشاه عظیم الشان اینست
 که تو بجنک و خونریزی و نهب و غارت بلاد اشتغال داری بدانکه هر عنوان و
 لقب دیگری را ممکن است بدست آوری غیر از شهرت عدالت و خوبی را . ازین
 تمام بلادی که بدست تو تسخیر شده است ادسا کمتر از همه بایستی دچار رنج
 و مصیبت شود زیرا من در اینجا متولد شده ام و من کسی هستم که از کودکی ترا
 محافظت و پرستاری کرده و بدون آنکه وقایع امروزی را پیش بینی نمایم بدرت
 را وادار نموده که ترا ولیعیند و چنانچه خود سازد . بنابراین من سبب عمده بادشاهی
 تو در ایران و باعث بدبختی و مصیبت وطن خود گردیده ام زیرا قاعده کفی اینعالم
 آنستکه مرده مصائب و بدبختی های مقدره خویش را بدست خود بر سر خویش وارد
 مسازند . حال اگر اندکی از خاصرات مساعدتهای گذشته من در دل تو باقی است
 این تقاضای مرا بشیر و بیش از این صدمه و آسیبی بر ما وارد نپاورد تا دامن
 نیکامی تو از لکه ظلم و اعتساف پاکیزه ومبرا عانده . بیانات « استفانوس » از

اینقرار بود لیکن خسرو در جواب او گفت من از اینجا نخواهم رفت تا آنکه رومیان « پطرس » و « یرانیوس » (۱) را تسلیم من نمایند زیرا آنها غلامان خانه زاد من بوده اند و اکنون با کمال جسارت و گستاخی در مقابل من مقاومت ورزیده اند. اگر هم رومیان مایل به تسلیم ایشان نباشند باید یکی از دوشق ذیل را اختیار کنند : یا معادل پانصد « ستتاری » طلا بپردازند و یا جمعی از همراهان ما را بداخله حصار شهر پذیرفته و پانها اجازه دهند که هر قدر پول طلا و نقره پیدا کردند با خود بیاورند و بسایر اثاثیه و ماینتک مردم کاری نداشته باشند . رسولان چون پیشنهادات خسرو را شنیدند و هیچک از آنها را عملی و قابل اجرا ندیدند با حالت یأس و نومیدی بشهر مراجعت کردند و خبر مصاحبه خود را بین مردم منتشر ساختند. آفریز اهالی شهر عزرا گرفته و همگی بگریه و سوگواری پرداختند .

در عین حال بر ارتفاع تبه مصنوعی دائماً افزوده میشد و ساختمان آن سرعت بیش می رفت . رومیها مدتی فکر کرده و چون چاره دیگری نپنداشتند مجدداً رسولانی به نزد خسرو گسیل داشتند و اشخاص مزبور چون باردوی دشمن رسیدند و مقصود خود را که عبارت از تقاضای متارکه جنگ بود اظهار داشتند ایرانیها اصلاً حاضر بشنیدن اظهارات ایشان نشده و آنها را بادشنام و نازرا بشهر مراجعت دادند .

رومیها ابتدا از روی ناچاری درصدد افتادند که دیوار مقابل تبه مصنوعی را قسری بالا برده و بلندتر سازند لیکن چون تبه ایرانیها با ارتفاع خیلی زیادی رسیده بود انجام این کار را یقائده دانسته دست از آن کشیدند و باچار به « مارتینوس » متوسل گردیدند که بهر طریق که مقتضی میدانند قراری با ایرانیها بدهد . باینجهه « مارتینوس » باردوی ایرانیها آمد و با جمعی از سران سپاه ایشان وارد مذاکره گردید لیکن صاحب منصبان مذکور او را فریب داده گفتند بادشاه ما حاضر بقبول مصاحبه است ولی بهیچوسيله نمیتواند امراضوز روم را وادار بستار که جنگ وعقدصح باخود نماید . ضمناً برای تأیید مدعای خود بوی گشند که اخیراً در موقعیکه بادشاه ایران تاغب ممالک روم پیش آمده بود « بلزاریوس » سردار کل قوای روم باهمه

اختیارات و اقتداراتی که داشت از او خواست نمود که به ایران مراجعت نماید و وعده داد که بزودی سفرائی از «پیزاتسوم» آمده و عقد مصالحه دائمی با وی خواهند بست لیکن همیشه پادشاه ایران مسئول او را اجابت نمود و بایران مراجعت کرد بلزار یوس توانست در اراده و رأی «ژوستینین تغییر بدهد و باینجهت وعدههای او انجام نگرفت و سفیری به دربار ایران نیامد.

- ۲۵ -

در اینوقت رومیان بانجام کاری پرداختند که شرح آن ذیلانگاشته میشود. از داخل شهر شروع بکندن تپه نمودند که تازیر تپه مصنوعی ایرانیجا امتداد میافت و قصدشان این بود که همیشه بیای تپه رسیدند آنرا آتش بزنند. لیکن تپه ملکورتازه به تپه راه رسیده بود که صدای یل و جکش کزرگران در خارج شنیده شد و ایرانیان منتظر قضیه گردیده از اطراف تپه شروع به کندن گودالهایی نمودند تا رومیها را در میان تپه بنام آورند. از طرفی رومیان نیز متوجه مقصود ایرانیها شده و تپه را که کنده بودند با خاک آباشند و در عوض از راه دیگری که بحصار شهر نزدیکتر بود شروع بحفر تپه نموده و خود را بزیر تپه رسانیدند و آنقدر خوب و الوار از قسمت تحتانی آن خارج ساختند تا محوطه وسیعی بشکل احاطه در آنجا ایجاد گردید. سپس مقدار زیادی هیزم خشک آورده بروغن و گوگرد و غلط در آنجا گرد آورده و خود منتظر فرصت نشستند. در همین حال سران سپاه ایران مکرر با مارتینوس ملاقات کرده و رشنه صحبت را در همان زمینه که قبلاً شرح داده شد ادامه میدادند لیکن همیشه ساختمان نه ایشان بانمام رسید و ارتفاع آن از بلندی حصار شهر در گذشت آوقت مارتینوس را از نزد خود مراجعت داده و صریحاً از عقد مصالحه امتناع ورزیدند و آماده کوزار گشتند.

باینجهت رومیان بلا فاصله هیزمی را که زیر تپه گرد آورده بودند آتش زدند لیکن هنوز جز قسمت کوچکی از تپه سوخته بود که هیزم آنها بکلی عدم گردید و رومیان مجبور شدند که با شتاب و عجله زیاد دائماً از خارج هیزم آورده بروی

آن بریزند . وقتی آتش در تمام قسمت های تپه سرایت کرد دود آن در شب از بعضی نقاط بلند شد و رومیان که نبحخواستند ایرانیها باین زودی منتفقت قضیه بشوند تدبیری اندیشیدند باین معنی که عمده زیادی گلدان و ظروف گلی را با ذغال و آتش پر کرده و از بالای حصار بطرف تپه پرتاب نمودند . ایرانیانیکه در اطراف تپه مشغول محافظت و نگهبانی بودند بتصور آنکه دود از اثر این آتشها بر میخیزد بمجمله در اطراف مشغول خاموش کردن آن شدند ولی چون هر لحظه دود های متصاعد زیادتر میشد ایرانیان بعمه های زیاد بسفح آن آمده و رومیان جمع کثیری از ایشانرا با نیزه بقتل رسانیدند . خسرو نیز در موقع طلوع فجر با قسمت اعظم قشون خود بدانجا آمد و چون برفراز تپه رفت ملتفت گردید که دود از زیر تپه بر میخیزد و مربوط با آتشی که دشمن از روی حصار پرتاب میکند نیست و باینجهت امر داد که فوراً تمامی قشون برای رفع غائله در آنجا جمع شوند . رومیان از مشاهده اینحال جرئت و جسارتی تازه یافته بشروع بقشایشی و دشنام گوئی نمودند و ایرانیان بامید خاموش کردن آتش از هر کجا که دود بر میخواست خاک و آب در آنجا میریختند لیکن مسامی ایشان بکلی بی اثر بود و هیچ کاری نمیتوانستند از پیش ببرند زیرا هر جا که خاک میریختند دود طبیعتاً میایستاد و لحظه بعد از جای دیگر ظاهر میشد . در هر نقطه هم که آب بیشتر میاشیدند شعله نقطه و گوگرد را تقویت کرده و دامنه خریقی در سراسر تپه وسیعتر میشد . بالاخره در موقع غروب دود آتش بقدری زیاد گردید که اهالی قصبه « کارهی » (۱) و ساکنین نقاط دورتر نیز آنرا میدیدند .

چون عمده زیادی از ایرانیان و رومیان بیالای تپه رفته بودند جنگ عدیدی بین آنها واقع گردید و هر کدام سعی داشتند که دیگری را از بالا بزیر اندازند و عاقبت هم رومیان فاتح گردیدند . دیری نگذشت که شعله های آتش نیز در بالای تپه ظاهر گشت و ایرانیها مجبور شدند که دست از تصرف آن بکشند .

شش روز بعد از این واقعه ایرانیها در موقع طلوع صبح محفیانه بکقسمت از حصار شهر حمله بردند و چون اتفاقاً در ان موقع پاسبانان رومی در خواب بودند نردبانهایی را که همراه داشتند بر کنار دیوار نهادند و میخواهند از آن بالا بروند . از

قضا یکی از سربازان پندار بود و بوسیله داد و فریاد سایر رفقای خود را نیز پندار نمود. در اینوقت مجادله و کشمکش سخنی بین طرفین شروع گردید و ایرانیها شکست خورده نردبانها را بجای گذاشتند و خود بجانب اردو مراجعت کردند. پس از رفتن آنها رومیان بفراغت خاطر نردبانها را از دیوار بالا کشیده بردند. همانروز موقع ظهر خسرو قسمت اعظم قشون خود را پست دروازه بزرگ فرستاد که از آنجا بحصار شهر حمله نمایند. سربازان رومی همچنین عده کثیری از دهاقین و اهالی شهر برای مقابله آنها بخارج شتافته ایرانیها را در جنگ شکست دادند و آنها را منهدم ساختند. در حینکه رومیان هنوز دشمن فراری را تعاقب میکردند یانوس مترجم از جانب خسرو نزد ایشان رفته گفت: «رسی ناریوس» (۱) برای عقد صلح از «بیزانتیوم» آمده است و باینجه رومیان دست از تعاقب کشیدند و دو لشکر از یکدیگر جدا شدند. حقیقت امر این بود که: «رسی ناریوس» چندین روز قبل از آن واردوی ایرانیها آمده بود ولی ایرانیها راجع بآمدن وی اصلاحی ب رومیان نداده بودند و قصد ایشان آن بود که منظر «بیجه» بحرانی تشنه خورد و محاصره سپهر بشوند تا اگر فتح و غلبه بآنها شد و شهر را گرفتند قرض معاهده نشده باشد و اگر هم مثل اینموقع شکست خورده و مغلوب گردیدند آنوقت موضوع عقد مصالحه را پیش بکشند. وقتی «رسی ناریوس» بداخل حصار شهر رفت ایرانیها تقاضا کردند که نمایندگان اهالی را بدون فوت وقت برای عقد معاهده نزد خسرو بفرستند لیکن رومیها بعلت آنکه «مارتینوس» در اینموقع کسالت دارد قرار گذاشتند که نمایندگان خود را سه روز بعد اعزام دارند. خسرو نسبت باین تأخیر سوء ظن حاصل کرد و آمانه جنگ گردید. در آن وقت ابتدا فقط مقدار زیادی سنک و آجر بر روی تپه مصنوعی رخت نیکن دو روز بعد بانامی قشون خود بای حصارشهر آمد که آراء محاصره نماید. ندین قصد در بای هر دروازه عده ای از سران سپاه را با جمعی از لشکریان قرار داده وعده زیادی هم نردبان و ماشین جنگی همراه آنها فرستاد بطوریکه قشون مزبور بشکل دایره اطراف شهر را احاطه نمودند. درقسمت عقب عساکر عرب را باجمعی از سپاهیان ایرانی گماشته بود که وقتی شهر فتح شد و اهالی قصد فرار کردند لشکریان مزبور

از فرار ایشان جلوگیری کنند و آنها را در دام بیندازند ، این بود نقشه جنگی که خسرو کشیده و طریقه که قشون خودش را آرایش داده بود . روز بعد در موقع طلوع صبح جنگ آغاز گردید و ابتدا ایرانیها پیشرفت داشتند زیرا قسمت اعظم رومیان از واقعه بیخبر بودند و فقط عدّه معدودی از ایشان برای دفع دشمن حاضر آمده بودند . لیکن همینکه نائره قتل اشغال یافت شهر پر از غلغله و جنجال گردید و تمام اهالی از زن و مرد و حتی اطفال كوچك بطرف حصار ها دویدند . از میان اهالی اشخاصیکه بسن خدمت نظامی رسیده بودند شاه شاهان اتفاق سربازان بادشمن میجنگیدند و بسیاری از دهاقین و روستائیان نیز در این کشمکش داد شجاعت و دلیری دادند . زنها و اطفال و پیرمردان سنگ و آجر برای مدافعت شهر جمع کرده و کمک و مساعدت ایشان اشغال داشتند . بعضی ها هم ضشت های پر از روغن زیتون را روی آتش جوشانیده و در همانحال جوش از بالا بر سر دشمن میریختند . ایرانیها بزودی مجبور بعقب نشینی شدند و سلاح خود را بزمین انداخته نزد خسرو رفتند و گفتند ما را یش از این یارای مقاومت نمانده است ولی خسرو باخشم و غضب آنها را از یش خود راند و بتهدید ایشانرا دوباره بیای حصار فرستاد . سربازان ناگزیر با همهه و فریاد برجهای متحرك و ادوات حرب را بیای حصار آورده و مصمم گردیدند كه يك حمله شهر را متصرف شوند لیكن رومیان خون تیرو زوین فراوان بر سرایشان میریختند و بانام قوا در دفع ایشان میکوشیدند ایرانیها تاب مقاومت نیاورده رو بقرار نهادند و همینکه خسرو بانسیاه خود عقب نشینی اخبیار کرد رومیان شروع به تمشخر و استهزاءوی نمودند و او را تحريك میکردند كه برگردد و بحصار شهر حمله کند . فقط « ازارث » در مقابل یکی از دروازهها استقامت ورزیده و هنوز میجنگید و چون رومیانی كه مأمور مدافعه آن نقطه بودند از عهده جنوگیری او بر نیامدند باینجهه ایرانیها پیشرفتی حاصل کرده و دیوار خارجی را خراب نمودند و خود را بحصار بزرگ نزدیک میساختند لیکن در همین موقع « پیرانیوس » باعدّه زیادی از سربازان رومی و اهالی شهر بمقابله آنها شتافته و در زدو خورد شنیددی كه بین طرفین واقع گردیده آنها را مغلوب و منهزم ساخت . بدین ترتیب حمله و تهاجمی كه صبح زود شروع شده بود موقع عصر خانه یافت و هردو لشکر برای بیتوته باردوهای خود رفتند : ایرانیها در فکر حفظ و حراست

خود در موقع شب بودند و رومیها بجمع آوری سنگ و سایر لوازم اشتغال داشتند که اگر فردای آنروز حمله از طرف ایرانیان تجدید شود آماده کارزار باشند. روز بعد هیچکس از اردوی ایران پهای حصار شهر نیامد لیکن فردای آنروز جمعی از سپاهیان ایرانی بسرگردگی خود خسرو و یکی از دروازهها حمله نمودند و رومیان نیز بمقابله آنها بیرون آمده و پس از شکست سختی که بر آنها وارد ساختند ایشانرا مجبور بسراجعت باردوگاه خود نمودند. پس از آن یانوس، مترجم پهای حصار آمده «مارتینوس» را خواست که با او درخصوص قرارداد صلح مذاکره نماید و «مارتینوس» نیز بتایید دعوت وی باسران سپاه ایران ملاقاتی کرده و ملاحظه بستند که بموجب آن اهالی «ادسا» پنج «ستتاری» پول بخسرو داده و دره عوض شاهنشاه ایران تعهد نامه کتبی سپرد که دیگر آسیب و خسارتی برومیان وارد نیآورد. بعد از آن خسرو استحکاماتیرا که برای محافظت خود ساخته بود آتش زد و با کینه سپاه خویش بجانب ایران عزیمت نمود.

- ۲۶ -

مقارن این اوقات دوفقر از سرداران رومی یکی «ژوستینوس» برادر زاده امپراطور و دیگری «پرانئوس» وفات یافتند؛ اولی بمرضی مزمن در گذشت و دومی از اسب بزیر افتاده شریانش باده شد و وفات یافت. امپراطور بجای ایشان دو نفر دیگر را که یکی برادر زاده خودش موسوم به «مارسئوس» (۱) و دیگری شخصی بنام «کونستانتینوس» بود انتخاب نمود. این شخص اخیر همان کسی بود که سابقاً باتفاق «سرگیوس» برسالت از جانب امپراطور بحضور خسرو رفته بود. ژوستین این نامه نیز «کونستانتینوس» را باتفاق «سرگیوس» به نزد خسرو فرستاد که معاهده صلحی با وی منعقد سازند. رسولان مذکور در سرزمین آشور در محلی که شهرهای «سنوسی» و «حیسفون» در آنجا واقع است خسرو را ملاقات کردند. این دو شهر از بناهای امراء مقدونی است که پس از اسکندر بمرفینب در ایران و سایر ممالک آن نواحی حکومت میکرده اند و بین شهرهای مذکور غیر از رودخانه دجله که از وسط میگذرد هیچ حائل

و سرحد دیگری موجود نیست. وقتی سفرای روم در این نقطه بحضور خسرو رسیدند از او تقاضا کردند که ایالت «لازیکا» را بروم مسترد داشته و معاهده صلح دائمی با آن دولت ببندد. خسرو در جواب گفت که باوضع کنونی عقد هیچگونه معاهده امکان پذیر نیست و راه حل قضیه آنستکه صلح موقتی ممتدی برقرار گردد تا نمایندگان طرفین بدون ترس و واژه آزادانه بتوانند بهر دو طرف آمده رفت نمایند و پس ازرفع اختلافات موجوده معاهده صلحی ببندند. ضمناً اظهار داشت که برای برقرار کردن صلح موقتی لازم است امپراطور روم منحنی پول یا ایران برداخته و طیب در باری خود موسوم به «تریبونوس» (۱) را نیز نزد وی بفرستد زیرا طیب مذکور سابقاً خسرو را از مرض سختی معالجه کرده و به نتیجه شاهنشاه ایران نسبت بوی علاقه و محبت خاصی داشت. وقتی «ژوستین» این پیشنهادات را شنید فوراً آنها را بنیفرقه و باعده «سنتاری» پول یا «تریبونوس» طیب بدربار خسرو فرستاد. بدین ترتیب در سال نوزدهم سنطنت ژوستین معاهده صلحی بدست پنج سال بین ایران و روم منعقد گردید (سنه ۵۴۵ میلادی).

کمی بعد از این وقایع «حارث» و «المنذر» امرای قبایل عرب با یکدیگر داخل جنگ شدند و نه از طرف روم و نه از جانب ایران نسبت به یکدیگر مساعدتی نمیشد. «المنذر» در حنی یکی از حملات ناگهانی خود یکی از سران «حارث» را اسیر ساخته و بلافاصله او را برای رب النوع «آفودیت» قربانی کرد و از اینرو بر همه کس معلوم شد که «حارث» برومیان خیانت نکرده و در نیایی بیریایان نه پیوسته است. بالاخره امرای مذکور با تمامی عساکر خود باهم در میدان جنگ روبرو شدند و لشکر «حارث» مظفر و بیروز گردیده دستین را منجز و متواری ساختند و جمع کثیری از ایشانرا بقتل رسانیدند. علاوه نزدیک بود که «حارث» دو نفر از سران «المنذر» را زنده اسیر سازد ولی عاقبت موفق نشد. این بود شرح وقایعی که ما بین قبایل عرب اتفاق افتاد.

دیری نگذشت که معلوم شد شاهنشاه ایران بتصد خیانت با رومیان معاهده صلح

بسه و در صدد آنستکه بوسیله این مصالحه ایشانرا فریب دهد و خسارات و لطافات شدیدی بر آنها وارد سازد چنانکه سه سال پس از عقد مصالحه تدبیر ذیل را بکار برد :

در ایران دو برادر یوزند موسوم به « قابریوز » (۱) و « ایزدی گوسناس » (۲) که هر دو عهده دار مشاغل مهمه دولتی بودند و هر دو هم به فرومایگی و خبث طینت در میان ایرانیها اشتهار داشتند . خسرو چون مصمم بود که شهر « آرا » را يك حمله ناگهانی متصرف شده اهالی « گلخید » را از ایالت « لازیکا » بیرون نماید و بجای آنها مهاجرین ایرانی بفرستد این دو برادر را برای اجرای مقاصد خویش انتخاب نمود زیرا خسرو بچند دلیل لازم میدانست که سرزمین گلخید را بتصرف خویش در آورده و آنرا ضمیمه مملکت ایران سازد چه اولاً پس از تصرف لازیکا اهالی « ایری » چون تنها و بی مساعد مانده و مملکت دیگری باقی نبود که در موقع شورش و طغیان با آن کمک نماید همیشه بحال اطاعت و بیعت ایران باقی میماند زیرا چنانکه در فصول سابق این کتاب شرح داده شد (۳) اهالی « ایری » و پادشاه ایشان « گورگن » سابقاً در صدد سرکشی و طغیان برآمده بودند و باینجهت از اینموقع بعد ایرانیها بایشان اجازه نمیدادند که پادشاهی از جانب خویش انتخاب نمایند . ایرانیها بخوبی میدانستند که اهالی « ایری » بحکم اجبار و برخلاف میل و رضای خود به تبعیت ایشان درآمده اند و هر موقع که فرصت متناسبی بچنگ آورند علم عصبان و سرکشی بر خواهند افراشت ، ثانیاً تصرف لازیکا مملکت ایرانرا هلی الابد از شر تهاجم و ایفتقار ضوایف هون که در مجاورت « لازیکا » سکنی داشتند مصون میساخت زیرا ایالت مزبور در مقابل اقوام وحشی نواحی قفقاز سد محکمی بشمار میرفت . از اینها گذشته ایرانیها از تصرف لازیکا يك منظور مهم و عمده دیگر داشتند و آن این بود که تصور میکردند هر وقت بخواهند میتوانند در این ایالت نجهیز سپاه کرده و از راه دریا و خشکی بممالک مجاور بحر اسود حمله نمایند و ابتدا « کاندوشیه » و « گالاتیه » و « بیتانی » را متصرف شده

و بعد بدون هیچ اشکال و مانعی بمحاصره و تسخیر « بیزانسیوم » پرداختند. بنابراین جهات خسرو پنهانیت اشتیاق داشت که « لازیکا » را متصرف شود نیکن نمیتوانست مردم آنجا اعتماد و اطمینانی کنند زیرا از موقعیکه رومیها « لازیکا » را تخلیه کرده و آنجا را بایران واگذاشته بودند اهالی بچند دلیل ناراضی شده و فشار حکومت ایران را برگرد خود سنگین میدیدند .

اول بدلیل اینکه ایرانیها از حیث رسوم و عادات خود مردمان عجیبی هستند و در مراعات قوانین زندگی روزانه فوق العاده دقیق و سخت گیرند . قوانین و نظامات ایشان بقدری سخت و مشکل است که از قوه تحمل همه مردم خارج میباشد و هیچکس نمیتواند کاملاً بر طبق آئین و رسوم ایشان رفتار کند . طرز فکر و طریقه زندگی آنها خصوصاً با اهالی « لازیکا » تباین و مغایرت کنی دارد زیرا « لازیها » پیرو آئین مسیح هستند و در کیش خود تعصب کامل دارند ولی عقاید مذهبی ایرانیان درست نقطه مقابل ایشان است .

ثانیاً آنکه نیک و غله و شراب و سایر لوازم ضروری زندگی در « لازیکا » یافت نمیشود و رومیها این امتعه را یا کشتی بدانجا آورده و با پوست و غلام و سایر امتعه ایکه در « لازیکا » فراوان است معاوضه میکنند و بول نقد هم از آنها نمیگیرند. بنابراین وقتی « لازیکا » از تصرف روم بیرون آمد و تجارت بین دو مملکت مقصوع گردید مردم در فشار و مضیقه واقع شدند و بالطبع نسبت بحکومت ایران بدین گردیدند. خسرو چون بشخصه متوجه این مسائل بود در صدد افتاد که برای جلوگیری قطعی از شورش و ضعیفان « لازیها » تنبیری بیندیشد و بس از مطالعه بسیار بالاخره لازم دانست که اولاً « گوباز » پادشاه آنها را هرچه زودتر از میان برداشته و ثانیاً « لازیها » را تا اندازه که ممکن است از سر زمین خودشان خارج نماید و بجای ایشان مهاجرین از ایران و از سایر ملل بفرستد .

خسرو پس از طرح این نقشه « ایردی گوسناز » را بعنوان سفارت به « بیزانسیوم » فرستاد و ضمناً پانصد نفر از جنگیان دلیر و نجبه خود را همراه او کرده و با ایشان دستور

داد که وارد شهر « دارا » شوند و درخانه‌های مختلف اقامت نمایند و شبانه خانه‌ها را آتش بزنند تا درحینیکه رومیان سرگرم اطفاء حریق هستند آنها دروازه‌ها را گشوده و بقیه قشون ایرانرا بداخل شهر راهنمایی نمایند زیرا قبلاً بفرمانده ساخنوی « نصیبین » دستور داده بود که عده‌ای از سپاهیان خود را در آنحوالی مخفی ساخته و آماده کار باشند . اتفاقاً یکی از رومیان که کمی قبل از آن فرار ابلیران آمده بود از این نقشه آگاهی یافت و داستان آنرا برای « ژرژ » که در آنوقت در ایران اقامت داشت نقل کرد . این « ژرژ » همان کسی است که در وقت محاصره قلعه « سسوزان » ایرانیان را وادار بستیم شدن برومیان ساخته بود و تفصیل آن در فصول پیش‌گشت (۱) . چون « ژرژ » از مقصود ایرانیان آگاهی یافت در سرحد بین ایران و روم با سفیر خسرو ملاقات کرد و باوگفت این طریقه که تو پیش گرفته‌ای رسم سفارت نیست و تذبذبان مرسوم نبوده است که چنین عده کثیری ایرانی شب در یکی از بلاد روم توقف نمایند و باینجهت لازم است همراهان خود را در شهر آمودیوس گذاشته و خود با عده قلیلی وارد « دارا » شوی .

« ایزدی گوستاس » از شنیدن این اظهارات متغیر گردید و آغاز اعتراض و پرخاش کرد که نسبت بسفیری که بدربار امپراطور روم میرود اهانت وارد آمده است لیکن « ژرژ » اعتنائی بخشیم و غضب وی نکرد و نگذاشت بیش از بیست نفر همراه خود بداخل شهر برد و بدین ترتیب « دارا » را از خطر محفوظ ساخت . « ایزدی گوستاس » چون نقشه خود را عقیم دید بازن و دودختر خود (که پیهانه محافظت ایشان آن عده کثیر را همراه برده بود) به « بیزانتیوم » رفت . و وقتی بحضور امپراطور رسید هیچ مطلب مهمی نداشت که باو در میان نهد و فقط هدایا و تحفه خسرو را با مکتوب دوسانه‌ای که شاهنشاه با امپراطور نوشته و از احوال او استفسار کرده بود تقدیم داشت و مدت ده ماه بیهوده در خاک روم باقی ماند . با وجود این « ژوستین » او را از هر سفیر دیگری که تا آنوقت بدربار روم رفته بود گرامی‌تر

و معززتر پذیرائی نمود و بقدری در تکریم و احترام وی مبالغه کرد که مترجم او
او « برادوسیوس » (۱) اجازه داد که در مجالس و ضیافتهای رسمی بهلوی سفیر
بنشیند و این امری بود که هرگز تا آنزمان نظیر و سابقه نداشت زیرا کسی یاد
نیآورد که مترجمی حتی در حضور صاحبان درجات پائین هم نشسته و با ایشان
هم سفره شده باشد تا چه رسد بحضور خود امپراطور . چنانچه در بالا اشاره
کردم با آنکه این شخص برای انجام کار مهمی به « یزاتیوم » نامده بود معنائک
احترام و تکریمی که « ژوستین » در موقع ورود و عزیمت وی در حق او بجا آورد
از فراخور یک سفیر مراتب بالاتر بود و پذیرائی و احترام سلاطین شباهت داشت .
چنانکه مجموع مخارجی که برای پذیرائی ایام اقامت وی بعمل آمد و همچنین قیمت
هدایا و تحفی که از جانب امپراطور باو داده شد به ده « سنناری » طلا بالغ
می گردید . نقشه ای که خسرو بر علیه شهر « دازا » طرح کرده بود بدین ترتیب
برای او تمام شد .

نخستین اقدامی که از طرف خسرو برای تصرف لازیکا بعمل آمد بشرح
ذیل بود ابتدا مقدار زیادی تیر و تخته که بکار ساختمان کشتی مبخورد به لازیکا
فرستاد ولی مقصود حقیقی خویش را به بیچکس نگفته و چنان وانمود کرد که آنها را
برای قلاع و استحکامات شهر « پترا » بفرستد . بعد از آن سفید نقره سربار چک
از موده دلبر را بسرکردگی « فابریوز » مأمور ساخت که مخفیانه کار « گوباز » را بسازند
تا سایر کارها را خودش مرتب سازد . تیر و تخته های مذکور همینکه به « لازیکا »
رسید ناگهان صاعقه ای در میان آن افتاد و آنها مبدل بچاکستر نمود . اما « فابریوز »
چون وارد لازیکا شد فوراً درصدد برآمد که اوامر خسرو را درباره « گوباز »
بموقع اجرا گذارد . از قضا در آنوقت شخصی از اهالی گلخید موسوم به « فارسوسز »
(۲) بواسطه نزاعی که با « گوباز » کرده بود کینه و عداوت او را در دل گرفته و مترصد فرصتی

میبود که آسیبی بشوهرسانند. « فابریوز » چون از این موضوع مطلع گشت شخص مذکور را نزد خود طلبید نقشه خویش را با او در میان نهاد و با او مشورت کرد که بچه وسیله « گوباز » را بقتل برسانند. پس از تفکر بسیار بالاخره هر دو بر این رأی دادند که « فابریوز » بشهر « پترا » رفته و « گوباز » را بعنوان آنکه میخواهد او امر شاهنشاه را راجع بامور « لازیکا » باو ابلاغ نماید بدانجا احضار کند و در همانجا کارش را بسازد. لیکن « فارزانس » در ختی « گوباز » را از واقعه مستحضر نمود و توسطه ای را که از طرف ایرانیان بر علیه او کشیده شده بود بر او فاش ساخت و باینجه « گوباز » از رفتن به « پترا » امتناع ورزید و غفتمآ آغاز شورش و طغیان کرد. « فابریوز » چون حال را بدینمنوال دید بساخنوی ایرانی متیم « پترا » دستور داد که باکمال مراقبت بمحافظت شهر پردازند و خود یا سیصد نفر همراهانش بدون آنکه موفق باجرای نقشه خویش شده باشد بایران معاودت نمود. از طرفی هم « گوباز » شرح واقعه را برای « ژوستین » بیغام داد و پس از عنبر خواهی از اقدامات گذشته اهالی « لازیکا » از وی درخواست نمود که کمک ایشان بشتابد و آنها را از جملک ایرانیها رهائی دهد زیرا خودشان به تنهایی از عهده دفع آنان بر نیامدند.

ژوستین چون این بیغام را شنید شاد گشت و هفت هزار سرباز رومی و هزار نفر از جنگیان قبایل « نرانی » را بسرکردگی « تاجستیوس » (۱) بکمک اهالی لازیکا فرستاد. قشون مزبور چون بیامت « گلخید » رسید باتفاق سیاهیان « گوباز » در حوالی شهر « پترا » اردو زده شروع بمحاصره آنجا کردند اما چون ایرانیها این محاصره را پیشینی کرده و آذوقه فراوان در شهر جمع آورده بودند و علاوه باکمال دزیری و رشادت هم از خود مدافعه میکردند لهذا محاصره آنجا مدتها بطول انجامید (۲). خسرو از شنیدن این خبر فوق العاده مضطرب گردید

(۱) DaGisthaeus (۲) استقامتی که ایرانیها در محاصره « پترا » بخرج

داده و با وجود کمی عده خود تا آخرین لحظه دست از مقاومت نکشیدند بهترین نمونه روح سلجشوری دوره ساسانیان است و تفصیل آن در غالب کتب تاریخ ضبط میباشد.

و لشکر بزرگی عبارت از پیاده و سواره بسرکردگی « مرمروز » گسیل داشت که بکشت
ساخلوی « پترا » شتافت و محاصره کنندگان را مغلوب سازند. از طرفی چون
« گوباز » خبر حرکت قشون ایرانرا شنید با « داجستوس » مشورت کرد و تدبیر
ذیل را بکار برد :

رودخانه « بواس » از حوالی خاک « ترانی » و سرزمین آرامنه ایکه در
مجاورت « فرانگیوم » اقامت دارند سرچشمه میگردد و ابتدا بسافت زیادی بسمت
راست پیش رفته و تا سرزمین « ایری » وسعت آن بقدری کم است که همه کس میتواند
بآسانی از روی آن عبور نماید. در طول رودخانه مزبور اقوام و طوایف بسیاری
سکونت دارند که از آنچه هستند « آلانیها » و « اباساگیها » و « ژکیها » و « هیاطله »
که برخی از آنها متدین بدیانت مسیحند و از قدیم با رومیان دوست و متحد بوده
اند. همینکه این رودخانه بانتهای جبال قفقاز و سرزمین « ایری » میرسد رودخانه‌های
متعدد دیگر نیز داخل آن شده بر بزرگی آن میافزاید و بنام « قازیز » وارد بحر اسود
میگردد (۱). ایالت لازیکا در دو سمت این قسمت از رودخانه واقع است و مخصوصاً
در ساحل راست آن تا نزدیکی سرحد « ایری » اهالی لازیکا سکونت دارند و
از قدیم شهرهای بزرگ و معتبر در آنجا ساخته شده که از آنجمله است
« ارگوبولیس » و « سباستوبولیس » و قلعه « بی تیوس » و « اسکائدا »
و « سارایانیس » که در مقابل سرحد « ایری » واقع است. از اینها گذشته دو شهر
بسیار بزرگ و معتبر نیز بنام « رود و بولیس » و « موخرسیس » در آنجا احداث گردیده
است. اما ساحل چپ رودخانه یا آنکه بقدر یکروز راه در جزو خاک لازیکا میباشد
معدنک بایر و غیر مسکون است و کسی در آنجا اقامت ندارد و سرزمین رومانیکه
بنام « پوتوس » موسومند در مجاورت آن واقع است. روستن شهر « پترا » را
همین اواخر در نواحی غیر مسکون لازیکا بنا نهاده و در همین شهر بود که
یوحنا معروف به « تزی پوس » در نتیجه انحصار تجارت شهر موجب شورش و ضعیفان

(۱) پروکوب ظاهراً در رودخانه جداگانه را باهم اشتباه کرده است.

لازیها گردید . همچنانکه شخص از « پترا » خارج شده و بسمت جنوب پیش میرود بلافاصله خاک روم شروع میگردد و در آن نواحی تا نزدیکی « تراپروز » شهرهای پرجمعیت و معتبری از قبیل « ریزوم » و « آتن » و غیره واقع گردیده است . در موقعیکه اهالی لازیکا خسرو را بتصرف مملکت خود دعوت کردند بجهت آنکه عبور قشون از روی رودخانه « فازیر » باعث اتلاف وقت میشود او را از روی رودخانه « تورس » گذرانده و از ساحل راست « فازیر » به « پترا » آوردند ولی مقصود اصلی ایشان از انتخاب راه مذکور این بود که معابر و جاده های مملکت خود را باتمام یارانیها نشان ننهند . سرزمین « لازیکا » در هر دو طرف رودخانه « فازیر » بواسطه داشتن کوههای مرتفع بسیار صعب العبور است و جاده های تنگ و طولانی دارد ولی در انوقع چون کسی نبود که از لازیکا مدافعه کرده و باعث مزاحمت قشون ایران گردد باین جهت خسرو نوانسته بود بسپهوت یاراهنمائی اهالی بومی آنجا به شهر « پترا » برسد .

ولی در اینوقع « گوباز » چون خبر آمدن قشون ایران را شنیده ، داجیستوس دستور داد که عده از سپاهیان خود را بمحافظت معبر رودخانه « فازیر » بفرستد و بایشان سفارش نماید که بهیچوجه دست از محاصره و مقاومت نکشند تا ایرانیانرا مجبور بتسبیم ساخته و « پترا » را متصرف گردند . ضمناً خود او با کلیه قشون گلخید به سرحد لازیکا رفت که باتمام قوا معابر آنجا را محافظت و حراست نماید . از قضا اندکی قبل از این وقایع « گوباز » با طوایف « آلانی » و « سائیری » عقد اتحاد بسته و ایشان باو وعده داده بودند که اگر سه « سنتناری » پول دانه بدهد درحراست لازیکا باوی تشریک صاعی نمایند و بعلاوه سرزمین « ایری » را بید حساب و عزت گرفته و بقدری از اهالی آنجا بکشند که دیگر ایرانیها نتوانند از آن راه در آتیه به لازیکا حمله نمایند . بنا بر این « گوباز » تفصیل این معاهده را بزوستینین بیغام داد و از او تقاضا نمود که وجه مذکور را زودتر بفرستد تا بدانوسیبه جب کتک و مساعدت طوایف وحشی را نموده و در این مرقع سختی و تنگی دنداری و تسلیتی

باهالی لازمکاً بدهد. علاوه براین « گوناز » از امپراطور خواهش کرد که حقوق معوقه دهساله خود او را هم بپردازد زیرا امپراطور او را بسمت مستشاری مخصوص دربار انتخاب کرده بود لیکن از موقع ورود خسرو بایالت « گلخید » تا آنموقع چیزی از بابت حقوق بوی نپرداخته بود. ژوستینین میخواست مسئول او را اجابت کرده و بزودی پولهای مذکور را بفرستد لیکن پارهٔ پش آمدهای مهم او را از انجام این کار باز داشت و پول را نتوانست در سرفوع ارسال تارد.

اما « داجستوس » چون جوان بود و لیاقت مقابله با ایرانیان را نداشت نتوانست مأموریت خود را بخوبی بانجام برساند زیرا در موقعیکه باید تمام فوای خویش را بحفاظت معبر شهر فرستاده و حتی خودش هم در آنجا حاضر باشد اینموضوع را در درجهٔ دوم اهمیت پنداشته و فقط صد نفر سرباز بدانجا فرستاد. خود او با آنکه با تمامی لشکر بمحاصره « پترا » پرداخته و از فوای دشمن هم جز عدهٔ معدودی در آنجا نبودند نتوانست کاری از پیش ببرد. ساخنوی ایرانی مقیم « پترا » در ابتدای محاصره هزار و پانصد نفر بود ولی در طول مدت جنگ رومیها و « لازیهها » عدهٔ کثیری از ایشانرا بقتل رسانیدند و فقط جماعت قلینی از آنها باقی ماند که با نهایت رشادت و دلیری میجنگیدند. چون مدت محاصره بطول انجامید ایرانیان رفته رفته متوحش گردیدند و چون نمیدانستند که چه بکنند ناگزیر در داخل شهر آرام ماندند و رومیها در اینوقت فرصتی بدست آورده و بوسیلهٔ حفر خندق عمیقی یکقسمت از حصار شهر را خراب کردند. ولی اتفاقاً در شش اینقسمت از حصار بنای عظیم و محکمی بود که دیوار آن در مقابل نقطهٔ خراب شده حائل گردید و ایرانیها در پناه آن ایمن ماندند. اما رومیان از اینموضوع مضطرب نگردیدند زیرا میدانستند که خراب کردن حصار سایر نقاط اشکالی ندارد و بآسانی خواهند توانست شهر را متصرف گردند. بنابراین داجستوس شرح واقعه را توسط قاصدی برای امپراطور بیگاه داد و چون نستیر و نصرف « پترا » را بهمان زودی امری مستم و قطعی میدانست لهذا از امپراطور تقاضا نمود که برای خود او و برادرش جوانتر و پادشاهای شایانی در نظر بگیرد. کمی بعد رومیان و « ترانی » با کمال شدت

بدیوار حفه بردند لیکن ایرانیها با وجود قلت عدد خود مقاومت و پافشاری سختی در مقابل ایشان کردند و چون مهاجمین از حمله خود بحصار نتیجه نبردند ناگزیر مجدداً مشغول حفر خندق شدند. بالاخره حفر خندق مزبور بقدری پیشرفت نمود که بی حصار یکنی خالی گردید و دیوار نزدیک بستوط رسید و اگر در اینوقت « داجستیوس » در بی ها آتش افکنده بود بقدرت میتوانست شهر را متصرف گردد لیکن وی بانتظار رسیدن تشویقی از جانب امپراطور نشسته و بدون آنکه کاری انجام بدهد اتلاف وقت میکرد. این بود شرح وقایعی که در اردوی رومیها رخ داد.

- ۲۸ -

« مرموز » پس از آنکه باتعامی سپاه ایران از سرحد « ایبری » گذر نمود چون نسیخراست از ایالت نلازیکا عبور نماید و در آنجا مواجه با مشکلاتی شود لهذا در ساحل راست رودخانه « قازیز » بطرف جنوب پیش میرفت. قصد وی آن بود که هرچه زودتر خود را به « پترا » رسانیده و ایرانیها را از محاصره رومیان رهائی بخشد ولی بطوریکه در بالا اشاره کردم در اینوقت حصار شهر بواسطه تپیی که در پای آن کنده شده بود بشرف انهدام رسیده و بنجاه نفر از سربازان رومی وارد شهر گردیده بودند و با فریاد بلند فتح و حفر امپراطور را اعلام میکردند. سرکرده سربازان مذکور شخصی ازمنی بود موسوم به « یوحننا » پسر « تاس » که بنام « قوزز » اشتهار داشت. « تاس » بنایم امپراطور قلاع و استحکامات زیادی در حوالی نلازیکا ساخته و خود بسرکردگی قشون آنجا منصوب شده بود. « یوحننا » در زد و خورد با ایرانی ها مجروح گردید و خون از قشون رومی کسی بکندک او نیامد ناگزیر با همراهان خویش بازدمر اجعت کرد. در همینوقت مهران فرمانده ساختنوی پترا خون شهر را نزدیک بستوط دین سربازان خویش دستور داد که با کمان دقت و مواظبت مشغول مدافعت شهر باشند و خود نزد « داجستیوس » رفته و بازبان نرم و ملایم او را فریب داد و از او مهلتی گرفت که بزودی شهر را تخلیه و برومیان واگذار نماید و بدین ترتیب از ورود رومیان بشهر جلوگیری کرد.

وقتی قشون « مرمروز » بمعر لازیکا رسید مستحفظین رومی که عنده آنها بالغ بر یکصد نفر میشد با کمال رشادت مقاومت و ایستادگی کردند و ایرانیان را از دخول در معرعه مناعت مینمودند لیکن ایرانیها از حمله دست بردار نبودند و هر چه از قشون ایشان کشته میشد نفرات جدیدی بجای آنها میفرستادند و با کمال قوه پیش میرفتند. از سپاهیان ایران متجاوز از هزار نفر بقتل رسیدند و رومیان نیز چون بالاخره خسته شده و تاب مقاومت نیاوردند تا گزیر بقله کوهها قرار کرده و خود را از مهلکه نجات دادند. « داجستوس » چون این خبر را شنید بدون آنکه دستوری بقشون خود دهد فوراً دست از محاصره شهر کشید و بار و بینه اشگر را در اردو باقی گذاشته و خود بطرف رودخانه « فازیز » آمد. ایرانیان مقیم « پترا » چون حال را بدین منوال دیدند دروازه های شهر را گشوده و بقصد تصرف بار و بینه از دوی رومیان خارج گردیدند لیکن جنگیان قبیله ترانی « که اتفاقاً همراه « داجستوس » رفته بودند غفلتاً برایشان حمله کرده عنده زیادی از آنها را کشتند و بقیه را هم منهزم ساختند. باینجه ایرانیها بداخته حصارهای شهر گریختند و « ترانی » ها پس از غارت اردوی رومی از راه « ریزوم » بوطن خود مراجعت کردند.

نروز پس از عزیمت « داجستوس » قشون ایران بسرکردگی « مرمروز » به « پترا » رسید و از سربازان ایرانی ساختوی انجا سیدر بنجاه نفر مجروح و فقط یکصد و بنجاه نفر را سالم یافت و بقیه همه هلاک شده بودند. بازماندگان ساختوی مزبور اجساد مقتولین خود را از حصارها بیرون نیانداخته بودند که مبادا دشمن از میزان تلفات ایشان اطلاع یافته و محاصره شهر را ادامه دهد. « مرمروز » برسبیل تسخیر و استیلا گفت که بحال دولت روم زار باید گریست زیرا بانام نشگر خود نوانست یکصد و بنجاه نفر ایرانی را بدون داشتن حصار و باروی محکمی مغلوب سازد. بعد از آن « مرمروز » در صدد افتاد که دیوار خراب شهر را مرمت نماید ولی چون در آن موقع سنک و آهک و سایر مصالح لازمه در آنجا موجود نبود تدبیری اندیشید باینمعنی که کبسه هایی را که ایرانیها آذوقه خود را در آن ریخته و بسرزمین گلیخید « آورده بودند با سنک و شن بر کرد و آنها را روی هم جیده تشکیل دیواری داد. سر سه هزار نفر از سپاهیان زبده خود را با مقدار کافی آذوقه و مهمات در آنجا ساختو گذاشتند بایشان دستور داد که بساختن حصارها قیام نمایند و خود ببقیه قشون مراجعت کرد.

«مرمروز» در موقع بازگشت از راهی که اول آمده بود نرفت زیرا میدانست که در عرض راه پیدا کردن آذوقه امر دشواری خواهد بود و باینجه از یکی از معابر کوهستانی که اطراف آن مسکون بود وعوفه و آذوقه در آنجا یافت میشود و براه آورد. اتفاقاً قسمتی از قشون «لازیها» بسرگردگی یکی از معاریف خود در کوهها کمین کرده و شبانه باتفاق دوهزار نفر از لشکریان رومی بایرانها شیخون زدند ولی جزکشتن عددی قلیلی از ایشان و بردن چندین راس اسب کار دیگری از پیش نبردند. بعد از آن «مرمروز» وسایهان ایران از آنجا عزیمت کرده و براه خود رفتند.

«گوباز» چون از پیش آمدی که برای رومیان در «پترا» و در معبر کوهستانی رخ داده بود اطلاع حاصل کرد اندیشناک و متوحش نشد و باتمام قوا آمانت حفظ و حراست معبری شد که در آنجا اقامت داشت زیرا میدانست که هر چند ایرانیان از سمت جبرودخانه فازیز گشته و به نرا رسیده اند ولی بواسطه نداشتن غایق نخواهند توانست از روی رودخانه مذکور عبور نمایند و آسیبی بعاک لازیکا وارد آورند. چون عرض و عمق رودخانه «فازیز» خیلی زیاد است و قوت جریان آب آن بعدیست که پس از وارد شدن در دریا تامسافت زیادی شکل رودخانه جریان دارد و با آب دریا مخلوط نمیشود چنانکه ملاحان آن حوالی همه در وسط دریا آب شیرین از آن بر میدارند. از اینها گذشته «لازی» ها قلاع و استحکامات زیادی در ساحل راست رودخانه بنا کرده بودند و باینجه فرضاهم که دشمن بوسیله ذریق و قایق از روی رودخانه عبور میکرد نمیتوانست در آنطرف خشکی پیاده شود.

در اینوقت «روستین» نولی را که بطوایف «سایری» وعده داده بود ارسال داشت و بعلاوه باداش های شایانی هم جبهه «گوباز» و رؤسای «لازی» ها فرستاد. مدتی قبل از انوقع نیز قشون بزرگی بسرگردگی «رسی تانسون» که مردی دلیر و کار آزموده بود به لازیکا گسیل داده بود ولی با انوقت بدانجا نرسیده بودند.

وقتی «مرمروز» از معابر کوهستان عبور میکرد در نظر داشت که از آنجا غذا و آذوقه برای «پترا» بفرستد زیرا آذوقه ای که در موقع حرکت خود جهت ساختنوی

انجا گذاشته بود کفاف احتیاجات سه هزار نفر را نمیداد. اما در عرض راه آذوقه‌ای که هم برای سی هزار نفر قشون خودش کافی باشد و هم بتواند مقدار کافی به «پترا» بفرستد یافت نشد و از اینرو «مرمروز» پس از اندیشه بسیار مصمم گردید که قسمت اعظم قشون خود را از خاک گلخید روانه سازد و عده کمی که با وی باقی میمانند هر مقدار آذوقه که تهیه میکنند قدری برای خود نگاهداشته و بقیه را به «پترا» برسانند. بدینجهت پنج هزار نفر را از میان قشون انتخاب کرده و آنها را بسرکردگی «فابریوز» (۱) و سه صاحبمنصب دیگر در آنجا گذاشت و خود با بقیه سپاه بازمستان رفت و در آنجا با سوراخت پرداخت زیرا تصور نمیکرد دشمن در انحوالی بوده و بیش از ان مقدار قشونی در آنجا لازم باشد. اما پنج هزار ایرانی مذکور چون نزدیکی سرحد لازیکا رسیدند با هم در کنار رود «فازیز» اردو زدند و از آنجا بدسته‌های کوچک تقسیم شده و بقصد غارت و تجاوز نواحی مجاور حرکت کردند.

«گوباز» چون از وضع و حال آنها مستحضر گشته به «داجیستپوس» پیغام فرستاد که هرچه زودتر خود را بکمک او برساند تا بلکه متفقاً چشم زخم سختی بدشمن وارد آورند. «داجیستپوس» بدستور وی رفار کرد و با تمامی قشون روم از سمت جیب رودخانه «فازیز» جلو آمد تا رسید به محلی که «لازیها» در ساحل مقابل اردو زده بودند. اتفاقاً این قسمت از رودخانه قابل عبور بود ولی نه رومیها و نه ایرانیها هیچکدام از این موضوع اطلاعی نداشتند و فقط «لازیها» بواسطه آشنائی کاملی که با آن نواحی داشتند این مسئله را دانسته و غفلتاً بقشون رومی ملحق گردیدند.

ایرانیها هزار نفر از دلیران خود را انتخاب کرده و بشایش فرستاده بودند که مراقب پیدا شدن دشمن بوده و اردو را از خطر محافظت نمایند. از قضا دو نفر از سپاهیان مزبور بمسافت زیادی جلوتر از سایرین حرکت کرده و غفلتاً در دست دشمن افتادند و شرح واقعه خود و وضع ایرانیان را با تمام برای ایشان نقل کردند.

(۱) مقصود از این اسم ظاهرآ فریرز است.

باینجه رومیان و «لازیها» ناگهان بر سر آن هزار نفر ریخته قسمت اعظم ایشانرا بقتل رسانیدند و بقیه را اسیر کردند و بوسیله ایشان از عده حقیقی قشون ایران سو محل توقف آنها اطلاع حاصل نمودند. پس از آن قشون متفقہ روم و «لازی» که عده آنها به چهارده هزار نفر بالغ میگرددند بتصد مقابلہ با بقیه قشون ایران عزیمت کردند و ترتیب حرکت خود را طوری دادند که هنگام شب بمحل اقامت ایشان رسیدند. ایرانیها بدون آنکه فکر آمدن دشمن را بخاطر خود راه دهند با کمال فراغت و ایمنی خوابیده بودند زیرا تصور میکردند که عبور از رودخانه میسر نیست و بعلاوه هزار نفری را که بعنوان حلاله باطراف فرستاده اند مراقب آنها هستند. لہذا وقتی رومیها در موقع طلوع فجر بختہ بر آنها شیخون زدند عده از ایشان هنوز در خواب عمیق بودند و جمعی ہم بعالت خواب آنود در بسترهای خود نشسته بودند و از میان ایشان حتی یکفر ہم بفکر دفاع و مقاومت نیفتاد. باینجه عده کثیری از ایشان کشته شد و جمعی ہم در دست دشمن اسیر گردیدند و فقط عده معدودی در سیاهی شب گریخته و جان خود را از خطر رهاییبند. بعد از آن رومیان و «لازیها» بنه و بیرق ایرانیان را بامقدار زیادی پول و اسلحه و اسب و قاطر بختیمت بردند و خود آنها را ہم تاسرزمین «ایری» رواندند و در آنجا نیز بجماعتی از ایرانیان بر خورده و غالب آنها را بقتل رسانیدند. بدین ترتیب ایرانیها از «لازیکا» خارج گردیدند و رومیان آذوقه و مهمات ایشانرا که بامقدار زیادی آرد از «ایری» آورده و میخواستند به «پترا» بفرستند متصرف شدند و آنها را آتش زدند. سپس عده کثیری از جنگیان «لازی» را در معاین ساختو گذاشتند که ایرانیها دیگر نتوانند از آن راه آذوقه به «پترا» برسانند و خود با اسرا و غنائم خویش مراجعت کردند. بدین ترتیب چهارمین معاهده ایران و روم در سال بیست و سوم سلطنت ژوستین بیان رسید (سنه ۵۲۹ میلادی).

یکسال قبل از این وقایع امپراطور «یوحنا کابادوشی» رایہ «پزانتیوم» احضار نمود زیرا در اینموقع عمر سلطه «تئودورا» (۱) پسرآسمه و مشرف بیوت

بود. یوحنا دیگر نمیتوانست مقام و منزلت سابق خود را بدست آورد ولی علی رغم این و اراده خویش بسمت استغفی ایقی ماند و گاهگاه نیز وحی الهامی بر او نازل میشد که به مقام و منزلت عالی خواهد رسید زیرا قدرت و مشیت الهی عادت بر آن دارد که مردمان سست فکر و ضعیف الایمان را بوسیله نشان دادن جاه و منزلت اینجهانی بمورد امتحان و آزمایش درمآورد. خلاصه طالع ینان و غیگویان پیوسته چیزهای خیالی برای «یوحنا» پیش بینی مگرداند و مخصوصا بوی میکنند که بالاخره جامه او گوشت را بر تن خواهد زد. از فضا در «یزاتیروم» فیزیسی بود او گوشت را که مستحفظ خزائن معبد صرفیه بود و وقتی یوحنا را بزور و اجبار وادار بتیون مقام استغفی کردند خون لباس مخصوص این تنگ را انداخت اصرافیان او او را مجبور نمودند که درنا و طلبان همان او گوشت را در بر نماید و بدین ترتیب پیش بینی غیگویان انجام پذیرفت.